وتسکی و تروتسکیسم

آلکس کالینیکوس ■ ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی



تروتسکی و تروتسکیسم

آلکس کالینیکوس

تروتسکی و تروتسکیسم

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی



۱۳۸۱

کالینیکوس، آلکس، ۱۹۵۰ Callinicos, Alex
تروتسکی و تروتسکیسم / آلکس کالینیکوس ؛ ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی. تهران، انتشارات خجسته، ۱۳۸۰
۲۱۵ ص.: مصور، عکس، نمودار. ISBN 964 - 6233 - 42 - 2
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. تروتسکی، لئون، ۱۸۷۹ - ۱۹۴۰، Trotsky , Leon. ۲. کمونیسم - روسیه شوروی - تاریخ - قرن بیستم.
۳. کمونیسم. تاریخ - قرن بیستم. الف. رفیعی مهرآبادی، محمد، ۱۳۲۰، مترجم. ب. عنوان.
۲ک ۴ ت / ۸ / HX ۳۱۳ ۳۳۵ / ۴۳۳
۱۳۸۰ کتابخانه ملی ایران محل نگهداری: ۶۴۴ـ ۸۰ م



آلکس کالینیکوس

تروتسکی و تروتسکیسم

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی

چاپ پژمان

شمارگان: دو هزار نسخه

چاپ اول: ۱۳۸۱

ارزش: ۱۷,۰۰۰ ریال

ناظر فنی چاپ: سروش یکرنگیان

نشانی: خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران، بازارچه کتاب
تلفن: ۶۴۶۰۲۸۳ صندوق پستی: ۵۹۹ ـ ۱۳۱۴۵

شابک: ۲ ـ ۴۲ ـ ۶۲۳۳ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6233 - 42 - 2
ای.ای.ان: ۹۷۸۹۶۴۶۲۳۳۴۲۳ EAN 9789646233423

سخن ناشر

در تاریخ فلسفه، اندیشه‌ی سیاسی یکی از حوزه‌های تبعیِ متافیزیک یا اندیشه‌ی نظریِ محض است. از افلاطون تا کانت، فیلسوفان به تبعِ بنای متافیزیکی خود، به اندیشه‌ورزی در حوزه‌های عمل انسان از جمله سیاست پرداخته‌اند. به عبارت خلاصه‌تر، تا قرن هیجدهم میلادی، عقلِ محض بر عقلِ عملی مقدم بود. اما از قرن هیجدهم به بعد و به طور مشخص، از عصر روشن‌اندیشی به این سو، به دنبالِ قرار گرفتنِ انسان در محور جهان که خود ناشی از تحولات عظیم مادّی در قلمرو تکنولوژی و نیروهای تولیدی جوامع اروپایی بود، اندیشه‌پردازی در حوزه‌های عملی به ویژه در عرصه‌ی سیاست بر پرداختن به نظریه‌ی محض تقدم یافت و مکتب‌های سیاسی مدرن یکی پس از دیگری پا به عرصه‌ی وجود نهادند. موضوع این مکتب‌ها طرح ایجاد ساختارهای سیاسی مناسب برای تحقق اندیشه‌های عصرِ روشن‌اندیشی یا دوران پس از آن بود. همین مکتب‌های سیاسی بودند که زمینه‌ی فکری انقلاب‌های بزرگی چون انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه را فراهم کردند.

از آن زمان تاکنون، مکتب‌هایی چون لیبرالیسم، مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم، فاشیسم، نازیسم، مائوئیسم و... در عرصه‌ی اندیشه‌ی سیاسی طرح شده، مبنای ایجاد ساختارهای سیاسی قرارگرفته، و سپس بر اساس این تجربه‌ها به نقد کشیده شده‌اند. و این سیر انتقادیِ اندیشه‌پردازی سیاسی، خواه برای حفظ نظم موجود و خواه برای واژگونی آن و برپایی نظمی جدید همچنان ادامه دارد.

هدف از انتشار این مجموعه، شرح زندگی و اندیشه‌های برخی از متفکران سیاسیِ قرون نوزدهم و بیستم است که بر پایه‌ی مکتب‌های آنان حکومت‌هایی به وجود آمده که سپس یا از هم پاشیده و یا دچار تحول و تطور شده‌اند.

در گزینش این مجموعه، در حدّ توان سعی شده است که اثری انتخاب و

ترجمه شود که پاسخ‌گوی نیازهای خواننده‌ی امروزین باشد. از همین رو، هنگام گزینش پیش از هر چیز محتوای اثر در نظر گرفته شده است و نه نام و آوازه‌ی نویسنده‌ی آن.

با این امید که این مجموعه بتواند در شکوفایی هر چه بیش‌تر روحیه‌ی آزاداندیشی و انتقادپذیری در جامعه‌ی بیدار ما نقشی ـ هر چند کوچک ـ ایفا کند.

ناشر

فهرست

دیباچه

مرغ زیرک نشود در چَمَنش نغمه‌سرا
هر بهاری که بدنباله، خزانی دارد
حافظ

لِو (لئون) تروتسکی از جمله شخصیت‌هایی است که نام و افکارش همواره جزیی از تاریخ سده بیستم م. ــ دست‌کم در تاریخ پر فراز و نشیب مارکسیسم ــ بوده است، و حتّی پس از قتل او در سال ۱۹۴۰ (به دست یکی از عوامل استالین) اندیشه‌هایش کمابیش قوّت دارد و در گوشه و کنار جهان هنوز هم کسانی هستند که چشم امیّد به برآورده شدن افکار و اندیشه‌های تروتسکی دوخته‌اند. وانگهی فروپاشی نظام دیوانسالارانه حزب کمونیست در شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی در اوایل دهه ۱۹۹۰، یک بار دیگر فرصتی را برای بررسی مجددّ تروتسکیسم فراهم آورده است.

آن چه پیش روی دارید یک بررسی علمی (در سطح دانشگاهی) درباره تروتسکیسم است. تروتسکی استدلال می‌کرد که استالینیسم مظهر یک خیانت محافظه‌کارانه به انقلاب روسیه است؛ انقلابی که لنین و شخص تروتسکی رهبری آن را در اکتبر ۱۹۱۷ به عهده داشتند («انقلابی که به آن خیانت شد»). این انقلاب بر این اندیشه استوار بود که دستیابی به سوسیالیسم فقط از طریق فعالیت مستقل طبقه کارگر و فروپاشی کاپیتالیسم در سطح جهانی امکان‌پذیر است. تروتسکی کوشید تا جنبشی را بنا نهد که قادر به نجات آیین مارکسیسم از تحریفات استالین باشد. اَلکس کالینیکوس در کتاب حاضر، تاریخ فکری این جنبش را ردیابی و دنبال می‌کند: ابتدا به بررسی خاستگاه‌های آن در تفکر تروتسکی (نظریه‌ی انقلاب مداوم) می‌پردازد. سپس موضوع عملی نشدن پیش‌بینی‌های سیاسی تروتسکی را درباره سیمای سیاسی و اقتصادی ـ اجتماعی جهان پس از

جنگ جهانی دوم (سقوط رژیم‌های کاپیتالیستی در غرب و فروپاشی استالینیسم در شوروی) و بحرانی که به همین دلیل در جنبش او به وجود آمد، تحت بررسی قرار می‌دهد. کالینیکوس پیدایش سه گرایش عمده در تروتسکیسم (درست اعتقادی، ارتدادی و موضع‌گیری‌های مجدّد) پس از سال ۱۹۴۵ را به طور دقیق بررسی کرده و وجوه اشتراک و افتراق آنان را دقیقاً مشخص می‌نماید. این بررسی، تا اواخر دهه ۱۹۸۰ را در بر می‌گیرد و کانون‌های عمده آن نیز ایالات متحده امریکا، بریتانیا و سایر کشورهای اروپای غربی است.

اَلکس کالینیکوس در سال ۱۹۵۰ در زیمبابوه (رودزیای سابق) به دنیا آمد، در کشور خویش و نیز در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد و چند سالی در دانشگاه «یورک»[1] استاد کرسی «سیاست» بود. به طوری که از سبک و سیاق او بر می‌آید، خود، یک مارکسیست هوادار تروتسکی است و مارکسیسم کلاسیک را مدّ نظر دارد. کالینیکوس هم‌اکنون با چند نشریه متعلق به «سوسیالیسم بین‌الملل» همکاری دارد و مقالاتی برای آن نشریات می‌نویسد. تاکنون این آثار از اَلکس کالینیکوس به چاپ رسیده است: آیا آینده‌ای برای مارکسیسم وجود دارد؛ مارکسیسم و فلسفه؛ افکار انقلابی کارل مارکس؛ اعتصاب بزرگ؛ تکوین تاریخ؛ افریقای جنوبی بین اصلاح و انقلاب؛ علیه پُست مدرنیسم؛ تئوری انقلاب مداوم تروتسکی و ارتباط آن با جهان سوم در زمان کنونی؛ امپریالیسم، کاپیتالیسم و دولت در زمان کنونی؛ انقلابات بورژوایی و ماتریالیسم تاریخی.

برگردان فارسی این اثر، با متن اصلی آن چند تفاوت دارد. یعنی ضمن این که متن اصلی را بدون هیچ کم و کاست به فارسی برگردانده‌ام، بخش زندگینامه تروتسکی و گاه‌شماری را به آن افزوده‌ام، چرا که درک تروتسکیسم بدون آگاهی از زندگینامه او، برای خوانندگان عادی امکان‌پذیر نیست.[2] مطلب دیگر این که کلام موجز، علمی و نسبتاً پیچیده کالینیکوس مملوء از استعارات و اشارات

---

1. york

۲. این بخش، اقتباس موجز و فشرده‌ای است از دوره حجیم و عظیم سه جلدی زندگینامه تروتسکی به قلم ایزاک دویچر:
Issac Deutcher: The Prophet Armed; The Prophet Unarmed; The Prophet Outcast, London, Oxford University Press, 1970.

فلسفی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی است که بی‌شک نیاز به توضیح کوتاهی برای خوانندگان عادی دارد. در همین راستا، پانویس‌هایی را نوشته‌ام که مشخصات کامل منابع آن‌ها در پایان کتاب آمده است. و بالاخره مطلب سوم این است که کالینیکوس به ذکر منابعی می‌پردازد که در کتابنامه آمده است و آن را به نحو اختصار بیان می‌کند. برای این که خواننده بتواند به سهولت آن را درک کند، برگردان فارسی آن منابع را در قالب متن ذکر کرده‌ام. بدیهی است که خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به بخش کتابنامه مراجعه نمایند. در این جا باید تأکید شود که تعاریف مارکسیستی ارائه شده در پانویس‌ها را از کتاب معتبر دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم تألیف یوزف ویلزینسکی (از انتشارات مؤسسه مکمیلن، لندن، ۱۹۸۱) گرفته‌ام؛ مع ذالک در مورد نسبی بودن صحّت تعاریف مزبور تأکید دارم، زیرا این تعاریف بر حَسَب گرایش‌های فرقه‌ای در مارکسیسم، تفاوت می‌کند ــ البته تعاریف ارائه شده از سوی مارکس و اِنگلس از دقّت بیش‌تری برخوردار است. فرایند فرقه‌گرایی در مارکسیسم ــ از بین‌الملل دوم به بعد ــ آن‌چنان گسترده بوده است که تجزیه آن به مارکسیسم اُرتدکس (درست اعتقاد)، تجدیدنظر طلب و ارتدادی را امری اجتناب‌ناپذیر ساخته بود؛ به طوری که اسوالد اشپنگلر، فیلسوف و تاریخ‌نگار آلمانی، در سال ۱۹۱۵ پیش‌بینی کرد که عُمر فلسفه مارکسیسم از یک قرن تجاوز نخواهد کرد («انحطاط باختر»)، و رویدادهای دهه ۱۹۹۰ نیز تا حدودی درستی نظریه او را اثبات کرد.

ویرایش ادبی این متن را مدیون زحمات دلسوزانه و خالصانه دوست عزیزم رضا یکرنگیان هستم؛ می‌دانم که با چه حوصله و دقتی به این کار پرداخته است. همچنین رهین منّت تمامی نویسندگان و مترجمان ایرانی فاضلی هستم که از آثار ارزشمند آنان در پانویس‌های کتاب حاضر بهره گرفته‌ام، به حُکم آن که «هر کس مخلوق را سپاس نگزارد، خالق (خداوند) را سپاس نگزارده است.»

محمد رفیعی مهرآبادی

پیشگفتار و سپاسگزاری

هنگامی که دستنویس این کتاب در تابستان و پاییز ۱۹۸۹ آماده چاپ می‌شد چندین رژیم اروپای شرقی که به وسیله ارتش‌های استالین [ارتش سرخ] در پایان جنگ جهانی دوّم به قدرت رسیده بودند، در اثر قیام‌های مردمی شروع به فروپاشی کردند. این رویداد که بی‌شک یکی از مهیّج‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین تحولات قرن حاضر است، نشان می‌دهد که زوال استالینیسم به عنوان یک نظام سیاسی و اقتصادی، برگشت‌ناپذیر است. از این رو، اینک زمان مناسبی است برای بازنگری در سنّت سوسیالیستی که به وسیله لئون تروتسکی بنیان نهاده شد؛ که از زمان آغاز آن در ۱۹۲۳، خود را در تقابل با استالینیسم، تعریف کرده است.

نگارش این اثر را مدیون اشخاص متعدد هستم: در وهله اوّل، دِین بزرگی به فرانک پارکین[۱] (مدیر انتشارات مجموعه حاضر) و رِی کانینگهام[۲] (مدیر انتشارات دانشگاه «اوپن»[۳]) دارم. درک و فهم من از تفکّر تروتسکی و سنّت‌های مختلفی که در اثر این تفکر به وجود آمده‌اند، بسیار مدیون نوشتارهای دونکان هالاس[۴] است. مباحثات چندین ساله من با کریس بامبری[۵] نیز سودمند بوده‌اند. تونی کلیف[۶] و کریس هارمَن[۷] متن دستنویس کتاب حاضر را مطالعه کردند و نظرشان را درباره آن بیان کردند. از هر دوی آنان به خاطر انتقادهای غالباً دقیق‌شان متشکرم، گو این که اندرزهای آنان را گاهی پشت گوش انداخته‌ام. هنگامی که روی این کتاب کار می‌کردم، به قدر کافی از این سعادت بهره‌مند شدم که در مسکو با نادژدا ای‌یوفه[۸] (دختر یکی از رهبران «اپوزیسیون چپ»[۹]) که

---

1. Frank Parkin
2. Ray Cuningham
3. Open
4. Duncan Hallas
5. Chris Bambery
6. Tony Cliff
7. Chris Harman
8. Nadezhda Joffe (Ioffe)

۹. در تاریخ روسیه شوروی طی سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۴۰، واژه «اپوزیسیون چپ» (به معنای
←

یکی از بازماندگان «گولاگ»های استالین[1] بود، دیدار کنم. از این رو، مایلم که این کتاب را به خاطره و یادبود اعضای اپوزیسیون چپ که در اردوگاه‌های کار اجباری ناپدید شدند و همچون شرکت‌کنندگان در اعتصاب «ورکوتا»[2] در ۱۹۳۷-۱۹۳۶، از یک نوع سوسیالیسم جانبداری می‌کردند که کاملاً متفاوت از [نظام استالینیستی] رژیم‌هایی بود که به تازگی در اروپای شرقی در حال متلاشی شدن هستند[3]، تقدیم کنم.



مخالفان داخلی سیاست رسمی حزب و به اصطلاح «انشعاب‌گرایان») در سه مورد به کار رفته است: (۱) مخالفان «سیاست جدید اقتصادیِ» لنین (نپ)؛ (۲) مثلث تروتسکی و کامنِف و زینوویف علیه استالین (پس از مرگ لنین)؛ (۳) مخالفان سیاست ارعاب و وحشت استالین در دهه‌ی ۱۹۳۰. در این جا، مقصود گروه دوم است.

آدولف آبراموویچ ای‌یوفه (۱۹۲۷-۱۸۸۳) در سال ۱۹۰۰ به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآمد و بعداً به جناح بُلشِویک پیوست. دور اول مذاکرات صلح آلمان و روسیه را در اوایل سال ۱۹۱۸ به عهده داشت ولی چون مخالف هرگونه امتیاز ارضی به آلمان بود، لذا از این کار کناره گرفت. وی بعداً سفیر شوروی در کشورهای چین، اتریش و ژاپن شد. ای‌یوفه که از اپوزیسیون چپ تروتسکی - زینوویف و کامنف حمایت می‌کرد، در سال ۱۹۲۷ خودکشی کرد. م.

۱. گولاک (GULag) حروف اول کلمات روسی «اداره کل اردوگاه‌های زندان [اردوگاه‌های کار اجباری]» است. م.

۲. اشاره به اپوزیسیون چپ (گروه سوم) است. آنان به یک اعتصاب غذا دست زدند و همگی آنان به دستور استالین اعدام شدند. م.

۳. کتاب حاضر در سال ۱۹۹۰ و پیش از فروپاشی بلوک شرق (از ۱۹۹۱ به بعد) نگاشته شده است. م

گاه‌شماری زندگی لئون تروتسکی

۱۸۷۹ (۲۶ اکتبر)	تولّد در بورینتس.
۱۸۸۸ـ۱۸۹۵	تحصیل در مدارس ابتدایی و دبیرستان ـ تأثیرپذیری از اسپنسر به لحاظ عادت به مطالعه و روحیه‌ی نظم و انضباط ـ گرایش به جنبش پاپولیسم (مردم‌گرایی) روسیه.
۱۸۹۶	مطالعه آثار مارکسیستی ـ آغاز فعالیت انقلابی ـ تأسیس «مجمع کارگران روسیه جنوبی» در «نیکلایوف»، که یک سازمان انقلابی بود.
۱۸۹۸ (فوریه)	بازداشت تروتسکی به اتهام فعالیت‌های انقلابی و تبعید وی به سیبری ـ مطالعه آثار لنین ـ فرار شگفت‌انگیز تروتسکی از سیبری ـ رفتن به «سامارا» و عضویت در هیأت تحریریه ـ شعبه روزنامه «ایسکرا» (ارگان حزب سوسیال دموکرات روسیه).
۱۹۰۲ (اکتبر)	سفر به لندن (به دعوت لنین) و عضویت در هیأت تحریریه دفتر مرکزی روزنامه «ایسکرا».
۱۹۰۳ (اوت)	شرکت در کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات روسیه ـ جدایی از لنین و هواداری از مِنشِویک‌ها.
۱۹۰۴ (سپتامبر)	جدایی از مِنشِویک‌ها و گزینش یک راه مستقل.
۱۹۰۵	ریاست شورای کارگران سَن‌پترزبورگ (پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه) ـ بازداشت تروتسکی و حکم تبعید او به سیبری، و فرار او از دست نگهبانان، و بازگشت به سَن‌پترزبورگ ـ مهاجرت به فنلاند.
۱۹۰۷	شرکت در کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه (در لندن) ـ عضویت در هیأت تحریریه روزنامه پراودا (مستّقر در وین).
۱۹۱۲	به عنوان خبرنگار جنگی به میدان‌های جنگ در بالکان اعزام می‌شود.

۱۹۱۴ فعالیت در حزب سوسیالیست سوئیس.
(اوت)
۱۹۱۵ شرکت در کنگره زیمروالد.
۱۹۱۶ اخراج تروتسکی از فرانسه.
۱۹۱۷
ژانویه سفر به نیویورک و عضویت در هیأت تحریریه روزنامه «نووی‌میر».
فوریه بازگشت به روسیه (پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷) ـ ریاست شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد (سَن‌پترزبورگ سابق).
ژوئیه عضویت در حزب بُلشِویک.
اکتبر تدارک قیام ۲۶ اکتبر بُلشِویک‌ها و قبضه کردن قدرت.
نوامبر کمیسر امور خارجه در نخستین کابینه لنین.
۱۹۱۸ کمیسر جنگ در کابینه لنین و امضای قرارداد برست ـ لیتوفسک با آلمان ـ تأسیس ارتش سرخ.
۱۹۲۱ سرکوب شورش ملوانان کرونشتات.
۱۹۲۲ در پی بیماری لنین و احتمال این که تروتسکی جانشین او شود، استالین و زینوویف و کامِنِف علیه تروتسکی جبهه می‌گیرند.
۱۹۲۳ محکوم کردن دیوانسالاری استالین (در مقام دبیرکل حزب).
۱۹۲۴ تروتسکی محافظه‌کاری به خرج می‌دهد و با محکوم کردن «فراکسیونیسم» (در کنگره سیزدهم) راه مبارزه با استالین را مسدود می‌کند.
۱۹۲۵ برکناری تروتسکی از پُست کمیسر جنگ.
(۵ مه)
۱۹۲۶ تروتسکی، زینوویف و کامِنِف علیه استالین جبهه می‌گیرند.
۱۹۲۷ اخراج تروتسکی از حزب کمونیسم شوروی به اتهام فراکسیونیسم.
(اکتبر)
۱۹۲۸ تروتسکی به آلماآتا (قزاقستان) تبعید می‌شود.
۱۹۲۹ـ۱۹۳۲ تروتسکی به استانبول تبعید می‌شود ـ اقامت در جزیره «پرینکیپو» ـ تألیف زندگی من؛ تاریخ انقلاب روسیه ـ تأسیس مجمع کمونیست بین‌الملل (۱۹۳۰) که تا ۱۹۳۳، خود را بخشی از «کمینترن» می‌دانست.

۱۹۳۵-۱۹۳۳	پس از به قدرت رسیدن آدولف هیتلر، تروتسکی به فرانسه رفت تا از آنجا با استالین مبارزه کند - در اثر فشار سیاسی استالین، تروتسکی از فرانسه اخراج می‌شود و به نروژ می‌رود - اخراج او از نروژ به دلیل فشار سیاسی - بازرگانی استالین بر دولت نروژ.
۱۹۳۷	مهاجرت به مکزیک و اقامت در مکزیکوسیتی.
۱۹۳۸ (۳ سپتامبر)	تأسیس بین‌الملل چهارم با نام رسمی «حزب جهانیِ انقلابِ سوسیالیستی».
۱۹۳۹	سِدوف (پسر تروتسکی) به دست عوامل استالین در مسکو به قتل می‌رسد.
۱۹۴۰ (۲۰ اوت)	قتل تروتسکی به دست رامون مرکادور (از عوامل استالین).

مقدمه

در حالی که تروتسکیسم وجهه خوبی در میان دانشمندان علوم اجتماعی غرب نداشته است، شخص لئون تروتسکی به قدری بزرگ است که نمی‌توان او را نادیده انگاشت. پس از نقش او به عنوان یکی از رهبران اصلی انقلاب روسیه ــ رییس سوویت [شورایِ نمایندگانِ کارگران] سن‌پترزبورگ در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، سازمان‌دهنده قیام اکتبر [۱۹۱۷] که بلشویک‌ها را به قدرت رسانید، بنیانگذار ارتش سرخ، و معمار پیروزی در طول جنگ‌های داخلی روسیه در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۱ ــ سرنوشت بعدی تروتسکی چنین بود: در پی مرگ لنین در ۱۹۲۴ و به قدرت رسیدن استالین، استالین و هم‌پیمانانش تروتسکی را از صحنه قدرت کنار گذاردند؛ در ۱۹۲۹ از اتحاد شوروی تبعید شد؛ در ۱۹۴۰ به دست یکی از عوامل سازمان کاگ‌ب[1] به قتل رسید. مرحله دوم سرنوشت تروتسکی، کیفیتی اسفبار را به حیات سیاسی او می‌بخشد که پیوندی تنگاتنگ با انقلاب روسیه دارد.

توانایی‌های فکری عظیم تروتسکی به عنوان یک نظریه‌پرداز اجتماعی، تحلیل‌گر سیاسی، و نویسنده ــ که شاید به بهترین نحو در اثر عظیم او به نام *تاریخ انقلاب روسیه* نشان داده شد ــ احترام بسیاری از کسانی را که نسبت به او بی‌تفاوت بودند برانگیخت. وانگهی تروتسکی این بخت و اقبال را داشت که زندگینامه‌اش که به وسیله ایزاک دویچر نگاشته شده بود در سال ۱۹۷۰ در سه جلد منتشر شود، که بی‌شک یکی از زندگینامه‌های برجسته در عصر و زمانه ما است. اثر مزبور گواهی است بر توانمندی تروتسکی، که اینک پنجاه سال پس از قتل او، یکی از مسائل عمده در ارزیابی مجدّد گذشته‌ای است که به تازگی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انجام می‌شود، و می‌خواهند که یک ارزیابی صادقانه از نقش او در انقلاب روسیه و پیامد آن صورت گیرد.

اما تروتسکیسم، یعنی سنّت فکری و سیاسی که به وسیله تروتسکی بنیان

---

۱. تروتسکی به دست یکی از عوامل سازمان «گ‌پ‌او» به قتل رسید. «کاگ‌ب» در سال ۱۹۵۴ و پس از به قدرت رسیدن خروشچف تأسیس شد. م.

نهاده شد، موضوعی کاملاً متفاوت است. یکی از زندگینامه‌نویسان عادّی تروتسکی ــ رونالد سِگال[1] (سگال: تراژدی لئون تروتسکی، لندن، ۱۹۷۹، انتشارات هاچینسون، صفحه ۴۰۳) تروتسکیسم را به عنوان یک «نابسامانی فرقه‌ای» به شمار آورده و آن را مردود می‌شمارد. اثر مزبور خلاصه‌ی دقیقی است از نقش غالب و مسلط تروتسکیسم به عنوان انبوهی از فرقه‌های ستیزه‌جو که با یکدیگر متحد شدند؛ این هم‌پیمانی به همان اندازه که بیانگر دور بودن کامل آن‌ها از واقعیات حیات سیاسی است، از رقابت پایان‌ناپذیرشان برای تُولیت «درست اعتقادیِ»[2] به ارث برده از این «پیشگو»[3] نیز حکایت دارد. همان‌گونه که خواهیم دید، موضوع رقابت مزبور کاملاً حقیقت دارد. با وجود این، سرنوشت نهایی و تجزیه تروتسکیسم به مکتب‌های گوناگون، به خودی خود دلایلی را برای مردود شمردن افکاری که مظهر تروتسکیسم است و به طرق مختلف در گسترش آن اهتمام شده است، به وجود نمی‌آورد.

تروتسکیسم به عنوان یک جریان سیاسی، با مردود شمردن دو تعریف رایج از سوسیالیسم ــ تعاریف ارائه شده از سوی استالینیسم در اروپای شرقی و از سوی سوسیال دموکراسی در غرب ــ تعریفی از خود ارائه داد و به عرض اندام مجدّد آن چیزی پرداخت که حَمل بر سنت‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می‌شود، یعنی تحول انقلابی جامعه به وسیله پرولتاریایی که به گونه‌ای دموکراتیک و از طریق شوراهای کارگران سازمان‌دهی شده باشد. رادیکالیسم موجود در این افکار، در سوق دادن تروتسکیست‌ها به حاشیه‌های جنبش کارگری مؤثر بود، ولی بینش سیاسی تروتسکیست‌ها در سال‌های اولیه فعالیت‌شان، توانست استعدادهای پراکنده و چشمگیر زیر را به سوی خود جلب کند: جیمز پ. کانون[4] شورانشگر طبقه کارگر، سی.آر. جیمز[5] نویسنده پیشتاز سیاهپوست، و آندره برتون[6] شاعر سوررئالیست. در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، تعداد حیرت‌انگیزی از

1. Ronald Segal

۲. در برابر orthodoxy آورده‌ایم که به معنای پایبندی کامل به یک آیین فکری و عقیدتی است (در برابر heresy به معنای ارتداد و بدعت). م.

۳. (prophet): چون اکثر عقاید و افکار تروتسکی، پیشگویی تحولات آینده جهان است، لذا واژه‌ی «پیشگو» را در مورد او به کار می‌برند (و این عنوان را ظاهراً از ایزاک دویچر به عاریه گرفته‌اند). م.

4. James P. Cannon 5. C.R. James 6. Andre Breton

افرادی که بعداً «روشنفکران نیویورک»[1] نامیده شدند، به طور مستقیم یا غیرمستقیم وارد جنبش تروتسکیست امریکا شدند ــ نظیر سائول بیلو[2]، جیمز برنهام[3]، جیمز تی. فارل[4]، کلمنت گرین برگ[5]، سیدنی هوک[6]، آیروینگ هاو[7]، سیمور مارتین لیپست[8]، مری مک‌کارتی[9]، و دووایت مکدونالد[10] ــ البته پیش از آن که آنان به سمت لیبرالیسم جنگ سرد[11] یا محافظه‌گرایی نوین[12] سوق داده شوند (نک: آ.ام. والد، روشنفکران نیویورک، ۱۹۸۷، چاپل هیل، از انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی). بسیاری از گروه‌های تروتسکیست که در اثر جار و جنجال‌های سال ۱۹۶۸[13]، نیروی تازه‌ای گرفته بودند، و نیز پس از آن، توانستند یک نسل جدید فعّالان را به طرف خود جلب کنند. شمار زیادی از نظریه‌پردازان برجسته مارکسیست در زمان معاصر، در شاخه‌های سنّت تروتسکیسم عضو بوده‌اند ــ نظیر نویل اَلکساندر[14]، پری اَندرسون[15]، دانیل بنسید[16]، رابین بلک‌برن[17]، رابرت برنر[18]، پی‌یر بروئه[19]، تونی کلیف، هال دریپر[20]، تری ایگلتون[21]، نورمن گیراس[22]، آدولفو گیلی[23]، دونکان هالاس، نیگل هریس[24]، مایکل لووی[25]، و ارنست ماندل[26].

برای درک کامل این سنّت سیاسی [تروتسکیسم]، باید آن را تلاشی در راستای استمرار مارکسیسم کلاسیک در شرایطی دانست که از یکسو کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته توانستند از فشارهای انقلابی [مارکسیستی] در سال‌های

---

1. New York Intellectuals
2. Saul Bellow
3. James Burnham
4. James T. Farrell
5. Clement Greenberg
6. Sidney Hook
7. Irving Howe
8. Seymoor Martin Lipset
9. Mary McCarthy
10. Dwight Mackonald

۱۱. توجیه جنگ سرد شرق و غرب از دیدگاه محافل لیبرالیستی غرب، با هدف حفظ وضع موجود دنیای غرب در برابر خطر کمونیسم. م.

12. neoconservatism

۱۳. اشاره به حوادث ماه مه ـ ژوئن ۱۹۶۸ فرانسه است که حکومت ژنرال دوگل را در آستانه سقوط قرار داد. م.

14. Neville Alexander
15. Perry Anderson
16. Daniel Bensaid
17. Robin Blackburn
18. Robert Brenner
19. Pierre Broué
20. Hal Draper
21. Terry Eagleton
22. Norman Geras
23. Adolfo Gilly
24. Nigel Harris
25. Micheal Löwy
26. Ernest Mandel

فاصل میان دو جنگ [جهانی اول و دوم] جان سالم بـه در بـرند، و از سـوی دیگر، برباد رفتن امیدهایی بود که انقلاب اکتبر [۱۹۱۷ شوروی] به وجود آورد ولی طلوع قدرت استالین در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و گسترش [ایدئولوژیکی آن] به اروپای شرقی و چین، امیدهای مزبور را نقش بر آب کرد. دویچر (دویچر: مـارکسیسم، جـنگ‌ها و انـقلاب‌ها، لندن، ۱۹۸۴، انتشارات وِرسو، صفحه ۲۴۵) مرثیه‌خوانی کرد برای

> این وضع غیرعادی، و برای یک مارکسیست که غالباً تضاد بین آن چه را که من آن را مارکسیسم کلاسیک می‌نامم ـ مجموعه‌ی تفکر به وجود آمده به وسیله مارکس، اِنگلس، معاصران آنان، و سپس کـائوتسکی، پلخانوف، لنین، تروتسکی، رُزا لوکزامبورگ ـ و مارکسیسم عامیانه[1] ـ مارکسیسمِ کاذبِ انواع گوناگون سوسیال دموکرات اروپایی، رِفُـرمیست‌ها [اصلاحگران]، استالینیست‌ها، خروشچفیست‌ها و امثالهم را ـ ناچیز می‌شمارد.

آنـدرسون (آنـدرسون: مـلاحظاتی در بـاب مـارکسیسم غـرب، لنـدن، ۱۹۷۶، انتشارات «نیولِفت بوکز») نظریه مارکسیسم کلاسیک را مطرح کـرد و اسـتدلال کرد آیین‌هایی در گستره‌ی آن قرار می‌گیرند که دارای مشخصه‌های زیر باشند: مشارکت لازم و ضروری در جنبش طبقه کارگر عصر و زمانه خود؛ نظریه خود را بر سیر تکامل اقتصاد کاپیتالیستی، شکـل‌های سیاسی حکـومت بـورژوازی و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی متمرکز کرده باشند. او به مـقایسه ایـن سنّت با سنّت‌مارکسیسم غرب پرداخت: مارکسیم غرب پس‌از جنگ جهانی دوم، مجموعه‌ای از اندیشمندان را متبلور کرد ـ نظیر آدورنو[2]، آلتوسر[3]، دِلاوُلپ[4]، هورکهایمر[5]، مارکوزه[6] و سارتر ـ که مشخصه‌های آنان، دوری کردن از هر شکل کردار سیاسی و نیز دلْمشغولی آنان با مسائل فلسفه و زیبایی‌شناختی بـود. تروتسکیسم که متکّی بر این انـدیشه است کـه یکـی از کـاروزان مـارکسیسم

---

1. vulgar marxism
2. Adorno
3. Althusser
4. Della volpe
5. Horkheimer
6. Marcuse

کلاسیک می‌باشد، عموماً به لحاظ فکری در برابر مضامین و واژگان مارکسیسم غرب ایستادگی کرده است. همین امر می‌تواند کمکی باشد در تبیین این مطلب که چرا تئوری‌های اجتماعی معاصر علاقه‌ای به تروتسکیسم نشان نمی‌دهند و به طور کلّی پذیرای مارکسیسم غرب شده‌اند. انواع مارکسیسم قاعده‌بندی شده در مارکسیسم غرب، احتمال دارد که بیش‌تر برای دانشمندان علوم اجتماعی غرب خوشایند باشد تا کسانی که هنوز هم آرزو دارند منافع طبقه کارگر را مخاطب قرار داده و در کردارهای آنان تأثیر بگذارند. رساله‌ی بحث‌انگیز آخرین روشنفکران[1] اثر راسل جَکوبی[2] (نیویورک، ۱۹۸۷، انتشارات بیسیک، صفحه ۵) در امریکا، از مرگِ «روشنفکران اجتماعی، نویسندگان و اندیشمندانی که شنوندگان عمومی را مخاطب قرار می‌دهند» ابراز تأسف می‌کند. «روشنفکران نیویورک» نشانگر یک نسل زودگذر بودند که جایگزینی نداشتند؛ اَنتلیگنتسیای[3] چپ که در اثر جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ به وجود آمد، از دانشگاه‌هایی سر در آورد که در آن جا اَنتلیگنتسیای چپ موجد یک مباحثه دانشگاهی پیچیده است که برای افراد غیردانشگاهی قابل درک نیست. این تحول، انکارناپذیر بوده و محدود به ایالات متحده امریکا نمی‌باشد. «جَکوبی» علل اجتماعی متعددی را در این

1. The Last Intellectuals

2. Russel Jacoby

۳. واژه‌ی اَنتلیگنتسیا (intelligentsia با ضبط فرانسوی و intelligensia با ضبط انگلیسی) اسم جمع واژه فرانسوی اَنتلِکتوِل (intelectuel/elle) است. این واژه را پیسارِف (نیهیلیست روسی) برای نخستین بار در دهه ۱۸۶۰ به کار برد، و سپس در قرن نوزدهم به غرب راه یافت. مقصود از «اَنتلیگنتسیا» در فرهنگ روس، آن بخش از تحصیل‌کردگان دانشگاهی است که با دیدِ انتقادی به مسائل می‌نگرند. مارکس نیز در «مانیفست کمونیست» روشنفکران را بخشی از بورژوازی به شمار می‌آورد که به طبقه کارگر می‌پیوندد تا اندیشه‌های خود را بر حَسَب روند تاریخ، شکل دهند. این واژه عموماً به معنای روشنفکر چپ‌گراست، در حالی که واژه روشنفکران (intellectuals) یک مفهوم عامّ است؛ گروهی کم و بیش همگِن و متشکل از افراد منوّرالفکر که دارای نظریه‌ها و اندیشه‌هایی در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی هستند، و در مواردی نیز می‌توانند در عمل و واکنش در برابر اَعمال صاحبان قدرت، نیرویی خاص را تشکیل دهند. روشنفکران، بر حَسَب موارد، روشن‌نگر، لیبرال، پیشرفته، مترقی و یا عامل دگرگونی به حساب می‌آیند و یا آن که خود آنان چنین اندیشه‌ای را در مورد خویشتن دارند. (نک: دانشنامه سیاسی، صفحات ۱۷۸-۱۸۰؛ فرهنگ علوم اجتماعی (آلن بیرو)، صفحه ۱۸۶). م.

باره ارائه می‌دهد: حومه‌نشینی [زندگی در حومه‌ی شهرها[1]]، اعیان‌نشینی[2]، توسعه تحصیلات عالی؛ که باعث نابودی محیطی شد که در آن اَنتلیگنتسیای قدیمیِ فعال در سیاست، رشد کرده بود، و یک فضای متفاوت و منزوی‌تر را برای جانشینان آنان فراهم کرد. شکّی نیست که عوامل مزبور از اهمیت زیادی برخوردارند، اما یک شرط سیاسی نیز وجود دارد که جَکوبی آن را نادیده می‌گیرد: تجربه سیاسی عمده‌ای که بسیاری از روشنفکران نیویورک در آن سهیم بودند، مشارکت آنان در جنبش تروتسکیست بود، که می‌کوشید به گونه‌ای پیوسته و منظم، تحقیق تئوریک جدی را به مشارکت در امور دنیوی [کردار سیاسی] مرتبط سازد. عاداتی که روشنفکران نیویورک در این رهگذر کسب کردند، در وجود آنان باقی ماند، حتّی پس از آن که به سَمت تعهدات سیاسی کاملاً متفاوت حرکت کردند. برعکس، نسل دهه‌ی ۱۹۶۰ روشنفکران چپ، متمایل به روبرو شدن با شکل‌های گوناگون مارکسیسم بودند ـ و همین امر باعث شد که کارِ درآمیختن تئوری نقّادانه و کردار سیاسی را دشوارتر سازد.

آلاسدِر مکینتایر[3]، که خود او زمانی یک تروتسکیست بود، به تازگی بر اهمیت آن چه که آن را «تحقیق مبتنی بر سنّت»[4] می‌نامد، تأکید ورزید، که در آن تحقیق:

> معیارهای توجیه عقلانی، زاییده و بخشی از یک تاریخ هستند. این معیارها هنگامی تقویت می‌شوند که از محدودیت‌ها فراتر روند و راه‌حل‌هایی را برای رفع نواقص پیشینیان خود در تاریخ همان سنّت بیابند.
>
> (مکینتایر: عدالت چه کسی؟ کدام عقلانیت؟؛ لندن، ۱۹۸۸، انتشارات داک ورث، صفحه ۷)

لزومی ندارد که ادّعای مکینتایر را مبنی بر این که تمامی معیارهای عقلانیت منحصر به یک سنت و آیین خاص هستند بپذیریم، چه برسد به این که بخواهیم سنّت برگزیده او ــ مسیحیت مبتنی بر عقاید قدّیس آگوستین ــ را پذیرا شویم تا

1. suburbanization
2. gentrification
3. Alasdair Macintyre
4. tradition-constituted enquiry

از آن طریق بتوانیم به این مطلب پی ببریم که تکامل آیین‌ها و سنّت‌ها از راه تلاش برای حل مسائل و مشکلات داخلی‌شان امکان‌پذیر است. در صفحات بعد خواهیم دید که تاریخ متعاقبِ تروتسکیسم، در اثر بحران دهه‌ی ۱۹۴۰ دگرگون شد، و این دگرگونی در اثر ابطال پیش‌بینی‌های تروتسکی درباره جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن، تسریع شد. واکنش‌های متفاوتی که نسبت به این بحران ابراز شد، یکپارچگی جنبش تروتسکیسم را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر درهم شکست و سه معیار تئوریک ـ سیاسی عمده را ارائه داد که ضمن این که تفاوت اساسی با یکدیگر دارند، لیکن همگی آن‌ها نشأت گرفته از تروتسکی هستند: تروتسکیسم مکتبیِ[1] اجلاس‌های متعدد بین‌الملل چهارم[2]؛ بازنگری‌های صورت گرفته در درست اعتقادی تروتسکیسم که متمایل به گسستگی ضمنی از مارکسیست کلاسیک هستند (نظیر شاختمن[3] و کاستوریادیس[4])؛ و سنّت سوسیالیست بین‌الملل که به وسیله کلیف بنیان نهاده شد، و انتقاد او از تروتسکیسم مکتبی، بیش‌تر به عنوان یک بازگشت به مارکسیسم کلاسیک تعبیر شد.

این فرآیند تحول تئوریکی، که از طریق راه‌حل‌های متفاوتِ ارائه شده برای بحران دهه ۱۹۴۰، تعریف و مشخص شد، موضوع کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد. آن چه که در پی می‌آید به هیچ رو یک تاریخ جنبش تروتسکیسم نیست (از نوع نشریات این مجموعه، که کتاب حاضر نیز جزیی از آن است)؛ محدودیت اطلاعات خود من درباره این جنبش نیز توجیه دیگری است برای این مطلب که چرا اثر حاضر تاریخ جنبش مزبور نمی‌باشد (اگرچه از پژوهش‌های تاریخی بسیار زیادی که به تازگی درباره تروتسکیسم بر مبنای خاطراتی نظیر یادداشت‌های لئون تروتسکی[5] و تاریخ انقلاب روسیه [به قلم تروتسکی] صورت گرفته است بهره برده‌ام). هدف من در تحقیقِ حاضر، بیش‌تر این بوده است که یک تاریخ تحولات فکری تروتسکیسم را به عنوان یک جنبش سیاسی، عرضه کنم. مثال‌های خاصی که در این کتاب آورده شده است، اساساً

---

۱. در برابر orthodox (با توجه به مفهوم orthodoxy/درست اعتقادی) آورده‌ایم. م.

2. Fourth Interational (FI)

3. Schatman

4. Castoriadis

5 Cahiers Léon Trotsky

در راستای توضیح مسائل تئوریک بوده است. این توضیحات نشانگر تعصب دانش من نسبت به شاخه‌های بریتانیایی و امریکایی تروتسکیسم است. به طور مثال، تعصب مزبور این عیب و نقص را دارد که جنبش تروتسکیسم در امریکای لاتین را کاملاً نادیده می‌گیرد، به رغم این حقیقت که برخی از سازمان‌دهندگان بسیار مهم [تروتسکیسم] را باید در این منطقه جستجو کرد. با وجود این، تعصب مذکور مزّیت مطرح کردن این حقیقت را دارد که تروتسکیسم بیش‌ترین نفوذ (نسبی) را در جوامع بریتانیا و ایالات متحده امریکا به دست آورده است، در حالی که در این کشورها تأثیر عمومی مارکسیسم اندک و مختصر بوده است. اگر تاریخی را که عرضه می‌کنم تا حدودی به سبک و سیاق خاصی نوشته شده است ـ حتی بعضی‌ها ممکن است بگویند که کاریکاتوری از تاریخ است ـ ولی باز هم می‌تواند کمکی باشد برای نشان دادن اهمیت مسائلی که در میان دنبال‌کنندگان تفکر تروتسکی بحث و جدل‌های زیادی را برانگیخته است.

زندگینامه تروتسکی •

پیش‌زمینه سیاسی ـ اجتماعی دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ در سِیر تاریخ روسیه، از اهمیت بالقّوهِ زیادی برخوردار است. اکثر انقلابیون بزرگ روسیه ــ که بیش‌تر آنان در زمره‌ی سردمداران انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ بودند ــ در دهه‌های مزبور به دنیا آمدند، شخصیت‌هایی مانند لنین، تروتسکی، کرنسکی[1] و استالین. این دهه‌ها همچنین شاهد اوج‌گیری استبداد تزاری، و در عین حال شکوفایی فعالیت‌های سیاسی روشنفکران روس بود.

حکومت تزار الکساندر دوم در دهه ۱۸۷۰، به پایان تیره و تار خود نزدیک می‌شد. این فرمانرواکه اصلاحات سیاسی و اقتصادیِ ناقص او امیدهای زیادی را در جامعه روس ــ و حتّی در میان مهاجران روس در خارج از کشور ــ برانگیخته بود، سال‌های پایانی عمرش را در ترس و وحشت از ترور شدن به وسیله انقلابیون سپری می‌کرد، و هیچ یک از طبقات دهقان و اشراف، و نیز قشر روشنفکر، از او خشنود نبودند. دهقانان روسیه که با اصلاحات سال ۱۸۶۱ تزار، از رقیّت و بردگی [نظام «سِرواژ»[2]] رسته بودند، به دلیل نواقص موجود در فرمان لغو «سِرواژ»، گرفتارِ بارِ سنگین فقر و قرض شدند. مالکان روسیه نیز به تزار به چشم یک خصم می‌نگریستند زیرا نظامِ سلطه‌ی آنان بر «رعایا» (دهقانان) را از میان برده بود. دهقانان و اشراف (مالکان) دو طبقه اصلی جامعه روسیه را تشکیل می‌دادند ــ در آن زمان، قشر شهرنشین (بورژوازی) به آرامی رشد می‌کرد. طبقه‌ای به نام «طبقه کارگر» نیز وجود نداشت؛ اکثریت کارگران را دهقانانی تشکیل می‌دادند که روستاهای خود را ترک گفته و در کارخانه‌های

---

۱. الکساندر کرنسکی (۱۸۸۱-۱۹۷۰) شخصیت سیاسی روسیه و نخست‌وزیر حکومت موقت پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷. م.

2. servage (serfdom)

شهرها به کار مشغول بودند. هیچ یک از دو طبقه دهقان و اشراف، خطر مستقیمی برای تخت و تاج سلطنت به شمار نمی‌آمدند، حتّی امیدوار بودند که تزار به درخواست‌های آنان توجه کرده و گرهی از مشکلاتشان بگشاید.

هیچ نهاد یا حزب سیاسی در روسیه وجود نداشت، در حالی که دموکراسی‌های غربی از وضعیت یک جامعه «پلورالیست»[1] [جامعه کثرت‌گرا؛ وجود احزاب و نهادهای سیاسی متعدد در یک جامعه] برخوردار بودند، دولت و کلیسا، تنها ارکانی بودند که دارای یک سازمان ملّی و قدرتمند بودند، ولی کارکرد هر دوی آنان در راستای سرکوب ناخشنودی‌های اجتماعی بود. در این میان، تنها یک گروه در برابر استبداد تزاری قَد بر افراشته بود: "اَنتلیگنتسیا[2]" یا قشر روشنفکر روس. افراد تحصیل کرده از تمامی قشرهای جامعه، از تزار سلب امید کرده بودند؛ الکساندر دوم آزادی‌های نیم‌بندی به آنان داده بود، اما پابه‌پای این آزادی‌ها، تیغه تیز سانسور و میله‌های زندان را تیزتر و عریض‌تر کرده بود؛ آنان فاقد یک آزادی واقعی، که در سایر کشورهای اروپای غربی وجود داشت، بودند. از این رو، درصدد برآمدند تا از تزار انتقام بگیرند و یک دورِ باطل آغاز شد. اصلاحات نیم‌بند تزار با مخالفت و ناخشنودی روشنفکران روبرو شد، تزار نیز به سیاست سرکوب دست یازید، و سرکوب نیز در بطن خود، طغیان را به همراه آورد. طغیان روشنفکران ابتدا در قالب جنبش «نارودنیک» (مردم‌گرایان[3]) ظاهر شد که یک فعالیت مسالمت‌آمیز سیاسی بود، ولی در نهایت به تروریسم انجامید.

روشنفکران روس در ابتدا از این توهم بزرگ الهام می‌گرفتند که سخنگوی ملّت و به خصوص طبقه دهقانان هستند و جنبش خود را «زملیا ای وولیا»[4] («زمین و آزادی») نامیدند. سوسیالیسم اروپای غربی را با جان و دل پذیرفتند و کوشیدند تا آن را با اوضاع روسیه تطبیق دهند. هدف اولیه و بزرگ آنان، ایجاد یک حکومت مردمی و نجات دهقانان بود، و موضوع نجات کارگران به هیچ رو

---

1. pluralist
2. intelliaentisia
3. Narodnik (populist)
4. Zemlya i Volya

مطرح نبود. اما به تدریج، اندیشه‌ی برپایی یک انقلاب به وسیله مردم، جای خود را به برپایی انقلاب به وسیله یک اقلیّت کوچک از روشنفکران داد. در سال ۱۸۷۹ ــ همان سالی که تروتسکی به دنیا آمد ــ روسیه شاهد یک رشته عملیات تروریستی شگرف بود. در فوریه ۱۸۷۹، شاهزاده کروپتوکین[1] (فرماندار خارکوف) ترور شد. در مارس ۱۸۷۹، به جان ژنرال دِرنتِلن[2] (رییس پلیس سیاسی) سوء قصد شد. خود تزار نیز از چند ترور نافرجام جانِ سالم به در بُرد. بالاخره تروریست‌ها توانستند در اول مارس ۱۸۸۱، تزار را به قتل برسانند؛ در حالی که جانشین او (الکساندر سوم) سیاست خشن‌تری را در پیش گرفت. همین خشونت، سبب‌ساز رشد افکار مارکسیستی در روسیه از دهه‌ی ۱۸۸۰ به بعد شد، و رشد سرمایه‌داری روسیه در دوره سلطنت نیکلای دوم نیز میدان عمل مارکسیست‌ها را گسترده‌تر کرد.

از نظر دنیای خارج، نظام استبدادی تزاری چهره‌ای از عظمت و قدرت را نشان می‌داد. با این وصف، کارل مارکس در آوریل ۱۸۷۹ در نامه‌ای که برای یکی از دوستان روسی‌اش نوشت، یادآور شد که در پشت این چهره‌ی قدرتمند، عوامل تجزیه جامعه روس پنهان شده است. مارکس اوضاع روسیه آن زمان را با فرانسه دوران لویی پانزدهم مقایسه کرد.[3]

خانواده و تحصیلات به دور از صحنه‌های دلخراش مبارزه و پیکار میان روشنفکران و نظام استبدادی روسیه، در منطقهٔ آرام و آفتابگیر اوکراین جنوبی، در استان خِرسون[4]، در نزدیکی شهر کوچک بورینتس[5]، در مِلک یانوفکا[6]، داوید لئونتیویچ برونشتین[7] در سال ۱۸۷۹ با خانواده‌اش (همسر و چهار فرزندش)

1. Kroptokin
2. Drentlen

۳. تروتسکی نیز در جلد اول کتاب تاریخ انقلاب روسیه، تحلیل بسیار جالبی را درباره یک مقایسه تاریخی میان فرانسه عصر لویی پانزدهم و روسیه در دوره سلطنت نیکلای دوم ارائه داده است. (نک: تروتسکی، لئون: تاریخ انقلاب روسیه (جلد اول)، ترجمه‌ی سعید باستانی، تهران، ۱۳۶۰، نشر فانوسا، صفحات ۹۵-۱۰۴). م.

4. Kherson
5. Bornitz
6. yanovka
7. David Leontievich Bronstein

زندگی می‌کرد. برونشتین‌ها از یهودیانی بودند که از اودسا (در جنوب روسیه) به این منطقه کوچ کرده بودند؛ و چون نمی‌توانستند در خود شهرهای اوکراین اقامت کنند لذا در اطراف شهرها کوچ‌نشین‌هایی را ایجاد کرده بودند.[۱]

با این که یهودیان اصولاً به کار کشاورزی علاقه‌ای ندارند ولی برونشتین با علاقه و پشتکار زیاد به کشاورزی پرداخت. همسایگان یهودی‌اش او را «آم هارتز»[۲] (بی‌دین و لامذهب) می‌نامیدند زیرا هیچ توجهی به شعایر و امور دینی یهود نداشت و کنیسه را ناچیز می‌شمرد. همسرش، آنا[۳]، زنی تحصیل کرده و پایبند به دیانت یهود بود.

در ۲۶ اکتبر ۱۸۷۹، لِو[۴] [لئون] به دنیا آمد؛ «لِو» نام پدربزرگ او بود. روز تولدش ــ از بازی روزگار ــ مصادف با روز قیام و پیروزی بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ شد. اگر به بخت و اقبال معتقد باشیم، تولد تروتسکی در آن روز، می‌بایست نشانه یک سرنوشت پر فراز و نشیب برای او باشد ــ که در واقع نیز چنین بود.

یهودیان اصولاً مردمانی منضبط و سختکوش هستند. سال‌های کودکی لئو در یک چنین محیطی سپری شد، و کار در مزرعه نیز او را کودکی قوی بنیه ساخت، به طوری که حتّی تا پایان عمرش از سلامت و بنیه قوی برخوردار بود.

در نُه سالگی (۱۸۸۸) به همراه یکی از اقوام خود به اودسا رفت تا تحصیل در مدرسه ابتدایی را آغاز کند. در آن جا در خانه اسپنتسر[5] پانسیون شد. در محیط این خانه، انضباط سختی حکمفرما بود و همین امر باعث تقویت روحیه نظم و انضباط در لئوی کوچولو شد؛ صفتی که بعدها مخالفان تروتسکی، آن را نوعی «خشونت نظامیگری» توصیف می‌کردند. چون اسپنتسر به کار ترجمه و نشر آثار ادبی و کلاسیک یونان سرگرم بود، از این رو لئو نیز با اصول صنعت چاپ و ادبیات کلاسیک آشنا شد.

دوره‌ی مدرسه ابتدایی به سر آمد و لئو عازمِ رفتنِ به دبیرستان شد، اما مشکل

---

۱. به دلیل سیاست یهودستیزی تزارها. م.

2. am haretz   3. Anna   4. Lev

5. Spentzer

بزرگی در برابر او وجود داشت. یک یهودی به سختی می‌توانست به دبیرستان راه یابد زیرا سهمیه مشّخصی برای دانش‌آموزان یهودی وجود داشت. اما با کمک دوستان متنفّذ، به دبیرستان «سنت پالوس» راه یافت. دوران تحصیل در دبیرستان، افق‌های تازه‌ای را در برابر او گشود: در پاییز که به دبیرستان رفت، استعداد درخشان خود را در ریاضیات و تاریخ نشان داد. زبان‌های آلمانی و فرانسه را یاد گرفت. عادت به مطالعه در او پدید آمد و به مطالعه آثار نویسندگان انساندوست روسیه (نظیر تولستوی) و نویسندگان روشنفکر اروپایی پرداخت. در سال دوم دبیرستان بود که فعالیت مطبوعاتی‌اش را آغاز کرد و در مجلّه «قطره» (که به وسیله دبیرستان منتشر می‌شد) مقالات ادبی می‌نوشت و اشعارش را به چاپ می‌رساند. کارنامه تحصیلی او نشان می‌دهد که دانش‌آموزی جدّی و ممتاز بود.

فعالیت‌های انقلابی

تفکر سیاسی تروتسکی یک سیر تدریجی را طی کرد. در ابتدا، تحت تأثیر افکار روشنفکرانه خانواده اسپنتسر، یک گرایش نسبتاً قوی به جنبش «پاپولیسم» پیدا کرد ولی هیچ‌گونه آگاهی از مارکسیسم نداشت. در دهه ۱۸۹۰، مارکسیسم در روسیه پر و بال می‌گرفت، زیرا قحطی سال ۱۸۹۱ و پیامدهای عمیق آن برای مردم فقیر روسیه، روشنفکران بیش‌تری را به سوی مارکسیسم جلب کرد. لئو در چهارده سالگی، برای نخستین بار یکی از آثار مارکسیستی (اثری از پیتر استرووه[1]) را مطالعه کرد. سال ۱۸۹۶، یک سال سرنوشت‌ساز در زندگی او به شمار می‌آید زیرا اندیشه‌های مارکسیستی بر او چیره شد و فعالیت‌های انقلابی را آغاز کرد. در آن سال، در پی اعتصاب معروف کارگران ریسندگی پترزبورگ و تظاهرات دانشجویان، یک دختر دانشجو به نام وِتروا[2] خود را در زندان پترو پالوفسک آتش زد. تروتسکی در میانه‌ی سال ۱۸۹۶

---

۱. Peter Struve (۱۸۷۰-۱۹۴۴) شخصیت سیاسی و انقلابی روسیه، اقتصاددان، فیلسوف و یکی از نمایندگان برجسته مارکسیست‌های علنی در روسیه بود. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، به خارج از وطن مهاجرت کرد و در پاریس درگذشت. م.

2. Vetrova

«مجمع کارگران روسیه جنوبی»[1] را در «نیکلایوف» بنیان نهاد. این مجمع یک سازمان انقلابی بود که می‌کوشید کارگران را بیدار کرده و به قیام علیه سرمایه‌داران وادارد. وجه تسمیه آن نیز به این خاطر بود که به تدریج کارگران سایر شهرها را در این سازمان بگنجاند. سازمان مزبور به تبلیغات وسیع در میان کارگران پرداخت و اعلامیه‌هایی که به وسیله تروتسکی نوشته می‌شد، با استقبال کارگران روبرو می‌شد. این فعالیت‌ها در زمانی صورت می‌گرفت که حزب سوسیال دموکرات روسیه نیز به فعالیت گسترده‌ای در میان کارگران پرداخته بود. چند اعتصاب کارگری در نیکلایوف صورت گرفت. پلیس ابتدا به فعّالان سیاسی تبعید شده به اودسا مشکوک شد ولی بعداً پی برد که کارِ چند نوجوان در «مجمع کارگران روسیه جنوبی» است. در فوریه ۱۸۹۸، نیروهای پلیس توانستند افراد این مجمع و از جمله تروتسکی را بازداشت کنند و مدارک زیادی را از آنان به دست آوردند. تروتسکی ابتدا در زندان قدیمی نیکولایوف، سپس در خِرسون، و آنگاه در اودسا زندانی شد. در همین ایام بود که کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه (از آثار لنین) را در زندان مطالعه کرد و با افکار او آشنا شد. در دادگاه اودسا رأی به تبعید او به «اوستیکوت» در سیبری داد. تروتسکی در تبعیدگاهش با نام مستعار «آنتی اوتو» شروع به نگارش مقالات ادبی برای یک نشریه مجاز به نام «اخبار شرق» کرد. در همین دوران تبعید بود که تروتسکی به یک مارکسیست واقعی تبدیل شد؛ دقیقاً از سال ۱۸۹۷. خود او در اثر معروفش به نام زندگی من می‌نویسد:

> «... از ۱۸۹۷ که فعالیت انقلابی را شروع کردم، ولی همچنان در برابر مارکسیسم ایستادگی می‌کردم، تاکنون راهی دراز را طی کرده بودم. در ایام تبعید، مارکسیسم مبنای قطعی جهان‌بینی و شیوه‌ی تفکر من شد...»
>
> (زندگی من، فصل ۹)

در ۱۸۹۸ به گونه‌ای شگفت‌انگیز از سیبری گریخت و به «سامارا» رفت و در

---

1. southern russian workers' union

آن‌جا به عضویت هیأت تحریریه شعبه‌ی روزنامه «ایسکرا» (ارگان حزب سوسیال دموکرات روسیه) درآمد. مقالات سیاسی خود را با نام مستعار «پِرو» (قلم) به رشته تحریر در می‌آورد. در اکتبر ۱۹۰۲، به دعوت لنین، به لندن رفت و به عضویت هیأت تحریریه دفتر مرکزی «ایسکرا» درآمد. به شهرهای بروکسل، پاریس، ژنو و مونیخ سفر کرد و برای دانشجویان روسی درباره ماتریالیسم تاریخی سخنرانی کرد. در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه که در بروکسل (و سپس در لندن) در اوت ۱۹۰۳ برگزار شد، تروتسکی به عنوان نماینده‌ی جامعه سیبری شرکت کرد. این کنگره شاهد اختلاف نظر شدید میان لنین و مارتوف بر سر تعیین شرایط عضویت در حزب بود و زمینه تجزیه حزب به دو جناح بُلشِویک و مِنشِویک را فراهم نمود. تروتسکی که در آن زمان تحت تأثیر قوی مارتوف، زاسلویچ و آکسلرود بود، راه خود را از لنین جدا کرد و به جناح منشویک پیوست. خود تروتسکی در این باره می‌نویسد:

> «... جدایی من از لنین، اساساً ناشی از یک خصلت سیاسی بود که در قلمروی سازمان حزب بروز کرده بود. خود را یک «سانترالیست»[۱] به شمار می‌آوردم؛ اما بی‌شک قادر نبودم درک کنم که نظر لنین درست است، زیرا یک حزب انقلابی برای بسیج کردن میلیون‌ها نفر در مبارزه با یک رژیم استبدادی، نیاز به انضباط شدید و متمرکز دارد...»

(زندگی من، فصل ۱۲)

دودِلی‌ها و سُست رأیی منشویک‌ها باعث شد که تروتسکی در سپتامبر ۱۹۰۴ از آنان جدا شده و راه مستقلی را برای خود، در پیش گیرد. سپس انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در پی رویداد معروف «یکشنبه خونین»[۲] صورت گرفت. در این زمان، تروتسکی که در ژنو به سر می‌برد، با منشویک‌ها قطع رابطه کرده و با بلشویک‌ها نیز ارتباطی نداشت. از این رو، به گونه‌ای مستقیم عمل کرد. با گذرنامه جعلی به

---

۱. (centralist): مرکزگرا؛ فردی که بین اصلاح و انقلاب، نوسان موضعی دارد. م.

۲. راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز کارگران به سمت کاخ سلطنتی در ۹ ژانویه ۱۹۰۵ (به رهبری کشیش گاپون) که با بیرحمی و کشتار عده زیادی از کارگران و افراد خانواده آنان، سرکوب شد. م.

روسیه بازگشت. ابتدا در «کی‌یف» اعلامیه‌های انقلابی می‌نوشت، سپس به سن‌پترزبورگ رفت و فعالیت شدیدی را در «شورای سن‌پترزبورگ» آغاز کرد و طولی نکشید که به ریاست شورا رسید. اقدامات تند و تیز او که در راستای نظریه «انقلاب مداوم» صورت می‌گرفت، جامعه بورژوایی روسیه و نظام استبدادی را بسیار نگران کرد. در پی یک رشته مانورهای زیرکانه از جانب دولتمردان تزاری، تمامی رهبران شورا بازداشت و زندانی شدند (دسامبر ۱۹۰۵). تروتسکی نیز مدت پانزده ماه را در زندان‌های «کوروستی»[1] و «پتروپاولوفسک» سپری کرد. در سپتامبر ۱۹۰۵ محاکمه شد و دادگاه رأی به تبعید او به «اوبدورسک»[2] (در سیبری) داد. در «بِرزوف» از دست نگهبانان گریخت و به سن‌پترزبورگ بازگشت، ولی طولی نکشید که خود را تحت تعقیب پلیس دید و لذا به فنلاند رفت و به جمع سران بلشویک و منشویک در آن جا پیوست. پس از اتحاد مجدد بلشویک‌ها و منشویک‌ها (در کنگره حزب در لندن در سال ۱۹۰۷) شرکت کرد. مدتی را در لندن گذرانید و سپس به وین رفت و به عضویت هیأت تحریریه روزنامه پراودا درآمد. در کنگره‌های حزب سوسیال دموکرات در «یِنا» و وین (به ترتیب در ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲) شرکت کرد. در ۱۹۱۲ که جنگ‌های بالکان[3] برپا شد، به عنوان خبرنگار جنگی روزنامهٔ روسی «کی‌یفسکا میسل»[4] به منطقه بالکان رفت.

هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد (۴ اوت ۱۹۱۴) تروتسکی در اتریش به سر می‌برد ولی چون دولت اتریش قصد داشت مهاجران روسی را بازداشت کند، راهی سوئیس شد و در حزب سوسیالیست سوئیس به فعالیت پرداخت. زندگی خود را از راه ادامه کار به عنوان خبرنگار جنگی روزنامه «کی‌یفسکا میسل» تأمین می‌کرد. در ۱۹۱۵ به پاریس رفت و در کنگره

---

1. Korosti 2. Obdorsk

۳. پیکارهای نظامی کشورهای بلغارستان، صربستان، یونان و مونته‌نگرو با دولت عثمانی در سال ۱۹۱۲. م.

4. Kiefska Missel [اندیشهٔ کی یف]

زیمروالد[1] شرکت نمود. در ۱۹۱۶، روزنامه «لیبرته»[2] به تروتسکی اتهام زد که تمایلات آلمان دوستی دارد و لذا از فرانسه اخراج شد. ابتدا به مادرید رفت و سپس در ژانویه ۱۹۱۷ وارد نیویورک شد و به جمع هیأت تحریریه نشریهٔ «نووی‌میر»[3] پیوست.

انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ روسیه انقلاب خودجوش و سازمان نیافته روسیه در فوریه ۱۹۱۷، به عُمر خاندان رومانف پایان داد. در میان انبوه مهاجران روس که به کشورشان باز می‌گشتند. تروتسکی نیز به روسیه بازگشت و طولی نکشید که به ریاست شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد[4] («سوویت پتروگراد») برگزیده شد. او ضمن این که شورا را در برابر حکومت موقت تقویت می‌کرد، از پیشنهاد لنین مبنی بر «انتقال تمام قدرت از حکومت موقت به شورا» جانبداری کرد و به مواضع بلشویک‌ها کاملاً نزدیک شد. پس از حوادث ژوئیه ۱۹۱۷ که به سرکوب بلشویک‌ها انجامید، تروتسکی به عضویت حزب بلشویک درآمد. چند صباحی را در زندان گذرانید و سپس آزاد شد. در شرایطی که لنین در فنلاند به سر می‌برد، تروتسکی به عنوان مغز متفکر بلشویک‌ها و دومین شخصیت این حزب، قیام ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ را تدارک دید و آن را با موفقیت به انجام رسانید. این پیروزی مدیون «کمیته نظامی انقلاب» بود که توانسته بود اکثر نیروهای نظامی را به سود خود وارد عمل کند.

در حکومت شوروی پس از پیروزی بلشویک‌ها و تأسیس حکومت شوراها در روسیه، ستاره اقبال تروتسکی با آهنگی شتابان به درخشش درآمد. تروتسکی که پیش‌تر به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمده بود، در

---

۱. کنگره‌ای از سوسیالیست‌های اروپا که در سپتامبر ۱۹۱۵ در شهر زیمروالد سوئیس برگزار شد، با این هدف که کشورهای درگیر در جنگ را به «یک صلح بدون الحاق و غرامت» دعوت نماید. م.

2. Liberté [آزادی]　　3. Novy Mir [عصر جدید]

۴. در سال ۱۹۱۵، نام شهر سَن‌پترزبورگ به «پتروگراد» تغییر یافت. م.

نخستین کابینه لنین، به مقام کمیسر امور خارجه رسید. هدف لنین از این انتخاب، این بود که از تجربه‌های تروتسکی در مسائل اروپا، و به ویژه امضای قرارداد صلح با آلمان، استفاده کند. پس از آن که منظور مزبور برآورده شد، تروتسکی به ریاست کمیسریای جنگ رسید. تقریباً در همین زمان بود که جنگ‌های داخلی روسیه (۱۹۱۸-۱۹۲۱) آغاز شد. اندیشه تأسیس ارتش سرخ که از ابتکارات لنین بود، به وسیله تروتسکی برنامه‌ریزی و با موفقیت اجرا شد. در سال ۱۹۲۱، تروتسکی طغیان ملوانان کرونشتات را به شدت سرکوب کرد. کامیابی‌های تروتسکی در مسائل نظامی و جنگی، این فرض قوی را مطرح کرده بود که او جانشین بلافصل لنین است.

اما بیماری لنین که از ماه مه ۱۹۲۲ آغاز شد، زمینه‌ساز یک جنگ قدرت پنهانی در کادر رهبری حزب شد. استالین که در مقام دبیرکل حزب از اقتدار زیادی برخوردار بود، با همکاری زینوویف و کامنف، در برابر تروتسکی در کمیته مرکزی جبهه‌گیری کرد. لنین پس از سکته دوم خود، متوجه خطر استالین شد و قویاً از تروتسکی حمایت نمود ولی دیگر کاری از دست او ساخته نبود زیرا به شدت بیمار بود و پزشکان به او اجازه فعالیت نمی‌دادند. استالین از فرصت استفاده کرد و عوامل خود را در کادر رهبری حزب گنجانید. لنین که از قدرت نمایی استالین در حزب نگران شده بود (پس از ماجرای وصیت‌نامه‌اش) در مارس ۱۹۲۳ به تروتسکی پیشنهاد کرد که عضویت کمیسیونی را که از طرف کمیته مرکزی مأمور مبارزه با دیوانسالاری در حزب می‌باشد بپذیرد. تروتسکی در پاسخ به این پیشنهاد، جواب داد که مبارزه با دیوانسالاری در دستگاه شوروی با مقاومت کادر رهبری حزب در محل، برخورد می‌کند که با نمایندهٔ دستگاه شوروی در مرکز، ارتباط نزدیکی دارند، و افزود: «هر موقع که شما به یک کارمند عادی حمله می‌کنید، با یکی از کارمندان برجسته حزب برخورد پیدا می‌کنید». لنین نیز متقابلاً گفت: «من خواستار پاکسازی در دستگاه حزب هستم ولی شما پیشنهاد می‌کنید که مبارزه با دیوانسالاری تا خود ارگان‌های دبیرخانه حزب توسعه داده شود.» در واقع لنین می‌خواست ضربه سختی بر استالین وارد آورد و این کار را

از طریق شعار «مبارزه با دیوانسالاری در دستگاه حکومت شوروی» انجام دهد. اما این طرح لنین عملی نشد زیرا در ۹ مارس ۱۹۲۳ دچار سومین سکته مغزی خود شد و کاملاً علیل شد. استالین و دار و دسته او از این فرصت استفاده کردند و کوشیدند تا پیش از تشکیل کنگره سیزدهم حزب، عوامل خود را در مواضع رهبری حزب قرار بدهند. استالین برای پیروز شدن بر تروتسکی از سه عامل مهم زیر استفاده کرد: (۱) در کنگره دوازدهم حزب (آوریل ۱۹۲۳) توانست از مطرح شدن وصیت‌نامه لنین و ماجرای جنایات خود در قتل‌عام گرجستان، جلوگیری کند؛ (۲) چون دستگاه حزب عموماً از قدرت تروتسکی و هوادارانش در ارتش سرخ وحشت داشت، لذا اکثریت اعضای حزب از استالین جانبداری می‌کردند؛ (۳) با کمک زینوویف و کامنف توانست موقعیت خود را در کمیته مرکزی تقویت کند.
از سوی دیگر، تروتسکی در ۱۸ اکتبر ۱۹۲۳ یک نامه خصوصی به کمیته مرکزی حزب نوشت و به انتصاب دبیران کمیته‌های استانی اعتراض کرد. در ۱۵ اکتبر، ۴۶ نفر از اعضای حزب نیز اعلامیه‌ای منتشر نمودند (معروف به اعلامیه ۴۶ نفری) و دیوانسالاری استالین را محکوم کردند. آنتونوف اوسینکو (رییس اداره سیاسی شورای نظامی انقلاب) در ۲۴ دسامبر بخشنامه‌ای صادر کرد و بر ضرورت بازسازی ارگان‌های سیاسی و دگرگونی دموکراسی درون حزبی در ارگان‌های سیاسی ارتش تأکید کرد. در این جا بود که استالین و هوادارانش بسیار نگران شدند، به طوری که یک روز قبل از تشکیل کنگره سیزدهم پلنوم مرکزی، طرفداران استالین قطعنامه‌ای را به شرح زیر تصویب کردند: «پلنوم کمیته مرکزی، فعالیت جناح مخالف در ارتش را خطرناک می‌داند. زیرا این فعالیت باعث ایجاد حسّ دشمنی عده‌ای از کمونیست‌هایِ ارتش نسبت به ارگان رهبری کمیته مرکزی می‌شود.»

کنگره مزبور در روز ۱۶ ژانویه ۱۹۲۴ تشکیل شد و دو قطعنامه مهم را تصویب کرد: یک قطعنامه درباره تشکیلات حزب، و دیگری درباره نتایج مباحثات در مورد گرایش‌های خرده بورژوازی در حزب بود. در قطعنامه اولی، تأکید شده بود که منظور کمیته مرکزی از «وجود دیوانسالاری دستگاه‌های حزبی و خطرات ناشی از این امر در جدایی حزب از اقشار مردم» همانا «عوامل

ناشناخته و مجزّای حزب است و نه تمام دستگاه حزب.» این قطعنامه همچنین پیشنهاد می‌کرد که «صلاحیتِ حق تعیین دبیران (حزبی) از طرف مقامات بلندپایه مورد رسیدگی قرار داده شود.» قطعنامه مزبور ضمن این که نظر تروتسکی را تأمین می‌کرد، در واقع به استالین فرصت می‌داد تا در پشت پرده همان سیاست گذشته را دنبال کند.

پس از مرگ لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، استالین صحنه را به سود خود تغییر داد و شمارش معکوسِ قدرت تروتسکی آغاز شد. کنگره سیزدهم حزب (۲۲ مه ۱۹۲۴) ضمن تایید تصمیمات پلنوم کمیته مرکزی (۱۶ ژانویه ۱۹۲۴) متن سرّی ماده ۷ قطعنامه وحدت حزب (مصوب کنگره دهم) را منتشر کرد. این ماده، هر شکل از فراکسیونیسم [دسته‌بندی] را محکوم کرده بود. در کنگره سیزدهم، تروتسکی محافظه‌کاری به خرج داد و رسماً اعلام داشت که فراکسیونیسم را محکوم می‌کند؛ به این ترتیب، راه مبارزه خود با استالین را مسدود کرد زیرا بی‌شک با برچسب فراکسیونیسم روبرو می‌شد.

در سال ۱۹۲۵ (یکسال پس از مرگ لنین) درباره آینده شوروی دو دیدگاه وجود داشت: تروتسکی و هوادارانش در داخل حزب و ارگان‌های سیاسی ارتش، از سیاست صنعتی کردن سریع کشور و تشدید فعالیت‌های انقلابی در صحنه بین‌المللی حمایت می‌کردند (نظریهٔ انقلاب جهانی). از سوی دیگر استالین و هوادارانش نظریه «سوسیالیسم در کشور واحد» را ارائه دادند که به معنای اولویت تحکیم اوضاع داخلی کشور و مماشات با کشورهای غرب بود. از نظر اعضای ساده حزب و اکثریت کارگران، نظریه استالین از جاذبه بیش‌تری برخوردار بود.

در ۵ مه ۱۹۲۵، استالین ترفند تازه‌ای را به کار برد و تروتسکی را از پست کمیساریای جنگ برکنار کرد. این بار سه شغل به او واگذار شد که هیچ ارتباطی با یکدیگر نداشتند: رییس کمیته امتیازات، مدیر اداره الکترونیک، رییس اداره علمی و فنی. هدف این بود که تروتسکی را از صحنه سیاست حزب دور کنند، اما در این پست‌ها نیز به تبلیغات خود علیه استالین ادامه داد. کامنف و زینوویف

که می‌دیدند استالین آنان را بازی داده است، به تروتسکی نزدیک شدند و مثلث تروتسکی -زینوویف ـ کامنف را تشکیل دادند. استالین نیز متقابلاً با بوخارین و ریکوف همدست شد. فعالیت جناح تروتسکی که با استقبال برخی اقشار حزبی و کارگران روبرو شده بود، به استالین فرصت داد تا در کنگره هفدهم (اکتبر ۱۹۲۷) تروتسکی را به جرم فراکسیونیسم، از حزب اخراج کند. تروتسکی در سال ۱۹۲۸ به آلما‌آتا (پایتخت قزاقستان) تبعید شد. تماس‌های مداوم تروتسکی با هوادارانش در مسکو، خشم استالین را برانگیخت و تروتسکی در ژانویه ۱۹۲۹ از شوروی اخراج شد و به استانبول تبعید گردید.

سال‌های تبعید

تروتسکی چند صباحی را در استانبول گذرانید و سپس در جزیره «پرینکیپو»[1] به مدت چند سال اقامت کرد. زندگی آرام و بدون دردسر در این جزیره زیبا به او امکان داد که آثار معروف خود موسوم به «زندگی من» و «تاریخ انقلاب روسیه» را بنویسد. به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، تروتسکی را واداشت تا به فرانسه برود و از همانجا، مبارزه با استالین را ادامه دهد. دالادیه[2] (نخست‌وزیر وقت فرانسه) با پناهندگی سیاسی تروتسکی به آن کشور موافقت کرد. تروتسکی در ژوئیه ۱۹۳۳ به فرانسه رفت و پیکار شدیدی را با استالین آغاز کرد. او در محافل حزبی فرانسه آشکارا گفت که استالین دست کمی از هیتلر ندارد و در صورت لزوم، با او هم‌پیمان خواهد شد (و این هم‌پیمانی در سال ۱۹۳۹ عملی شد). فشار شدید دیپلماتیک شوروی و تحریکات حزب کمونیست فرانسه باعث شد که تروتسکی در سال ۱۹۳۵ ناگزیر به ترک فرانسه شد. او به نروژ رفت. در آن جا نیز به مبارزات خود ادامه داد، تا این که در اثر فشارهای سیاسی و بازرگانی شوروی بر نروژ، از این کشور نیز اخراج شد. سپس در ۱۹۳۷ راهی کشور مکزیک شد و در مکزیکوسیتی اقامت کرد. در ۱۹۳۸ بین‌الملل چهارم را تأسیس کرد، با این هدف که آن را جایگزین «کمینترن» سازد. واکنش استالین بسیار سریع بود: محاکمه افراد به

---

1. Prinkipo
2. Daladier

اصطلاح طرفدار تروتسکی در ۱۹۳۸ آغاز شد و اکثر آنان اعدام شدند. خود تروتسکی نیز غیاباً به اعدام محکوم شد. مأمورین اطلاعاتی شوروی ابتدا «سدوف» (پسر تروتسکی) را در مسکو کشتند. در ۲۰ اوت ۱۹۴۰، خود تروتسکی نیز به دست یک کمونیست استالینیست به نام رامون مرکادور به قتل رسید؛ استالین نیز لقب «قهرمان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را به مرکادور داد تا سال‌های زندان خویش را با شادکامی سپری کند.

میراث تروتسکی

تروتسکی علاوه بر نگارش آثار متعدد، ۲ میراث بزرگ «نظریه انقلاب مداوم» و «بین‌الملل چهارم» را از خود باقی گذارد که کتاب حاضر، به تفصیل به آن‌ها پرداخته است. آثار منتشر شده تروتسکی عبارتند از: انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ نظریه انقلاب مداوم؛ لنین جوان؛ در آستانه یک انقلاب؛ تاریخ انقلاب روسیه (در ۳ جلد)؛ انقلابی که به آن خیانت شد؛ مارکسیسم و تروریسم (جنایات استالین)؛ در دفاع از انقلاب روسیه؛ دفاعیات لئون تروتسکی؛ زندگانی من؛ یادداشت‌های روزانه؛ نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۱؛ نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۴؛ نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۵؛ نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸؛ نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۰؛ وظایف سیاسی ما؛ نخستین پنجسال اول بین‌الملل کمونیستی [کمینترن]؛ مبارزه‌طلبی اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۵؛ مبارزه‌طلبی اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹؛ پیکار با فاشیسم در آلمان؛ درباره چین؛ انقلاب اسپانیا؛ در دفاع از مارکسیسم؛ برنامه موقت بین‌الملل چهارم؛ بحران در شاخه فرانسوی بین‌الملل چهارم؛ ناسیونالیسم سیاه و حق سیاهان برای تعیین سرنوشت خود؛ اخلاقیات آنان و اخلاقیات ما.

۱ •

خاستگاه‌ها

انقلاب مداوم خاستگاه‌های آن چه را که بعدها می‌بایست تروتسکیسم نامیده می‌شد، می‌توان در رویدادی ردیابی کرد که تروتسکی را در صفِ اول سوسیالیست‌های روس قرار داد، یعنی انقلاب ۱۹۰۵. تا پیش از رویداد مزبور، که در نقطه‌ی اوج خود در زمستان ۱۹۰۵ـ۱۹۰۶ تروتسکی را در سنّ بیست و شش سالگی به ریاست شورای نمایندگان کارگران سن‌پترزبورگ رسانید، تروتسکی درباره آینده‌ی سیاسیِ نزدیک روسیه با سایر مارکسیست‌ها همباور بود. ظهور مارکسیسم در روسیه در آغاز دهه‌ی ۱۸۸۰، واکنشی بود به سنّت انقلابی رایج و غالب در میان روشنفکران، یعنی جنبش پاپولیسم[1] [مردم‌گرایی]. از نظر مردم‌گرایان که تحت تأثیر عمیق سوسیالیسم غرب قرار داشتند، تحول جامعه روس ـ یک جامعه فئودال و اساساً کشاورزی، که در حاکمیت استبداد تزاری قرار داشت ـ به یک کشور صنعتی نظیر بریتانیا، فاجعه‌ای بود که می‌بایست به هر قیمتی از آن جلوگیری کرد. شکل‌های «کُمونی» سازمان اجتماعی که در میان طبقه دهقانان وجود داشت، به روسیه امکان می‌داد تا از سختی‌های کاپیتالیسم گریخته و یکراست به سمت سوسیالیسم برود. «مردم‌گرایان» به گونه‌ای فزاینده نقش خود را در «به جلو راندن تاریخ» می‌دیدند، همان طور که ژلیابوف[2]، رهبر گروه تروریستِ «نارودنایاول»[3]، این کار را از طریق نابودی فیزیکی قدرت استبدادی روسیه که فراراه آینده سوسیالیست این کشور

---

1. populism

۲. ژلیابوف (Zhelyabov)، (۱۸۵۱ـ۱۸۸۱) از انقلابیون بنام جنبش «مردم‌گرایی» روسیه است. وی در ترور الکساندر دوّم شرکت کرد و پس از بازداشت و محاکمه به چوبه دار سپرده شد. (نک: منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، صفحات ۱۴۰ و ۱۴۲، ۲۹۰، ۳۵۱). م.

3. Narodnaya voll [سازمان اراده خلق]

بود، مقدور می‌دانست. پلخانوف، بنیانگذار مارکسیسم در روسیه، با یک چنین نابود کردن ارادیِ استبداد تزاری به مخالفت برخاست. او استدلال کرد که سوسیالیسم متضمّن یک پیش فرض رشد نیروهای مولّدی[1] است که فقط کاپیتالیسم قادر است آن نیروها را به وجود آورد. توسعه بازار [رشد سرمایه‌داری] و تجزیه جوامع دهقانی در مراحل بعد، که لنین در چرخش قرن بیستم به تحلیل آن پرداخت[2] و با ارائه اسناد و مدارک آن را به اثبات رسانید، پیش شرط‌های ضروریِ تاریخیِ انقلاب سوسیالیستی بودند.

مارکسیست‌های روس در آستانه انقلاب ۱۹۰۵، همگی بر این باور بودند که نتیجه‌ی منطقی استدلال مزبور [پلخانوف و لنین] این است که انقلاب آینده روسیه باید یک انقلاب «بورژوایی ـ دموکراتیک» باشد. این انقلاب، همانند انقلاب‌های انگلستان و فرانسه در گذشته، نظام استبدادی را از میدان بیرون کرده و چارچوب سیاسی را به وجود می‌آورد تا سرمایه‌داری بتواند به گونه‌ای لگام گسیخته رشد یابد. با این وصف، اختلاف نظرهای عمده‌ای درباره نقشِ طبقات اجتماعی کلیدی [کارگران و بورژوازی] در انقلاب بورژوازی روسیه وجود داشت. در واقع، شکاف تاریخی که در کنگره ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه بین جناح‌های بُلشِویک و مِنشویک بروز کرد، هر چند که بر سر مسائل تشکیلاتی حزب تسریع شد لیکن تشدید آن در اثر اختلاف نظر دو جناح درباره نقش طبقات اجتماعیِ کلیدی بود. پلخانوف و منشویک‌ها انتظار داشتند که بورژوازی لیبرال همان نقش رهبری را ایفا نماید، که بنا بر باور آنان، همتاهای انگلیسی و فرانسوی‌شان در انقلاب‌های خود ایفا کرده بودند؛ بر مبنای این پیش‌بینی، وظیفه‌ی جنبش نوپای کارگران روسیه همانا حمایت از لیبرال‌ها در برابر تزار است ـ نوبت کارگران فقط موقعی فرا می‌رسد که نظام استبدادی فروپاشیده و سرمایه‌داری به طرز چشمگیری رشد یافته باشد. برخلاف آنان،

---

۱. نیروهای مولّد (productive forees) به مجموعه‌ی وسایل تولید و نیروی کار که در روند تولید، به هم پیوسته است، اطلاق می‌شود. م.

لنین و بلشویک‌ها معتقد بودند که رشدِ دچارِ تأخیر شده‌ی کاپیتالیسم در روسیه، باعث شده است که بورژوازی به لحاظ اقتصادی، به دولت و سرمایه خارجی وابسته شود و از حیث سیاسی نیز فرمانبردار دولت باشد. لیبرال‌ها به هیچ رو قادر نیستند یک اقدام مردمی علیه دولت استبدادی را هدایت کنند، آنان حتّی در برابر پرولتاریا، از دولت حمایت می‌کنند، پرولتاریایی که از چندی پیش نشانه‌هایی مبنی بر «در دسترس نبودن» را از خود بروز می‌دهد. جنبش کارگری باید در این شرایط همان نقشی را که بورژوازی سست اراده رها کرده است، به عهده گرفته و قشرهای دهقانی را علیه تزار برانگیزد. اگر حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه ابتکار عمل را در زمان یک قیام عمومی به دست گیرد، احتمال دارد که بتواند یک «دیکتاتوری دموکراتیکِ انقلابی پرولتاریا و دهقانان» را جایگزین حکومت استبدادی نماید، و حکومت جدید تلاش خواهد کرد تا در محدوده‌ی سرمایه‌داری، شرایط را برای انتقال و گذار به سوسیالیسم فراهم و ممکن سازد.

تحلیل لنین، صحیح‌تر از تحلیل پلخانوف از کار درآمد، هم در انقلاب ۱۹۰۵ و هم در انقلاب ۱۹۱۷: سرمایه‌دارانِ لیبرال در هر دو انقلاب، از کارگران و دهقانان طغیانگر بیش‌تر هراس داشتند تا از رژیم قدیم[۱]. تروتسکی ضمن پذیرش تحلیل لنین، فراتر از او رفت. در وهله اول، او رشد سرمایه‌داری در روسیه را در شرایط اقتصاد جهانی توجیه کرد. بر طبق این توجیه، صنعتی کردن سریع که حاصل همکاری رژیم پادشاهی روسیه با سرمایه‌گذاران خارجی در اواخر سده‌ی نوزدهم بود، پاسخی بود به فشارهای رقابتی که در نظام دولت در مفهوم اروپایی آن وجود داشت: قدرت نظامی اینک نیازمند یک پایگاه صنعتی پیشرفته بود. نتیجه‌ی آن، مثال و مصداق آن چیزی بود که تروتسکی (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه، دوره‌ی سه جلدی، لندن، ۱۹۶۷، انتشارات اِسفِر، جلد اول، صفحه ۲۳)

---

۱. (aneien régime)؛ این واژه برای نخستین بار برای خاندان سلطنتی فرانسه (بوربون) پس از پیروزی انقلاب ۱۷۸۹ به کار رفت. در عرف سیاسی، به هر رژیمی که در اثر انقلاب سقوط می‌کند، «رژیم قدیم» می‌گویند. م.

بعدها آن را «قانون رشد مختلط» نامید، یعنی «تجمّع مراحل مختلف یک سفر [تحول]، آمیزه‌ای از گام‌های مستقل، ترکیبی از شکل‌های قدیم و جدید». بر مبنای «مزیّت عقب‌ماندگی اقتصادی»، روسیه به جای این که تمام مراحل جداگانه‌ای را که کشورهای بریتانیا و فرانسه در گذار به سرمایه‌داری طی کردند، پشت سر بگذارد، می‌تواند از پیشرفته‌ترین شکل‌های تکنولوژی و سازمان‌های موجود در غرب بهره‌جویی کرده و جدیدترین واحدهای صنعتی را وارد نماید. هنگام پایان یافتن قرن [نوزدهم]، تعدادی از بزرگ‌ترین و جدیدترین کارخانه‌های جهان، در روسیه قرار داشت، آن هم در شرایطی که شمار زیادی از دهقانان فقیر بودند. پرولتاریای جدید، که در چند مرکز شهرهای بزرگ متمرکز شده بود، قادر بود که نفوذی را کاملاً فراتر از تعداد اعضایش، اِعمال نماید. طبقه کارگر از تمامی بدبختی‌های اجتماعی که نوعاً زاییده توسعه صنعتی سریع بودند و نیز محرومیت از حقوق سیاسی اولیه رنج می‌برد، و به عقیده تروتسکی (همچون لنین) این طبقه نقش اساسی و محوری را در پیکار با تزاریسم ایفا می‌کند.

از این مرحله به بعد، راه تروتسکی از لنین جدا شد. تروتسکی این مطلب را عنوان کرد که بلشویک‌ها درباره توانایی دهقانان در کارِ انقلاب به عنوان یک نیروی مستقل اجتماعی و سیاسی، مبالغه کرده‌اند:

> دهقانان به دلیل پراکندگی‌شان، عقب‌ماندگی سیاسی‌شان، و به ویژه تضادهای درونی عمیق‌شان که در چارچوب نظام سرمایه‌داری حل نشدنی است، تنها قادرند برخی ضربات محکم را از پشت سر به رژیم قدیم وارد آورند، نظیر قیام‌های خودجوش در مناطق روستایی از یکسو، و ایجاد ناخشنودی در ارتش از سوی دیگر.
>
> (تروتسکی: انقلاب ۱۹۰۵، هارموندزورث، ۱۹۷۳، انتشارات پنگویین، صفحه ۲۳۷)

[به عقیده تروتسکی]، طبقه دهقان فقط می‌تواند به عنوان یک نیروی ملّی و تحت رهبری یک طبقه شهرنشین [بورژوا]، فعالیت کند. احزاب دهقانی نظیر

«سوسیالیست‌های انقلابی»[1]، که طبق پیش‌بینی لنین در «دیکتاتوری دموکراتیکِ انقلابی» مشارکت خواهند کرد، مظهر چیرگی بورژوازی شهری و خرده بورژوازی بر اقشار روستایی هستند. ائتلاف میان احزاب مزبور و حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه، به ناچار تسلیم تضادهایی می‌شود که در بطن این ائتلاف وجود دارد. پرولتاریا می‌تواند یکی از دو مسیر زیر را انتخاب کند: «فرمان خود-محرومی خویش» را صادر کرده و از کاربست قدرت سیاسی‌اش برای پیشبرد منافع اقتصادی خویش اجتناب کند، که در آن صورت، به تدریج به وسیله بورژوازی فرسایش می‌یابد؛ یا این که به قدرت اقتصادی سرمایه یورش آورد، مثلاً از راه مصادره مؤسساتی که کارگران را اخراج کرده‌اند، که در آن صورت، از مرزهای انقلاب بورژوازی - دموکراتیک فراتر رفته و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار می‌سازد. تروتسکی استدلال کرد که سوسیالیست‌های روسیه باید مسیر دوم را برگزینند. بنابراین، فقط از طریق یک «انقلاب مداوم» که در آن، عناصر بورژوایی و سوسیالیست به یکدیگر متصل می‌شوند، می‌توان تزاریسم را نابود کرد.

این موضع‌گیری باعث شد که تروتسکی تا برپایی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، در انزوا باقی بماند. سپس معضلی که او متجاوز از یک دهه‌ی قبل آن را پیش‌بینی کرده بود تحقق یافت. حکومت موقتِ لیبرال [کرنسکی] فقط می‌توانست با پشتیبانی شوراها، بقای خود را حفظ کند، در حالی که این حکومت علاوه بر برخورداری از پشتیبانی منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی، از حمایت سران بلشویک و از جمله استالین و کامِنِف نیز بهره‌مند بود. لنین پس از بازگشت به روسیه در آوریلِ ۱۹۱۷، حمایت حزب را برای یک استراتژی کاملاً متفاوت، به سرعت جلب کرد، یعنی قبضه‌کردن قدرت به وسیله شوراها بر طبق برنامه‌ای که مصادره‌ی املاک اشراف و واگذاری آن‌ها به دهقانان، همراه با سایر خواست‌ها ــ به طور مثال، نظارت کارگران بر کارخانه‌ها، که پیش‌درآمدی بر سوسیالیسم بود ــ را تضمین می‌کرد. بسیاری از بلشویک‌های

---

1. Revolutionry Socialists [«اُسرها» در زبان روسی]

قدیمی گِلایه سر دادند که «تزهای آوریل» لنین مترادف با تروتسکیسم است. پذیرش واقعی و عملی نظریه انقلاب مداوم از سوی بلشویک‌ها، به درک این مطلب کمک می‌کند که چرا تروتسکی تصمیم گرفت در تابستان ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها بپیوندد. عامل دیگری نیز دست اندرکار بود. از کنگره ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکرات به آن سو، تروتسکی با تلاش‌های لنین برای ایجاد یک حزب انقلابی متمرکز جداً مخالفت کرده بود. او نیز همچون رُزا لوکزامبورگ باور داشت که رشد مبارزات توده‌ای کارگران موجب تحولات خوداگاهی می‌شود، و این خوداگاهی برای پرولتاریا ضرورت دارد زیرا می‌تواند نقش سیاسی مستقلی را ایفا نماید که در تئوری انقلاب مداوم، به طور ضمنی بیان شده بود. حزب انقلابی می‌بایست اساساً بازتاب سیر تکاملی خوداگاهی طبقه کارگر باشد. با این وصف، به نظر می‌رسد که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و پیامد آن، تروتسکی را متقاعد ساخت که لنین درست می‌گوید: فقط یک سازمان پیشتازِ همگن همچون سازمان بلشویک‌ها، قادر است که کانون و مرکز لازم برای تسخیر قدرت را به جنبش‌های خودجوشِ پیکار طبقاتی ارزانی نماید. «بدون یک سازمان راهنما، انرژی و توان توده‌ها پراکنده می‌شود، همچون پراکندگی بخار موجود در پیستون ـ یاتاقان شَفت موتور. با این وصف، آن چه که موتور را به حرکت وامی‌دارد، پیستون یا یاتاقان شَفت نیست بلکه خودِ قوه بخار است (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، صفحه ۱۷). از منظر این دیدگاه، نظریه انقلاب مداوم تروتسکی، بدون وجودِ بُلشِویک‌ها، فقط یک سازه‌ی فکریِ فاقد ساز و کار اجرایی بود، به رغم تمامی استعدادهای تروتسکی به مثابه یک رهبر مردمی.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ضمن تأیید پیش‌بینی تروتسکی، انواع سنتی مارکسیسم مکتبی را به دو گروه تقسیم کرد [: مارکسیسم بُلشِویسم و مارکسیسم اروپایی]. به گفته گِرامِشی[1] (گزیده‌ای از نوشتارهای سیاسی گِرامشی در سال ۱۹۱۰-۱۹۲۰، لندن، ۱۹۷۷، انتشارات لارنس و ویشارت، صفحات ۳۴-۳۷): «انقلاب اکتبر یک انقلاب واقعی علیه سرمایه بود» ـ به بیان دیگر، این انقلاب طرح‌های تنظیم شده به وسیله

---

1. Gramasci

کائوتسکی، پلخانوف و سایر نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم را درباره تاریخ به عنوان یک رشته شیوه‌های تولید پی‌درپی، که تابع جبر مطلقِ [ماتریالیسم تاریخی] هستند و به پیروزی گریزناپذیر سوسیالیسم می‌انجامند، زیر سؤال برد. با این وصف، فقط در دهه‌ی بعد بود که تروتسکی آن چه راکه یک تحلیل خاص از غرایب رشد تاریخی روسیه بود، به یک نظریه‌ی انقلاب در کشورهای عقب‌مانده، تبدیل کرد. مناسبت آن نیز انقلاب ۱۹۲۵-۱۹۲۷ چین[۱] بود. استالین و بوخارین[۲] که در آن زمان رهبری جناح مسلط در حزب بلشویک، و مآلاً رهبری بین‌الملل سوم یا کمینترن را به عهده داشتند، پافشاری کردند که حزب کمونیست چین با الگو گرفتن از استراتژی قدیم بلشویک‌ها، در یک «بلوک مرکب از چهار طبقه اجتماعی»[۳] با جناح ناسیونالیست بورژوایی (که «کومین تانگ» مظهر آن بود) همکاری نماید تا بتواند «انقلاب دموکراتیک ملیِ» را که برای رهایی از چنگال استثمارگران بیگانه ضرورت داشت، جامه‌ی عمل بپوشاند. تروتسکی به انتقادی، شتابزده از خطاهای سیاست مزبور پرداخت ــ زیرا کومین تانگ بعد از آن که از وجود کمونیست‌ها برای غلبه بر فرماندهان ارتش استفاده کرد، سپس متوجه خود کمونیست‌ها شد و آنان را قتل‌عام کرد[۴] ــ و این نظریه را عنوان کرد که بورژوازی در کشورهای عقب‌مانده، دیگر قادر به ایفای یک نقش انقلابی نیست. [تروتسکی افزود] اما همان فرایندهای جهانیِ رشد سرمایه‌داری، یعنی

---

۱. اشاره به جنبش ۳۰ مه ۱۹۲۵ چین است که تا سال ۱۹۲۷ ادامه داشت. در تاریخ مذکور، نیروهای انگلیسی - در سرزمین‌های اجاره‌ای شانگهای جهت فعالیت‌های تجارتی - به سوی تظاهرکنندگانِ غیرمسلح چینی آتش گشودند. این ماجرا، به اتحاد کارگران، دهقانان، روشنفکران و بورژوازی علیه استعمارگران خارجی (انگلستان و ژاپن) انجامید. (نک: تاریخ چین، جلدهای ۳ و ۴، فصل سوم). م.

2. Bukharin

۳. اتحادی شامل کارگران، دهقانان، روشنفکران و بورژوازی ملی. م.

۴. کومین تانگ (Kumin Tang) نام رسمی حزب ناسیونالیست چین است که در سال ۱۸۹۱ توسط دکتر سون یاتسن و با هدف استقرار دمکراسی سیاسی و انجام اصلاحات اجتماعی، تأسیس شد. این حزب، نقش مهمّی را در انقلاب ۱۹۱۱ چین (فروپاشی نظام سلطنتی) ایفا کرد. در سال ۱۹۲۶، ژنرال چیانکایشک (رهبر کومین تانگ) توانست سایر نیروهای مبارز چینی (از جمله کمونیست‌ها) را تحت رهبری خود درآورد. (نک: فرهنگ تاریخ نوین، صفحه ۱۸۰). م.

عجین کردن کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده، که تروتسکی آن را «رشد نابرابر و مختلط» می‌نامید، و این سرمایه‌داران را به امپریالیسم وابسته می‌کرد، در عین حال در کشورهایی نظیر چین و هندوستان و نیز همچون روسیه، موجب پیدایش طبقات کارگر شد. این کارگران، با این که در اقلیت [به لحاظ تعداد] قرار داشتند، اما دامنه‌ی نفوذشان فراتر از تعدادشان می‌رفت. [به عقیده تروتسکی] سلطه‌ی امپریالیسم بر سایر نقاط جهان را فقط موقعی می‌توان درهم شکست که پرولتاریای کشورهای عقب‌مانده بتوانند رهبری دهقانان را در انقلاب‌هایی به عهده بگیرند که ضمن حذف مرحله اقتصاد پیشاسرمایه‌داری و استثمار استعماری، گذار به سمت سوسیالیسم را آغاز کنند.

نظریه‌ی انقلاب مداوم، در شکل عمومی و کلّی خود، متضمن یک چالش مستقیم با آن چیزی بود که پس از سال ۱۹۴۵ [پایان جنگ جهانی دوم] به صورت یک درست اعتقادی در جنبش‌های آزادیبخش جهان که متأثر از الگوهای مارکسیسم ـ لنینیسم روسی، چینی یا کوبایی بودند، درآمد. چون این جنبش‌ها می‌کوشیدند با پیروی از الگوی [مارکسیسم ـ لنینیسم] چین، ائتلاف‌هایی را با عضویت کارگران، دهقانان، روشنفکران و «بورژوازی ملی» (یعنی قشری از سرمایه‌داران که فرض می‌شد علاقه‌مند به بریدن از امپریالیسم هستند) برای نیل به استقلال ملّی تشکیل دهند، تروتسکی بر تعارض‌های طبقاتی در درون چنین ائتلاف‌ها و سرشت متمایز و مشخص پرولتاریا به عنوان تنها نیرویی که ضمن علاقه به استقلال ملّی، توانایی انجام این کار را نیز دارد، تأکید کرد. تروتسکی همین مضمون را در نوشتارهای خود درباره اروپا، در دهه ۱۹۳۰، بیان می‌کند. او قویاً مخالفِ سیاست کنگره سوم کمینترن در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ بود. کمینترن، اتحاد حزب کمونیست آلمان با حزب سوسیال دموکرات آن کشور را علیه نازی‌ها توصیه کرده بود؛ در حالی که تروتسکی استدلال می‌کرد که حزب سوسیال دموکرات آلمان و نازی‌ها، هر دوی آن‌ها بد هستند. تروتسکی با استراتژی استالین در سال ۱۹۳۵ مبنی بر «تأسیس جبهه‌های مردمیِ» ضدفاشیست با مشارکت جنبش کارگری و جناح

«دموکراتیک» بورژوازی، نیز به همان اندازه مخالف بود. او دلیل می‌آورد که تشکیل جبهه‌های مردمی به جای این که موجب اتحاد طبقه کارگر در برابر فاشیسم شود، باعث خواهد شد که جبهه‌های مردمی در فرانسه و اسپانیا در عمل، منافع کارگران را فدای منافع سرمایه‌داری کند، و نتایج این نوع اتحاد فقط موجب تقویت رژیم‌های هیتلر، موسولینی و فرانکو خواهد شد. همچون در نظریه‌ی انقلاب مداوم، در این مورد نیز تروتسکی اولویت را برای اقدام مستقل طبقه‌ی کارگر قائل بود.

انتقاد از استالینیسم عمومیت دادن نظریه انقلاب مداوم باعث روشن‌تر و آشکارتر شدن آن چیزی شد که جنبه ضمنی و تلویحی داشت، یعنی این‌که تروتسکی نظام کلی سرمایه‌داری جهانی را مبنای داوری خود قرار داده بود.

مارکسیسم نقطه‌ی شروع خود را از اقتصاد جهانی می‌گیرد، نه به عنوان یک مجموع از اجزاء ملّی، که به عنوان یک واقعیت توانمند و مستقل که در اثر تقسیم کار بین‌المللی[1] و بازار جهانی به وجود آمده است، و این

۱. (international division of labour)؛ نظریه‌ای در اقتصاد بین‌الملل (بر مبنای تئوری هزینه‌های مقایسه‌ای ریکاردو) که می‌گوید هر کشور باید به تولید کالا یا کالاهایی بپردازد که متضمن بیش‌ترین تخصص و کمترین هزینه تولید است، مثلاً اسپانیا باید شراب تولید کند و آن را به انگلستان صادر نماید و متقابلاً پارچه و منسوجات از آن کشور وارد نماید.
سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها نیز با نظریه مزبور موافق هستند زیرا شالوده بهتری را برای بهره‌وری از منابع فراهم کرده و منجّر به توسعه‌های سریع‌تر، بهره‌وری بیش‌تر و سطوح بالای زندگی می‌شود. مارکسیست‌ها در مورد تقسیم کار بین‌المللی، با توجه به ماتریالیسم تاریخی، بر تأثیر مرحله‌ی رشدِ نیروهای مولّد و مناسبات تولید در هدایت و محتوای تقسیم کار بین‌المللی، تأکید دارند. به لحاظ تاریخی، آنان چهار مرحله را در فرایند تقسیم کار بین‌المللی قائل هستند: (۱) تخصص و مبادله کالا میان جوامع شبانی و کشاورزی؛ (۲) تخصص و تجارت میان کشورها، که متمرکز بر صنایع دستی، مواد غذایی و مواد خام است؛ (۳) تخصص و تجارت کاپیتالیستی، به خصوص پس از انقلاب صنعتی، که متضمّن تولید انبوه، بازارهای جهانی و تقسیم جهان به ملل ثروتمند و فقیر است؛ (۴) تقسیم کار بین‌المللی سوسیالیستی که مبتنی بر مالکیت اجتماعی وسایل تولید می‌باشد، و امر تخصص را به طرز دقیقی در میان کشورهای سوسیالیست تقسیم می‌کند و تعهدات محکمی را برای امور صادرات و واردات این
←

امر در مقطع زمانی ما به گونه‌ای سلطه‌جویانه بر بازارهای ملّی چیره است.

(تروتسکی: انقلاب مداوم، نتایج آن و چشم‌اندازها، نیویورک، ۱۹۶۹، انتشارات پَت فایندر، صفحه ۲۷۹)

بنابراین، او استدلال کرد که در حالی که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد شروع می‌شود، اما تکامل آن فقط در مقیاس جهانی امکان‌پذیر است. بین‌المللی کردن نیروهای مولّد (که زاییده‌ی نظام کاپیتالیستی است) به این معناست که سوسیالیسم نمی‌تواند در یک کشور احد، و بی‌شک در روسیه‌ی عقب‌مانده، به وجود آید. یک دولت کارگری باید اساساً به عنوان یک سکّو [پایگاه ثابت] تلقی شده و انقلاب از آن جا به سایر کشورها گسترش یابد.

انقلاب سوسیالیستی در عرصه ملّی شروع می‌شود، در عرصه بین‌المللی خود را هویدا می‌کند، و در عرصه جهانی کامل می‌شود. از این رو انقلاب سوسیالیستی به صورت یک انقلاب مداوم در یک مفهوم جدیدتر و گسترده‌تر در می‌آید؛ تکامل آن فقط در گروِ پیروزی نهایی این جامعه نوین در سراسر کره زمین است.

(تروتسکی: انقلاب مداوم، نتایج آن و چشم‌اندازها، صفحه ۱۴۶)

لذا تروتسکی با مردود شمردن احتمالِ سوسیالیسم در کشور واحد، مطلبی را بیان می‌کند که در سال ۱۹۱۷ برای مارکسیست‌ها یک امر بدیهی به شمار می‌آمد. لنین بر مناسبت‌های متعددی که بقای رژیم بلشویکی، متکّی بر پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته [صنعتی] و به ویژه در آلمان است، تأکید می‌نمود. از این رو، بلشویک‌ها کمینترن را در سال ۱۹۱۹ با هدف ایجاد یک «جمهوری شورایی [سوویت] بین‌المللی» تأسیس کردند. مارکس هشدار

→

کشورها پیش‌بینی می‌نماید. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۲۵۹-۲۶۰). م.

داده بود که تا وقتی انقلاب جهانی [سوسیالیستی] تحقق نیافته است «محرومیت و نیازها فقط عمومیت می‌یابد و پیکار به خاطر تأمین مایحتاج زندگی از سر گرفته خواهد شد، و تمامی این کارِ مبتذل [پیکار به خاطر تأمین مایحتاج زندگی] تکرار خواهد شد (مجموعه آثار مارکس و اِنگلس در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۵، لندن، ۱۹۷۶، انتشارات لارنس و ویشارت، جلد پنجم، صفحه ۴۹). چنین می‌نماید که تحولات پس از سال ۱۹۱۷، پیش‌بینی مزبور را تأیید می‌کند. زیرا هیچ انقلاب موفقّی در غرب صورت نگرفت تا به یاری رژیم بلشویکی بیاید. تحت تأثیر هجوم، جنگ داخلی و محاصره اقتصادی روسیه، صنعت این کشور سقوط کرد. طبقه‌ی کارگر شهری که انقلاب را برپا کرده بود، به لحاظ تعداد و اشتیاق سیاسی، به شدت ضعیف شد. شوراها در مراحل بعد به صورت صدف‌های توخالی حکومت پرولتاریا درآمدند، به طوری که در اواخر جنگ داخلی روسیه در سال ۱۹۲۱، خود حزب بلشویک نیز تبدیل به یک تشکیلات دیوانسالاری شد که با دستگاه دولتی عجین شده بود. حزب بلشویک به نام طبقه‌ای که دیگر وجود نداشت [طبقه کارگر] بر جمعیتی حکومت می‌کرد که اکثریت آن را دهقانان خرده پا تشکیل می‌دادند. تعهد رژیم به نظامِ مالکیت اشتراکی زمین، به جای مالکیت خصوصی، بدگمانی دهقانان به رژیم را افزون کرد.

با توجه به این پیش زمینه بود که در سال‌های پس از مرگ لنین (از ژانویه ۱۹۲۴) یک پیکار فرقه‌ای شدید در میان بلشویک‌ها آغاز شد. استالین، که ابتدا با زینوویف و کامِنِف، و سپس با بوخارین، هم‌پیمان شده بود، طلوع قدرت خود را مدیون دیوانسالاری جدیدِ دبیران حزب بود که بر آنان ریاست می‌کرد. آیین «سوسیالیسم در کشور واحد» با این که به وسیله بوخارین قاعده‌بندی شده بود، ولی این که می‌گویند آیین مزبور به مثابه اثبات اعتماد به نفس دیوانسالاری جدید بود، شاید بهترین تعبیر باشد. زیرا این گروه، امکان انقلابِ [سوسیالیستی] در سایر جاها را، به ویژه پس از شکست حزب کمونیست آلمان در بهره‌گیری از وخامت اوضاع آن کشور در اثر تورم سال ۱۹۲۳[1]، از

---

۱. فشار شدید متفقین به جمهوری وایمار مبنی بر پذیرش پرداخت غرامت جنگ، باعث ←

فهرست محاسبات سیاسی‌شان حذف کردند و استالین و یارانش مدعی بازسازی جامعه روس با بهره‌گیری از منابع فراهم در داخل روسیه شدند. در اکثر سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰، استراتژی قاعده‌بندی شده به وسیله بوخارین و جناح راست حزب، به عنوان بهترین وسیله دستیابی به هدف مزبور شناخته شد. این استراتژی شامل ادامه‌ی برنامه جدید اقتصادی (نپ) بود که در پایان جنگ داخلی (۱۹۲۱) برای آشتی کردن با دهقانان عرضه شده بود: از راه متکّی شدن به ابتکارات اقتصادِ بازار، به جای مجبور کردن دهقانان به فراهم کردن مواد غذایی برای شهرنشینان، حتّی اگر به این معنا بود که به گفته بوخارین، صنعت «حلزون‌وار گام بردارد.» تروتسکی و اُپوزیسیون چپ با سیاست مذکور به مخالفت برخاستند زیرا احتمال می‌دادند که این سیاست باعث رشد خرده کاپیتالیسم و مآلاً ایجاد یک پایگاه اجتماعی ـ اقتصادی برای ضدانقلاب شود. [از سوی دیگر] سیاست رشد سریع صنعت، سبب می‌شد که علاوه بر افزایش تعداد کارگران و بالا رفتن وزنه اجتماعی آنان، شرایط ضروری برای استقرار دموکراسی در حزب و در شوراها فراهم شود. با این وصف، تروتسکی استدلال کرد که هیچ استراتژیِ صرفاً ملّی قادر نیست تعارضات رویاروی رژیم بلشویکی را حل کند. بنابراین یکی از مضامین عمده‌ی انتقاد جناح چپ از استالین و بوخارین، این بود که آیین سوسیالیسم در کشور واحد باعث خواهد شد که کمینترن تابع منافع سیاست خارجی شوروی بشود و نهایتاً فرصت‌های بزرگ انقلابی [در سایر کشورها] را از دست بدهد ــ به طور مثال در چین در سال‌های ۱۹۲۵ـ۱۹۲۷ و در بریتانیا در اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶.[1]



سقوط کابینه‌ی «فهرنباخ» و روی کار آمدن کابینه‌ی «ویرت» (با ائتلاف با سوسیالیست‌ها) شد. ویرت به پیشنهاد غرامت تن داد و همین موضوع، بحران مالی آلمان را به مرز وخامت رسانید. (نک: تاریخ دول معظم (جلد اول)، صفحات ۲۳۱ـ۲۳۴). م.

۱. اشاره به اعتصاب معدنچیان و نیز اعتصاب عمومی است که در سال ۱۹۲۶ در انگلستان (در زمان نخست‌وزیری استنلی بالدوین صورت گرفت.) علت اصلی این اعتصاب، بازگشت سیستم پشتوانه طلا بر اساسِ برابری لیره با سایر ارزها بود. در نتیجه‌ی این سیاست، صنایع ←

شکست قطعی اپوزیسیون چپ در ۱۹۲۷-۱۹۲۸ ــ که طبق تحقیقات اخیر، امکان آن از قبل پیش‌بینی شده بود و یک پایان از پیش تعیین شده و برنامه‌ریزی شده نبود ــ در شرایط یک بحرانِ جدّیِ فزاینده‌ای صورت گرفت که متضمن تیرگی روابط شوروی با غرب، رکود صنعتی شوروی و کاهش شدید در تحویل غلاّت از جانب دهقانان به دولت بود (رایمان: زایش استالینیسم، لندن، ۱۹۸۷، انتشارات آی. بی توریس). واکنش استالین به این صورت ظاهر شد که رابطه‌اش را با جناح راست گسست و برای دریافت غلاّت از دهقانان متوسل به زور و اجبار شد. این اقدام مصلحت‌آمیز، سرآغاز یک استراتژی جدید بود که صنعتی کردن سریع و تحت کنترل دولت و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی را شامل می‌شد. با اجرای سیاست مزبور در طول برنامه عمرانی پنجساله اول (۱۹۲۸-۱۹۳۲)، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به یک قدرت بزرگ صنعتی تبدیل شد، اما به قیمت از دست رفتن جانِ انسان‌های بسیار: اشتراکی کردن کشاورزی به مرگ میلیون‌ها نفر دهقان در اثر سرکوب، قحطی، یا کار اجباری در «مجمع‌الجزایر گولاگ» [اردوگاه‌های کار اجباری] انجامید. حتّی برآوردهای اخیر نیز نشان می‌دهد که هزینه‌های صنعتی کردن روسیه، از راه یک کاهش شدید در دستمزدهای واقعی تأمین شد. نفاق و اختلاف‌نظرهایی که پیامدهای سیاست مزبور در درون رژیم پدید آورد، در سال ۱۹۳۶ به «پاکسازی بزرگ» انجامید که طیّ آن، بسیاری از اعضای قدیمی حزب بلشویک نابود شدند.

تروتسکی که در ژانویه ۱۹۲۹ از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبعید شده بود، تلاش کرد تا یک توجیه مارکسیستی را برای این تحولِ مهم در روسیه، ارائه دهد. چون او این تحول را بی‌سابقه فرض کرد لذا تعجب‌آور نیست که عقاید وی در این مورد، دگرگونی‌های چشمگیری را پشت سر گذارده است. رشته‌ای که در میان این دگرگونی‌های عقیدتی تروتسکی جریان دارد، یک



صادراتی لطمه خورد. از سوی دیگر، صاحبان معادن تصمیم گرفتند که دستمزد کارگران را پایین بیاورند و همین امر موجب اعتصاب معدنچیان شد. کنگره اتحادیه‌های کارگری نیز، یک اعتصاب عمومی را اعلام کرد. (نک: نخست‌وزیران انگلیس، صفحات ۲۹۳-۲۹۵). م.

دلْمشغولی با علل اجتماعی سوسیالیسم است. از اوایل دسامبر ۱۹۲۳، تروتسکی (تروتسکی: مبارزه‌طلبی اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۵، نیویورک، ۱۹۷۵، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۹۱) تأکید می‌کرد که «دیوانسالاری‌گرایی یک پدیده اجتماعی است.» استالین نماینده یک لایه‌ی اجتماعی مشخص بود، «کاستِ» دیوانسالاری که پس از ۱۹۱۷ در حزب و دستگاه دولت پدید آمده بود. با وجود این، بر مبنای دیوانسالاری‌گرایی نبود که تروتسکی انتظار یک معادلِ روسی رویداد ۹ ترمیدور[1] (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) را داشت، یعنی هنگامی که دیکتاتوری ژاکوبن‌ها به رهبری روبسپیر[2] سقوط کرد و یک ارتجاع محافظه‌کار آزاد شد. خطر عمده‌ی ضدانقلاب [در روسیه] بیش‌تر از جانب «بورژوازی جدیدِ» کولاک‌ها[3] (دهقانان مرّفه) و «نپ‌مَن»[4]ها (محتکران و واسطه‌ها) بود که از احیای بازار آزاد در دوره «نپ» بهره‌مند شده بودند. دیوانسالاری استالینیستی، از دیدگاه تروتسکی، یک نیروی «مرکزگرا»[5] بود. درست همان طور که دموکرات‌های اجتماعی نظیر کائوتسکی، بین اصلاح و انقلاب در نوسان بودند، استالین نیز بین دو طبقه عمده‌ی ــ «بورژوازی جدید» که بوخارین مظهر آن بود، و تروتسکی و جناح چپِ مجاهدِ[6] پرولتاریا ـ نوسان می‌کرد. از این رو، چپ اندر قیچی رفتن استالین از یک اتحاد با بوخارین در میانه دهه‌ی ۱۹۲۰ تا

---

۱. (thermidor): نام یازدهمین ماه در تقویم انقلابی فرانسه (تقویم هبربست‌ها) و برابر با ۱۹-۲۰ ژوئیه تا ۱۷-۱۸ اوت بر طبق تقویم گریگوری است. م.

2. robespiere

3. Kulaks

4. Nepmans

۵. مرکزگرایی (centrism) به معنای گزینش راه میانه بین گروه‌های چپ افراطی و راست افراطی در یک جنبش سیاسی است. در تفکر و عمل مارکسیستی، واژه مزبور در بین‌الملل دوم (۱۸۸۹) باب شد زیرا کارل کائوتسکی راه میانه را بین انقلابیون چپ (متأثر از افکار لیبکنشت، لوکزامبورگ و مهرینگ) و هواداران تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم (نظیر برنشتاین) اتخاذ کرد. اصطلاح مرکزگرایی ابتدا در مورد کائوتسکی و مارکسیست‌های اتریش به کار رفت زیرا آنان آماده سازش بودند و اعتقاد داشتند که یک انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک قبل از انقلاب پرولتاریایی ضرورت دارد. مارکسیست‌های انقلابی معتقدند که مرکزگرایان دچار لیبرالیسم سردرگمی هستند، مظهر بلاتکلیفی و بُزدلی می‌باشند، و آنان را «فرصت‌طلب دوگانه» می‌نامند. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۶۶-۶۷). م.

6. champion

صنعتی کردن و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی در ۱۹۲۸، تحولی بود که بسیاری از هواداران اُپوزیسیون چپ از آن استقبال کردند زیرا آن را سیاستِ خودشان می‌دانستند. با این حال، باید گفت که تروتسکی با گام‌های آهسته‌تری از صنعتی کردن حمایت کرده بود (در مقایسه با سرعت صنعتی کردن در برنامه عمرانی اول) و ضمناً مخالف این سیاست بود که دهقانان را به زور و جبر وادار به کار در مزارع اشتراکی کنند.

رویدادهای ۱۹۲۷ـ۱۹۲۸ باعث شد که تروتسکی در ارزیابی خود از رژیم شوروی تجدیدنظر کند. تروتسکی استدلال عرضه شده از سوی ویکتور اسمیرنوف[1] و گروه سانترالیست دموکراتیک در اوایل سال ۱۹۲۶ را مبنی بر این که یک ضد انقلاب صورت گرفته است، ردّ نمود (درباره مباحثات در درون اپوزیسیون چپ، نک. آ.کلیگا: معمای روسیه، لندن، ۱۹۷۹، انتشارات «اینک لینکز»[2]، صفحات ۲۶۱ـ۲۶۹). ترمیدور، در مفهوم «اعاده‌ی کاپیتالیسم»، بیش‌تر به صورت یک خطر باقی ماند تا یک واقعیت تحقق یافته (تروتسکی: مبارزه‌طلبی اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۸ـ۱۹۲۹، نیویورک، ۱۹۸۱، انتشارات پَت‌فایندر، صفحات ۳۲۱ـ۳۲۳). روسیه هنوز هم یک کشور کارگری بود، هر چند که حزب و شوراها را دیوانسالار کرده بودند. «چپ اندر قیچی رفتن استالینیسم نشان می‌دهد که دیوانسالاری یک طبقه نیست، یک عامل تاریخی مستقل نیست، بلکه یک وسیله و ابزار است، یک ارگان اجرایی طبقات است» (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۰ـ۱۹۳۱، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۲۱۵). رژیم استالینیستی نشانگر شکلی از بُناپارتیسم[3] بود. این رژیم نیز مانند امپراتوری دوم ناپلئون سوم (که مارکس در کتاب هیجدهم برومر لویی بُناپارت آن را تحلیل کرده است) به جای این که یک پایگاه اجتماعی ـ اقتصادی مستقل داشته باشد، بر توازن میان بورژوازی و پرولتاریا استوار بود. وظیفه‌ی اپوزیسیون چپ این نبود که با توسل به زور و

---

1. Victor Smirnov   2. Ink Links

۳. واژه بناپارتیسم (Bonapartism) را مارکس ابداع و باب کرد. این واژه در مورد رژیم‌هایی (نظیر رژیم ناپلئون) به کار می‌رود که ضمن این که دولت در سلطه‌ی بورژوازی نیست، لیکن به سود منافع طبقاتی آن عمل می‌کند. م.

برپایی یک انقلاب دیگر در روسیه، این دیوانسالاری را سرنگون سازد، بلکه از طریق مسالمت‌آمیز، آن را تابع کنترل دموکراتیک کند:

در وضع موجود، بورژوازی فقط می‌تواند از طریق اغتشاشِ ضدانقلابی، قدرت را قبضه کند. در مورد پرولتاریا [باید گفت که این نیرو] قادر است قدرت [از کف رفته را] بازیابد، دیوانسالاری را اصلاح کند، و با اصلاح حزب و شوراها، دیوانسالاری را در کنترل خود درآورد.

(تروتسکی: مبارزه‌طلبی اُپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۸ـ۱۹۲۹، صفحه ۲۹۵)

به علت شکستِ نیرومندترین شاخه‌ی کمینترن در خارج از روسیه [در آلمان] در جلوگیری از به قدرت رسیدن حزب نازی، و نه به دلیل هرگونه تغییرات صورت گرفته در داخل اتحاد جماهیر شوروی، تروتسکی ناگزیر شد که در ارزیابی خود [از رژیم استالینیستی] بازنگری کند. او در ژوئیه ۱۹۳۳ اعلام کرد. «اکنون ما در یک مرحله تاریخی جدید قرار داریم که در آن، سیاست اصلاح [دیوانسالاری استالینیسم] از توان افتاده است» (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۳ـ۱۹۳۴، نیویورک، ۱۹۷۲، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۲۷). وانگهی «ترمیدور انقلاب کبیر روسیه در برابر ما قرار ندارد چون این مرحله را در سال ۱۹۲۴ پشت سر گذاردیم» (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۴ـ۱۹۳۵، نیویورک، ۱۹۷۱، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۱۸۲). مع ذالک، این ترمیدورِ روسی، نماینده‌ی «نخستین مرحله‌ی ضدانقلاب بورژوازی و با هدف مخالفت با پایگاه اجتماعی دولتِ کارگران، به آن گونه که اُپوزیسیون چپ در دهه‌ی ۱۹۲۰ مطرح کرده بود، به شمار نمی‌آمد (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۴ـ۱۹۳۵، صفحه ۱۷۳). اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هنوز هم یک دولت کارگری، هر چند از نوع منحّط آن، بود. با حکومت کردن بر یک «جامعه در حال تحول و انتقال» بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم، این دولت «یک سرشت دوگانه داشت: سوسیالیستی، تا جایی که از مالکیت اجتماعی وسایل تولید حمایت می‌کرد؛ و بورژوایی، تا جایی که توزیع کالاهای مورد نیاز برای ادامه حیات مردم [مایحتاج عمومی] را بر طبق یک

معیار کاپیتالیستیِ ارزش [کالا] و تمامی عواقب ناشی از آن، انجام می‌داد» (تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد، نیویورک، ۱۹۷۰، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۵۴). [به عقیده تروتسکی] تعارضی که میان دو خصلت سوسیالیستی و بورژواییِ سرشت رژیم استالینیستی وجود داشت، در اثر «کمبود مایحتاج عمومی» که زاییده‌ی انزوای سیاسی روسیه پس از انقلاب [اکتبر ۱۹۱۷] بود[1]، تشدید شد.

> پایه و شالوده‌ی قدرت دیوانسالاری [شوروی] بر فقر جامعه، به لحاظ [کمبود] کالاهای مصرفی استوار است، و همین وضع باعث می‌شود که هر قشر اجتماعی بکوشد تا مقدار بیش‌تری کالا را در مقایسه با سایر اقشار، به دست آورد. هنگامی که کالای کافی در یک فروشگاه وجود دارد، خریداران می‌توانند هرگاه دلشان بخواهد برای خرید به آن فروشگاه مراجعه کنند. ولی وقتی که کالا به مقدار کم وجود دارد، خریداران ناگزیرند که در صف بایستند. و هنگامی که صف‌ها خیلی طولانی می‌شوند، لازم است که پلیسی را گمارد تا نظم را برقرار سازد. قدرت دیوانسالاری شوروی از همین جا شروع می‌شود.
>
> (تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد، صفحه ۱۱۲)

اگر دیوانسالاری ثمره‌ی کمبود کالاهای مصرفی در شوروی در دوره پس از انقلاب [اکتبر ۱۹۱۷] بود، ولی این دیوانسالاری در مراحل بعد توانست جامعه شوروی را در راستای منافعِ دیوانسالاری تغییر شکل دهد، قدرت سیاسی را در انحصار خود درآورد و مدعی تعداد زیادی مزایای مادّی [برای خود] شود.[2] با این حال، تروتسکی تأکید می‌کرد که با این که این دیوانسالاری «بانی و حامی نابرابری است» (تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد، صفحه ۱۱۳) ولی یک طبقه‌ی

---

۱. از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا اوایل دهه ۱۹۳۰ کشورهای غربی (به جز آلمان) رژیم شوروی را به رسمیت نشناختند و همین امر باعث انزوای سیاسی شوروی و برخی مشکلات اقتصادی عمده شد. م.

۲. نظیر تسهیلات مادّی و اقتصادی که برای اعضای حزب کمونیست شوروی وجود داشت و آنان را به صورت یک طبقه ممتاز درآورده بود. م.

حاکم جدید محسوب نمی‌شود. تروتسکی این ادعای برخی از هوادارانش را که استالینیسم مظهر کاپیتالیسم دولتی و یا یک شکل تازه از جامعه طبقاتی است ــ «کولکتیویسم دیوانسالار[1]» ــ قویاً رد کرد. [به گفته تروتسکی]، دیوانسالاری «یک تحول موقت و گذرا» و «ثمره‌ی یک امر اتفاقی» [موقت و غیرعادی] بود که در شرایط تاریخی پدید آمده بود، و مهم‌تر از آن، ناشی از شکست انقلاب [سوسیالیستی] در غرب بود (تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۶). مع‌ذالک روابط تولید [در شوروی] هنوز هم همان مناسبات تولید بود که به وسیله انقلاب اکتبر ایجاد شده بود.

> ملّی کردن زمین‌ها، وسایل تولید صنعتی، حمل و نقل و بانک‌ها، همراه با انحصار تجارت خارجی در دست دولت، شالوده‌ی ساختار اجتماعی شوروی را تشکیل می‌دهد. این مناسبات جدید که در اثر انقلاب پرولتاریایی [۱۷ اکتبر] برقرار شد، ماهیت اتحاد شوروی را اساساً به عنوان یک دولت پرولتاریایی، برای ما تعریف کرد.

(تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد، صفحه ۲۴۸)

به این ترتیب، مالکیت دولت بر وسایل تولید، یک شرط لازم و کافی برای [اثباتِ] وجود یک دولت کارگری بود. همان‌طور که ماکس شاختمن یادآور شده است (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، نیویورک، ۱۹۶۲، انتشارات دونالد، صفحه ۹۲) وضعیت مزبور باعث شد که تروتسکی معیار پیشین خود را رها کرده و به ضابطه جدیدی درباره مفهوم دولت کارگری روی آورد. او پیش‌تر معتقد بود که پرولتاریای شوروی می‌تواند دیوانسالاری را اصلاح کند، «آیا طبقه کارگر هنوز هم از قدرت سیاسی برخوردار است، حتّی اگر فقط در این مفهوم باشد که باز هم قادر است یک دیوانسالاری گمراه و خطرناک را از طریق اقدامات اصلاحی، به کنترل خود درآورد؟» اما اکنون باور داشت که طبقه کارگر فقط از طریق وسایل انقلابی قادر است رژیم استالینیستی را برکنار سازد. اما این مطلب که انقلاب

---
1. Bureaucratic Collectivist

مزبور یک «انقلاب سیاسی» باشد، یعنی «شالوده‌های اقتصادی» جامعه شوروی را به همان صورت که هست حفظ نماید و به آن دست نزند، عملاً منجر به برپایی «یک انقلاب دوم و مکمّل علیه استبداد دیوانسالاری خواهد شد» (تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد، صفحات ۲۸۸-۲۸۹).

دیدگاه‌های انقلابی اما نتیجه‌گیری که قبلاً شرح داده شد و نیاز به یک انقلاب جدید در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را مشروع و بحق می‌دانست، بار سنگینی را بر دوش تروتسکی و پیروان او نهاد. با این که اُپوزیسیون چپ همواره در معرض سرکوب پلیس مخفی شوروی در داخل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود، اما توانست حمایت پراکنده‌ای را در احزاب کمونیست متعدد [در خارج از شوروی] به دست آورد. غالباً عامل تصادف نیز نقشی را در این رهگذر ایفا کرد. جیمز. پ. کانون، که در آن زمان رهبر حزب کمونیست ایالات متحده امریکا بود، یکی از اسناد تروتسکی را که اشتباهاً در میان نمایندگان شرکت کننده در کنگره ششم کمینترن در ۱۹۲۸ توزیع شده بود مطالعه کرد و استدلال‌های تروتسکی او را متقاعد نمود. به روال معمول در چنین مواردی، کانون به زودی از حزب کمونیست امریکا اخراج شد. با این وصف، «مجمع کمونیست بین‌الملل»[1] که در سال ۱۹۳۰ به وسیله تروتسکی تأسیس شد، تا سال ۱۹۳۳ خود را همچنان بخشی از کمینترن می‌دانست که متعهد به خَط فکری اصلاحگرانه تروتسکی در زمینه‌ی جلب پشتیبانی کمونیست‌ها برای دور کردن آنان از رهبری استالین بود. پیروزی هیتلر در آلمان، از دیدگاه تروتسکی، مظهر یک رویداد قابل مقایسه با تسلیم شدن بین‌الملل دوم در برابر جنگ امپریالیست‌ها در اوت ۱۹۱۴ بود،[2] و ورشکستگی

---

1. International Communist League (ICL)

۲. پس از شروع جنگ جهانی اول (سوم اوت ۱۹۱۴)، احزاب سوسیالیست اروپا جنبه بین‌المللی خود را کنار گذاردند و از تلاش‌های جنگیِ دولت‌های خویش پشتیبانی کردند؛ سوسیالیست‌ها، حتّی در انگلستان و فرانسه وارد کابینه شدند. در کنفرانس زیمروالد (سپتامبر ←

جبران‌ناپذیر کمینترن را اعلام می‌کرد. اکنون لازم بود که یک بین‌الملل جدید (بین‌الملل چهارم) ایجاد شود که ضمن پایبندی به سنّت بُلشِویسم و [تصمیمات] چهار کنگره اولیه کمینترن (۱۹۲۲-۱۹۱۹)، تلاش کند تا احزاب انقلابی را جایگزین تشکیلات ورشکسته استالینیستیِ [کمینترن] نماید.

مجمع کمونیست بین‌الملل وظیفه خطیری را به عهده گرفته بود. این مجمع، از پشتیبانی زیادی برخوردار نبود. دوشاخه‌ی بسیار مهمّ آن، احتمالاً روسی و چینی بود (بسیاری از رهبران حزب کمونیست چین پس از شکست مفتضحانه‌ی ۱۹۲۷-۱۹۲۵، گِردِ آن مجمع جمع شده بودند). اپوزیسیون چپِ روسی در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ متلاشی شد زیرا اعضای آن بازداشت و به گولاگ‌ها تبعید شدند. این افراد در تبعیدگاهشان شجاعت و عزم راسخی را از خود نشان دادند ــ به ویژه در اعتصاب غذایی که در «وُرکوتا»[1] در ۱۹۳۷-۱۹۳۶ به آن دست زدند ــ و از تحسین اجباری و اکراه‌آمیز سولژه نیتسین برخوردار شدند (سولژه نیتسین: مجمع‌الجزایر گولاگ، جلد دوم، لندن، ۱۹۷۶، انتشارات کالینز/ فونتانا، صفحات ۳۰۷-۳۰۳، ۳۷۶-۳۷۲)، هر چند که این تحسین نتوانست جان آنان را از اعدام نجات دهد. تروتسکیست‌های چینی سرانجام بهتری داشتند ــ کومین تانگ، حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه تونگ، و ژاپنی‌های اشغالگر، به یک اندازه آنان را سرکوب کردند (نک: فان هِسی وانگ؛ انقلابیِ چینی، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۰). لذا عضوگیری وسیع در مجمع کمونیست بین‌الملل، در اروپا و قارّه امریکا متمرکز شد. شاخه‌های آن در این کشورها، کوچک بودند ــ یکی از شاخه‌های بسیار مهمّ آن، «مجمع کمونیست امریکا»[2] بود، که در ۱۹۳۱ ادعا می‌کرد ۱۵۴ عضو دارد. آن چه که وضع مجمع کمونیست بین‌الملل را بدتر

→

۱۹۱۵)، گروهی از سوسیالیست‌ها به مخالفت با جنگ برخاستند و از دولت‌هایشان درخواست کردند که سیاست «صلح بدون غرامت و الحاق» را دنبال کنند. (نک: تاریخ معاصر اروپا، صفحات ۷۳-۷۲). م.

۱. (Vorkuta): شهری در سیبری، در منتهاالیه منطقه‌ی اورال. م.

2. American Communist League (ACL)

می‌کرد، آزار و اذیت جنبش تروتسکیسم به وسیله احزاب کمونیست بود که توانست گروه‌های تروتسکیست را به حواشی جنبش کارگری سوق دهد. در جریان محاکمات مسکو در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸، این سیاست ایذاء به اوج خود رسید، زیرا دادرسان این محاکم می‌کوشیدند تا ثابت کنند که تروتسکی، همراه با سایر رهبران بلشویک نظیر زینوویف و کامِنف و بوخارین، با هیتلر [علیه شوروی] هم‌پیمان شده‌اند. در حالی که استثنائاتی در این مورد وجود داشت ـ تروتسکیست‌های امریکایی نقش رهبری را در یک اعتصابِ عظیم رانندگان کامیون در میناپولیس[1] در سال ۱۹۳۴ ایفا کردند. (نک: دوبس؛ طغیان رانندگان کامیون، نیویورک، ۱۹۷۲، انتشارات پَت‌فایندر) و نخستین گروه بریتانیایی نیز سهم بزرگی در تداوم یک سنت قدیمی‌تر خودآموزی[2] مارکسیست پرولتاریایی داشت (نک: گرووز؛ گروه بالهام، لندن، ۱۹۷۴، انتشارات پُلوتو؛ مکینتایر، یک علم پرولتاریایی، کمبریج، ۱۹۸۰، انتشارات دانشگاه کمبریج) ـ شاخه‌های مجمع کمونیست بین‌الملل نوعاً محیط اجتماعی را اشغال کردند که تروتسکی آن را به عنوان «خرده بورژوا» توصیف می‌کند؛ یک اقلیت از روشنفکران طبقه متوسط، که نَفسِ مجادله فرقه‌ای تروتسکیسم، غالباً به خودی خود برای آنان به صورت یک هدف درآمد [و کمتر به فعالیت سیاسی می‌پرداختند].

دارایی عمده‌ی مجمع کمونیست بین‌الملل در شرایط مزبور، خودِ تروتسکی بود. توانمندی او به عنوان رهبر برجسته انقلاب اکتبر (در کنار لنین) توجّه بین‌المللی زیادی را به سوی او جلب کرد که تناسبی با نفوذ سیاسی واقعی او نداشت. سال‌های تبعید تروتسکی، به لحاظ فکری بسیار سازنده بود. علاوه بر این که برخی آثار برجسته‌اش را نگاشت ـ زندگی من، تاریخ انقلاب روسیه، انقلابی که به آن خیانت شد ـ در یک رشته از نوشتارهای اتفّاقی به بررسی بحران‌های بزرگ آن زمان پرداخت ـ طلوع نازیسم، جنگ داخلی اسپانیا، تشکیل جبهه‌ی مردمی در فرانسه ـ و مجموعه‌ای از تحلیل‌های سیاسی را پدید آورد که

---

۱. (Minneapolis): شهری در جنوب‌شرقی میسی‌سی‌پی. م.

2. autodidacts

از حیث حیطه و نفوذ، فقط قابل مقایسه با آثار مارکس نظیر هیجدهم برومر لویی بُناپارت و جنگ داخلی فرانسه است. مع‌ذالک تأثیرگذاری عملیِ این مجموعه نوشتاری، بسیار اندک بود. بارزترین موردِ آن، یک رشته مقالات و جزوه‌هایی است که در آن‌ها تروتسکی با پیشگویی و فوریّت فزاینده، به تحلیل ریشه‌های اجتماعی و «تحرّک» سیاسی فاشیسم آلمان پرداخت و خطر ناشی از متحد نشدن کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها در برابر هیتلر را هشدار داد (تروتسکی: پیکار با فاشیسم در آلمان، نیویورک، ۱۹۷۱، انتشارات پَت‌فایندر). در میان آثار برجسته تروتسکی [که درباره آلمان نوشته شده بود، نظیر «پیکار با فاشیسم در آلمان»] این آثار هیچ تأثیر عملی در آلمان به جا نگذارد. هنگامی که نازی‌ها [در سال ۱۹۳۲] به قدرت رسیدند، شاخه مجمع کمونیست بین‌الملل در آلمان، فقط یکصد نفر عضو داشت.

بنابراین تروتسکی سعی کرد که ضمن افزایش دادن اعضای مجمع کمونیست بین‌الملل، کاری کند که این اعضا بتوانند در جنبش طبقه کارگر ریشه بدوانند. شاید مهم‌ترین ترفندی که در این راه به کار برد، «دورِ فرانسوی»[1] بود. وجه تسمیه آن به این خاطر است که تروتسکی اصطلاح مزبور را ابتدا برای یک گروه فرانسوی در سال ۱۹۳۴ به کار برد ــ این گروه شامل شاخه‌هایی از مجمع کمونیست بین‌الملل بود که به احزاب سوسیال دموکرات ملحق شدند، و در مرحله بعد، تجدید حیات، و در واقع افراط‌گرایی را، عمدتاً در پاسخ به نابودی جنبش‌های کارگری آلمان و اتریش در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۴ تجربه کردند. این نخستین استفاده تروتسکی از تجربه‌ی «ورود به احزاب دیگر»[2]، به هیچ رو با این انتظار همراه نبود که تروتسکیست‌ها بتوانند قدرت را به دست گیرند و احزاب سوسیال دموکرات را متحول سازند. در واقع، تروتسکی (بحران در شاخه فرانسوی در سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۳۶، نیویورک، ۱۹۷۷، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۱۲۵) استدلال کرد که «وارد شدن تروتسکیست‌ها به یک حزب «رِفُرمیست»[3] [اصلاحگر] یا «سانتریست» [مرکزگرا]، به خودی خود شامل یک چشم‌انداز درازمدت نیست

1. French Turn 2. entrism 3. reformism

بلکه فقط مرحله‌ای است که تحت بعضی شرایط، می‌تواند محدود به یک رویداد شود.» امّا «دورِ فرانسوی» موجب هیچ تغییر کمّی در وضعیت مجمع کمونیست بین‌الملل نشد. در مصاحبه‌ای مهم با سی. اِل. آر. جیمز در آوریل ۱۹۳۹، تروتسکی (نوشتارهایی در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹، نیویورک، ۱۹۷۴، انتشارات پَت‌فایندر، صفحات ۲۵۱-۲۵۲) اذعان داشت:

> از لحاظ سیاسی، ما پیشرفت نمی‌کنیم. آری، این حقیقتی است که بیانگر افول عمومی جنبش‌های کارگری در پانزده سال اخیر می‌باشد. عدم پیشرفت ما اساساً زاییده افول مزبور است. هنگامی که جنبش انقلابی به طور کلّی در حال زوال است، موقعی که یک شکست در پی شکست دیگر می‌آید، هنگامی که فاشیسم در سراسر جهان گسترش می‌یابد، موقعی که مارکسیسم رسمی [حزب کمونیست اتحاد شوروی] قوی‌ترین سازمانِ فریب دهنده کارگران است، و نظایر آن، این وضعیت گریزناپذیر وجود دارد که عناصر انقلابی باید خلافِ جریان عمومی [تاریخ] فعالیت نمایند، لذا دقت و عقلانیتِ تبیین‌ها و توجیهات ما را باید در راستای شرایط مزبور سنجید.

به رغم این شرایط ناگوار، تروتسکی تصمیم گرفت که همچنان پیش برود و بین‌الملل چهارم را جایگزین کمینترن کند. در کنفرانس مؤسّس آن در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸، که نمایندگان یازده شاخه تروتسکیسم شرکت داشتند، بین‌الملل چهارم («حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی»[1] که نام کامل این بین‌الملل جدید است) مدعی شد که اگر با خوش‌بینی بنگریم، جنبش ما ۵۳۹۵ عضو دارد، و از میان آنان، رقمِ بالای ۲۵۰۰ نفر به قوی‌ترین گروه یعنی «حزب کارگران سوسیالیست»[2] در ایالات متحده امریکا تعلق دارد (دابلیو. ریسنِر: اسناد بین‌الملل چهارم: سال‌های اولیه (۱۹۳۳-۱۹۴۰)، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر، صفحات ۲۸۸-۲۸۹).

---

1. World Party of the Socialist Revolution
2. Socialist Workers'Party-SWP [در بریتانیا و ایالات متحده امریکا]

با این وصف، تروتسکی (نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹، صفحه ۸۷) پیش‌بینی کرد: «در طول دهسال آینده، برنامه بین‌الملل چهارم به صورت رهنمود میلیون‌ها نفر در خواهد آمد، و این میلیون‌ها انقلابی خواهند آموخت که چگونه به زمین و آسمان حمله کنند.» تروتسکی چه دلایلی را برای این خوش‌بینی خود داشت؟

در وهله اول، تروتسکی اساساً یک ارزیابی فاجعه‌آمیز از چشم‌انداز اقتصاد جهانی داشت. «نیروهای مولّدِ متعلّق به بشریت دچار رکود می‌شوند»، او این مطلب را در برنامه‌ی بین‌الملل چهارم، و نیز در لحظات احتضار کاپیتالیسم و وظایف بین‌الملل چهارم اعلام کرد (ریسنر، اسناد بین‌الملل چهارم، صفحه ۱۸۰). [از دیدگاه تروتسکی]، احتمال هرگونه بهبود پایدار از بحرانِ بزرگ اقتصادی که پس از بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ در «وال استریت» سراسر جهان را فرا گرفته است، بسیار کم است. در واقع «فروپاشی کاپیتالیسم به اوج خود رسیده است... و ادامه وجود این نظام ناممکن است (تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۸). تنها مانعی که فراراه این فروپاشی قرار دارد، سلطه‌ی نیروهای استالینیسم و سوسیال دموکراسی بر جنبش کارگری است، زیرا آن‌ها نهایت تلاش خود را به عمل می‌آورند تا از برپایی انقلاب سوسیالیستی جلوگیری کنند. نتیجتاً «بحران [تاریخی] بشریت به سطح بحران رهبری انقلابی تقلیل می‌یابد» (ریسنر: اسناد بین‌الملل چهارم، صفحه ۱۸۱). وجود نداشتنِ احزاب انقلابی قدرتمند تنها عاملی است که مانع تسخیر قدرت به وسیله طبقه کارگر شده است. اما گستره‌ی بحران اقتصادی [جهانی] وسایلی را برای حلّ این بحران رهبری عرضه خواهد کرد.

> سمت‌گیری توده‌ها، ابتدا به وسیله شرایط عینی کاپیتالیسمِ در حال انحطاط، و سپس به وسیله سیاست خیانت‌آمیز سازمان‌های کارگری قدیمی، تعیین می‌شود. از دو عامل مزبور، اوّلی البته یک عامل سرنوشت‌ساز است: قوانین تاریخ قوی‌تر از دستگاه دیوانسالاری هستند... با گذشت زمان، تلاش‌های آنان [استالینیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها] برای متوقف کردن چرخ تاریخ، به وضوح بیش‌تری به توده‌ها نشان خواهد داد که بحران رهبری پرولتاریا... را فقط می‌توان با

[کمک] بین‌الملل چهارم حل کرد.

(ریسنر: اسناد بین‌الملل چهارم، صفحه ۱۸۲)

در فرازهایی این چنینی است که به نظر می‌رسد تروتسکی در برابر اتهام «تقدیرگرایی تاریخی»[1] بسیار آسیب‌پذیر است. گاهی ادعا می‌شود که این فرض که رشد نیروهای مولّد باعث اجتناب‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی می‌شود، مؤلّفه اصلی تفکر تروتسکی را تشکیل می‌دهد (هاجسون: تروتسکی و مارکسیسم تقدیرگرا، ناتینگهام، ۱۹۷۵، انتشارات اسوکمن؛ مولینو: تئوری انقلاب لئون تروتسکی، برایتون، ۱۹۸۱، انتشارات هاروِستر؛ بیارز: تروتسکی، تروتسکیسم و گذار به سوسیالیسم، بکِنهام، ۱۹۸۷، انتشارات کروم هِلم). اما به نظر می‌رسد که این ادعایی مبالغه‌آمیز باشد. زیرا تجربه‌ی انقلاب ۱۹۱۷، و به خصوص نقش ایفا شده به وسیله بلشویک‌ها به رهبری تروتسکی (تروتسکی: پنجسال اول بین‌الملل کمونیستی، جلد اول، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات موناد، صفحه ۲۱۱) عنوان می‌کند که «ایمان به سیر تکاملی خودبه خود [تقدیرگرایی تاریخی] مهم‌ترین ویژگی و ویژگی بارزِ [تفکرِ] فرصت‌طلبی[2] است»، در حالی که خود تروتسکی بر اهمیت عوامل ذهنی تاریخ تأکید می‌کند، یعنی اراده انقلابی و آگاهی انقلابی طبقه کارگر (تروتسکی: پنجسال اول بین‌الملل کمونیستی، صفحه ۲۸۸). تروتسکی حتی دلیل‌تراشی کرد که بدون وجودِ لنین، امکان داشت که بلشویک‌ها نتوانند از فرصت پدید آمده در اثر سقوط رژیم تزاری، استفاده کنند (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، صفحه ۳۱۰). اما کاملاً احتمال دارد که در فضای انزوا، ایذاء و شکست، که تروتسکی و پیروانش در دهه ۱۹۳۰ محکوم به آن بودند، تروتسکی گاهگاه راه را به روی این باور گشود که «قوانین تاریخ» به بین‌الملل چهارم اجازه می‌دهد تا پیروان بسیار داشته باشد.[3]

---

1. historical fatalism
2. opportunism

۳. اشاره به طغیان نافرجام کمونیست‌های آلمانی (اسپارتاکیست‌ها) به رهبری کارل لیبکنشت و رُزا لوکزامبورگ از ۱۲ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ است. کابینه سوسیالیست ابرت از ارتش آلمان کمک خواست و طغیان کمونیست‌ها را به شدت سرکوب کرد. (نک: تاریخ دول معظم (جلد اول)، صفحات ۲۱۷-۲۲۰؛ تاریخ سوسیالیسم‌ها، صفحات ۴۴۵-۴۴۹). م.

تروتسکی همچنین تحت تأثیر یک شباهت و مقایسه تاریخی قرار داشت. در سال‌های واپسین عُمرش، او غالباً وضع موجود خود را با جناح چپ بین‌الملل دوم در طول جنگ جهانی اول [جناح چپ زیمروالد] مقایسه می‌کرد. لنین، رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت و سایر مخالفان جنگ، که در ابتدا منزوی و در معرض سرکوب قرار داشتند، دریافتند که قادرند همزمان با موج ناخشنودی [سربازان] در جبهه‌ها و [کارگران] در کارخانه‌ها، از حمایت فزاینده سایر سوسیالیست‌ها نسبت به مواضع خود، بهره‌مند شوند ـ یک فرآیند که به انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۱۹ آلمان انجامید. اما موقعی که روشن شد که یک جنگ دیگر اجتناب‌ناپذیر است [جنگ جهانی دوم]، تروتسکی پیشگویی کرد که آن جنگ نیز در میان ناآرامی‌های اجتماعی به پایان می‌رسد. پس از این که جنگ جهانی دوم آغاز شد، تروتسکی ادعا کرد: «این جنگ آنقدر ادامه می‌یابد که تمامی منابع تمدن را مصرف کند یا این که سرش به دیوار انقلاب بخورد و بشکند» (تروتسکی: نوشتارها در سال ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۱۵۱). آشوب‌هایی که تروتسکی پیش‌بینی کرده بود ــ و انتظار داشت که عظیم‌تر از نابسامانی‌های ۱۹۱۷ـ۱۹۱۸ خواهد بود ــ به بین‌الملل چهارم امکان می‌داد که همچون بلشویک‌ها در گذشته، از انزوا رهایی یافته و اعتماد شمار فزاینده‌ای از کارگران را به دست آورد (او در این پیشگویی تنها نبود. در آخرین روزهای صلح، سفیر فرانسه در برلین به هیتلر گفت که «در نتیجه‌ی جنگ، فقط یک فاتح وجود خواهد داشت ـ آقای تروتسکی» (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، صفحه ۱۲۲).

سومین ملاحظه‌ی مربوط به امیدهای باطنی تروتسکی به بین‌الملل چهارم، به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مربوط می‌شد. در چین، آلمان، فرانسه و اسپانیا، نفوذ احزاب کمونیست [طرفدار شوروی] در قشرهای بسیار مبارز طبقه کارگر، باعث شده بود که فرصت‌های انقلابی از دست برود. با این حال، جنگ جهانی دوم، به احتمال بسیار زیاد، مسلّم بودن سقوط رژیم استالین را در بَر داشت. تروتسکی در مه ۱۹۴۰ نوشت:

برهه‌ی ناآرامی‌های بزرگ، که بشر پا به آن نهاده است، ضربات پی‌درپی را بر پیکر اُلیگارشی[1] کرملین وارد کرده و دستگاه توتالیتر[2] آن را درهم خواهد شکست، روحیه‌ی اعتماد به نفس توده‌های کارگر را بیدار کرده و مآلاً باعث تسهیلِ تشکّل شاخه شوروی بین‌الملل چهارم خواهد شد.

(نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، صفحات ۲۰۱ـ۲۰۲)

باور او مبنی بر این که دیوانسالاری استالینیستی چیزی جز یک اِنکسار [انحراف] خاص، استثنایی و موقت از «قوانین عمومی جامعه نوین نمی‌باشد... تحت شرایط یک کشور انقلابی عقب افتاده در یک فضای سرمایه‌داری» یکی از دلایل عمده «تروتسکی برای ایستادگی در برابر استدلال‌های شاختمن و هوادارانش بود که می‌گفتند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یک دیوانسالاری جمع‌گرا و یک جامعه طبقاتی نوین است (نک: فصل چهارم کتاب حاضر، «ماکس شاختمن و امپراتوری شیطانی»). تروتسکی در سپتامبر ۱۹۳۹ به آنان اعتراض کرد و گفت: «آیا ما خود را در یک وضعیت مضحک قرار نمی‌دهیم اگر در اُلیگارشی بُناپارتیستِ [استالینیستی]، «نومنکلاتورا[3]»یِ طبقه حاکم جدید را قرار دهیم، آن هم فقط چند سال، یا حتی چند ماه، پیش از سقوط ننگین آن (تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، صفحات ۷ و ۱۴).

تروتسکی در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ به دست یک عامل روسی کشته شد. در طول پنجسال [بعد]، سیر رویدادها نواقص موجود در تحلیل تروتسکی راکه وی بر مبنای آن، انتظارات امیدوارکننده‌ای را درباره رشد بین‌الملل چهارم داشت، نشان داد. با این حال، نباید اجازه داد که اینِ خطاها، مقیاسِ سنجش دستاوردهای تروتسکی در سال‌های تبعیدش را تحت‌الشعاع قرار دهد. تروتسکی در شرایط سخت و دشوار کوشید تا سنّت مارکسیسم کلاسیک را حفظ کند، نه فقط به وسیله تأیید مجدد قضایای [اصول] اصلی آن، بلکه به وسیله گسترش آن، ابتدا در تئوری عمومی استراتژی و تاکتیک انقلابی که به طور ضمنی در آثار او درباره

1. oligarchy 2. totalitarian 3. nomenclatura

بریتانیا، آلمان، چین، اسپانیا و فرانسه وجود داشت (نک: د. هالاس، مارکسیسم تروتسکی، لندن، ۱۹۷۹، انتشارات پُلوتو)، و دوم، در توجیه مارکسیستیِ استالینسیم، که او آغازگر آن بود، به ویژه در «انقلابی که به آن خیانت شد» (تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد). تروتسکی با ایجاد بین‌الملل چهارم، استمرار سنّت سوسیالیست انقلابی را تضمین کرد. او در یادداشت‌های روزانه‌اش در مارس ۱۹۳۵، این مطلب محرمانه را نوشته است:

> من قادر نیستم از «واجب بودن»[1] کارم سخن بگویم، حتّی برای دوره‌ی زمانی ۱۹۱۷-۱۹۲۱. اما اکنون کارِ من، «واجب» در مفهوم کامل این کلمه است. هیچ نوع تکبّری در این ادعا، به هیچ رو وجود ندارد. سقوط دو بین‌الملل [سوسیال دموکراسی[2] و استالینیسم[3]] مشکلی را پدید آورده است که هیچ یک از رهبران این بین‌الملل‌ها به هیچ رو آمادگی حلّ آن را ندارند. فراز و نشیب‌های سرنوشتِ شخصِ خود من، مرا رویاروی این مشکل قرار داد و مرا مجهّز کرد به تجربه بزرگی در پرداختن به آن. اکنون هیچ کس به جز من وجود ندارد تا رسالت-مسلّح کردن یک نسل جدید را با روشی انقلابی در بالای سرِ رهبران بین‌الملل‌های اول و دوم و سوم، به اجرا درآورد... من دست کم نیاز به پنج سال کار مداوم دارم تا این جانشینی را تضمین کنم.

(تروتسکی: یادداشت‌های روزانه در تبعید، نیویورک، ۱۹۶۳، انتشارات آتِنیوم، صفحات ۴۶-۴۷)

تروتسکی این پنج سال فرصت را در اختیار داشت، و طّی آن یک «نسل جدید» را به روشی که از طریق آن، در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پیروز شده بود ــ هر چند موقت و گذرا ــ پرورش داد. اما تمامی وارثان او به زودی در بوته‌ی آزمایش

1. indispensability

۲. بین‌الملل اول و دوم. م.
۳. مقصود بین‌الملل سوم یا کمینترن است. م.

رویارویی با دنیایی قرار گرفتند که کاملاً متفاوت از آن چیزی بود که تروتسکی در پایان عمرش برای آنان پیشگویی کرده بود.



بحران

حدس‌های باطل جنبش تروتسکیسم به جنگ جهانی دوم به عنوان ادامه‌ی جنگ جهانی اول، یعنی یک کشاکش میان امپریالیست‌ها که ناشی از رقابت قدرت‌های بزرگ برای تسلّط بر منابع [ثروت] جهان بود، خوشامد گفت (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، صفحات ۱۸۲ـ۲۲۲؛ ماندل: معنای جنگ جهانی دوم، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات وِرسو). بنابراین بر اساس رهیافتی که به وسیله لنین در طول جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] به وجود آمده بود[1]، بین‌الملل چهارم از جانبداری از متفقین غربی علیه قدرت‌های محور[2] امتناع کرد: «پیروزی امپریالیست‌های بریتانیای کبیر و فرانسه، به لحاظ دهشتناک بودن سرنوشت بشر، دست کمی از [پیروزی] هیتلر و موسولینی ندارد» (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، صفحه ۲۲۱). با این وصف، تروتسکی کوشید تا حمایت عمومی جنبش کارگریِ غرب از این جنگ را به عنوان پیکار علیه فاشیسم به شمار آورد، و این کار را از طریقی انجام داد که به «سیاستِ نظامی پرولتاریایی» معروف شد؛ بر طبق آن، بین‌الملل چهارم باید در دموکراسی‌های لیبرال، کانون شورانش خود را به مقدار کمتری متوجه مخالفت آشکار با جنگ کند، با این توجیه که طبقه حاکم [در دموکراسی‌های لیبرال] فاقد اراده یا توانایی [لازم] برای پیکار با فاشیسم بود، و نیز برای این که اتحادیه‌های کارگری بتوانند آموزش

---

۱. اشاره به کنفرانس‌های زیمروالد و کی‌ینتال (۱۹۱۵ و ۱۹۱۷) است؛ در این کنفرانس‌ها، بلشویک‌ها به رهبری لنین، حاضر نشدند از هیچ یک از دو طرف درگیر در جنگ، حمایت نمایند و موضعِ لزوم مبارزه‌ی پرولتاریا با رژیم‌های حاکم را (به صورت یک جنگ داخلی) مطرح کردند. م.

۲. آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و ژاپن. م.

نظامی کارگران و مردمی کردن[1] نیروهای مسلح را به عهده بگیرند (بامبری: نه همگی آن‌ها با یکدیگر، نشریه‌ی حزب کارگر سوسیالیست، شماره ۱۲۳، ۱۹۸۹). همان‌طور که «کانون» (کانون: سوسیالیسم در بوته آزمایش، نیویورک، ۱۹۷۰، انتشارات پَت‌فایندر) از سیاست مزبور در جریان محاکمه‌ی رهبران حزب کارگران سوسیالیست[2] به جرم آشوبگری، قویاً دفاع کرد، سیاست مذکور با موفقیت نسبی در بریتانیا اجرا شد. در انگلستان، مجمع بین‌المللی کارگران[3] توانست از مخالفت حزب کمونیست با برپایی اعتصاب‌ها پس از حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی [۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ [4]]، بهره‌برداری کرده و برخی از ناخشنودی‌های کارگران شاغل در صنایع راکه در سال‌های آخر جنگ به وجود آمد، پر و بال بدهد (بورنشتین و ریچاردسون: جنگ و بین‌الملل [چهارم]، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات سوشیالیست پِلَتفورم، فصل‌های ۱، ۳، ۵). در اروپای قارّه‌ای[5] تروتسکیست‌ها ناگزیر به دست و پنجه نرم کردن با مسائل‌سخت‌تر بودند ــ مسأله بقا [ی جنبش‌های تروتسکیستی در مناطق] تحت اِشغال آلمان و رابطه‌ی میان این جنبش‌ها و فعالیت‌های جنبش مقاومت که غالباً رهبری آن توسط کمونیست‌ها بود و با احساسات وطن‌دوستانه‌ای ابراز می‌شد که با بین‌المللگراییِ[6] انقلابی بین‌الملل چهارم در تضاد بود. تروتسکیست‌ها با شجاعت فوق‌العاده و در شرایط بسیار ناگوار، شورانش به سبک خاص خود را هدایت کردند ــ به طور مثال، در فرانسه روزنامه‌ای را با هدف مخالفت با

---

1. democratization

2. Socialist Workers'party

3. Workers' International League-WIL [در بریتانیا]

۴. احزاب کمونیست اروپای غربی تا پیش از یورش آلمان به شوروی، با برپایی اعتصاب‌ها و تظاهرات، مخالفت خود را با جنگ ابراز کرده و از شرکت در آن خودداری می‌نمودند. پس از حمله‌ی نظامی آلمان به شوروی، احزاب مزبور تغییر رویه دادند: کمونیست‌ها به جنبش‌های مقاومت پیوستند و تظاهرات علیه جنگ را متوقف کردند. م.

۵. در زبان انگلیسی، کلمه‌ی continent (به معنای قارّه) وقتی با حرف تعریف the بیاید (the Continent) به معنای قارّه اروپا بدون انگلستان است. زیرا کشور انگلستان فاقد ارتباط با اروپا از راه خشکی است و در واقع جزء سرزمین اصلی اروپا به شمار نمی‌آید. م.

6. internationalism

نیروهای اشغالگر، انتشار دادند، و معمولاً این کار به قیمت بازداشت، شکنجه و اعدام آنان تمام می‌شد (پراگر: بین‌الملل چهارم در طول جنگ جهانی دوم، انتشاراتِ تاریخ انقلابی، ۱۹۸۸، جلد اول، فصل اول، صفحات ۱۹-۳۶).

اشغال [اروپا] به وسیله آلمان، باعث تقویت بیش‌تر موقعیت بین‌الملل چهارم در حزب کارگران سوسیالیست امریکا شد، که پیش از جنگ نیز بزرگ‌ترین شاخه‌ی بین‌الملل چهارم به شمار می‌آمد، و در عین حال روابط نزدیکی با تروتسکی در تبعیدگاه نهایی‌اش در مکزیک داشت. «کانون» عمیقاً تحت تأثیر پیکار فرقه‌ای قرار گرفته بود که در اوت ۱۹۳۹ آغاز شد و در اوایل ۱۹۴۰ به خروج شاختمن (همراه با حدود ۴۰ درصد از اعضا) برای ایجاد انشعابی در «حزب کارگران»[1] انجامید. شاختمن که از حمایت سایر رهبران حزب کارگران سوسیالیست نظیر مارتین آبرن[2] و جیمز برنهام برخوردار بود، استدلال می‌کرد که رویدادهایی نظیر پیمان هیتلر - استالین مؤیّد آن است که اتحاد شوروی، دیگر یک دولت کارگری نیست و لذا بین‌الملل چهارم نمی‌تواند به طور نامشروط از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جنگ حمایت کند. با این که تروتسکی تحلیل خود را درباره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یک دولت کارگریِ در حال انحطاط، که بر مبنای آن، دفاع از شوروی یک نتیجه‌ی فرعی تحلیل مزبور بود، مورد تأکید قرار داد، اما بسیاری از مباحثات بر محور ادعای شاختمن مبنی بر این که دیدگاه «کانون» مظهرِ «گرایش محافظه‌کارانهِ دیوانسالارانه در شوروی است» دور می‌زد (شاختمن: بحران در حزب امریکایی، انتشارات نیواینترنشنال، نیویورک، ۱۹۴۰، صفحه ۵۱). پاسخ تروتسکی و «کانون» به ادعای مزبور، به صورت محکوم کردن مدعیّان به عنوان یک «اپوزیسیون خرده بورژوا» که تسلیم فشارهای وارد شده از جانب اَنتلیگنتسیای لیبرال شده است، صورت گرفت (تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۴۳). برنهام و شاختمن (برنهام و شاختمن: عقب‌نشینی روشنفکران، نیواینترنشنال، نیویورک، ۱۹۳۹،

---

1. Workers' party [در ایالات متحده امریکا]
2. Martin Abern

صفحه ۲۰) به تحلیل فرایندی پرداختند که از آن طریق، بسیاری از روشنفکران امریکایی که تحت تأثیر بحران بزرگ اقتصادی [۱۹۲۹] و پیروزی‌های فاشیسم در اروپا، به سوی جناح چپ و حتی تروتسکیسم جلب شده بودند، در اواخر دهه ۱۹۳۰ به سمتِ [دیدگاه] «استالین هراسی»[1] یا «استالین‌ستیزی عامیانه»[2] و پذیرش دموکراسی کاپیتالیستی غربی کشانده شدند. تاریخ بعدی فعالیت‌های اکثر هواداران شاختمن، نشان می‌دهد که آنها در واقع مصداقی از این فرایند بودند (نک: فصل چهارم کتاب حاضر، ماکس شاختمن و امپراتوری شیطانی). مع‌ذالک یکی از نتایج انشعاب سال ۱۹۴۰ این بود که «کانون» را دلگرم کرد تا تأکید مبالغه‌آمیزی را برای مزایای «درست اعتقادی» قائل شده و انتقادات صورت گرفته را بازتابی از «فشار نیروهای طبقه [کارگر] بر پرولتاریای پیشتاز به شمار آورد» (کانون: پیکار به خاطر یک حزب پرولتاریایی، نیویورک، ۱۹۷۲، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۱).

دیدگاه‌های مزبور نشانگر رهیافت حزب کارگران سوسیالیست برای بازسازی بین‌الملل چهارم به عنوان یک سازمان کارآمد در سال‌های واپسین جنگ [جهانی دوم] بود. رهبریِ «کانون» با ژان وان هیژه‌نور[3] (دبیر بین‌الملل چهارم) درگیر شد. شخص اخیرالذکر، همراه با گروه اقلیت در درون حزب کارگران سوسیالیست به رهبری آلبرت گولدمَن[4] و فلیکس مورو[5]، به مخالفت با استدلال جناح اکثریت پرداخت که می‌گفت در پایان جنگ جهانی دوم هیچ‌گونه دموکراسی بورژوایی وجود نخواهد داشت (به طور مثال، نک: مورو؛ نخستین مرحله‌ی انقلاب اروپایی، بین‌الملل چهارم، (نیویورک)، ۱۹۴۳، جلد ۵، فصل ۱۲، صفحات ۳۷۷-۳۶۸؛ ای. آر. فرانک: انقلاب اروپایی - چشم‌اندازها و وظایف آن. بین‌الملل چهارم (نیویورک)، ۱۹۴۴، جلد پنجم، فصل ۱۲، صفحات ۳۸۲-۳۷۸). کادر رهبری حزب کارگران سوسیالیست نخستین همایش بین‌الملل چهارم پس از پایان جنگ را، که به صورت کنفرانس بین‌المللی ۱۹۴۶ برگزار شد، مغتنم شمرد تا یک «دبیرخانه

---

1. Stalinophobia
2. vulgar anti-Stalinism
3. Jean van Heijenoort
4. Albert Goldman
5. Felix Morrow

بین‌الملل»[1] جدید را تأسیس با این که شخصیت‌های اصلی آن، به ویژه میخائیل راپتیس[2] یونانی و ارنست ماندل بلژیکی ـ که با نام‌های مستعارِ خود، یعنی پابلو[3] و ژرمن[4]، بیش‌تر معروف هستند ـ ابتدا در جنبش مقاومت تروتسکی ظاهر شدند، و در دبیرخانه اروپایی موقت که به طور محرمانه در تابستان ۱۹۴۳ تأسیس شده بود خدمت کردند، ولی آنان اهمیت جدید خود را اساساً مدیون پشتیبانی شاخه امریکاییِ [بین‌الملل چهارم] بودند. «کانون» (کانون: سخنرانی‌هایی برای حزب، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۷۳) در این باره می‌گوید:

> روابط ما با کادر رهبری در اروپا در آن زمان، روابط مبتنی بر همکاری و حمایت بسیار نزدیک بود. یک توافق کلّی میان ما وجود داشت. افراد گمنامی در میان ما بودند که هیچ کس هرگز قبلاً چیزی درباره آنان نشنیده بود. ما برای شناساندن آنان، تبلیغات کردیم. آنان هنوز هم می‌بایست برای خود نفوذ و قدرتی دست و پا کنند، نه فقط در این جا، که در سراسر جهان. و این حقیقت که حزب کارگران سوسیالیست کمابیش از آنان حمایت کرد، این خط فکری موجب تقویت موقعیت آنان به مقدار زیاد شد.

وضعیتی که رویاروی این «افراد گمنام» و حامیان آنان قرار داشت، همان وضعی بود که پیشگویی‌های تروتسکی را درباره موجِ انقلابی پس از جنگ، شگفت‌زده کرده بود. در واقع اروپا در نیمه دوم جنگ، دچار یک افراط‌گرایی همگانی شد که تجلّی اصلی خود را در جنبش‌های مقاومت در اروپای تحت اشغال [نازی‌ها] و نیز در گزینش نخستین کابینه کارگری (با رأی اکثریت مردم) در بریتانیا، یافت. ایالات متحده امریکا یک رشته اعتصاب‌های بزرگ را تجربه کرد که در ۱۹۴۶-۱۹۴۵ به اوج خود رسید. شورانش سیاسی در نیروهای مسلّح امریکا و بریتانیا، در سطح وسیع و گسترده صورت گرفت و نشانگر ناخشنودی بود که در

---

1. international secretarait (IS)
2. Michael Raptis
3. Pablo
4. Germain

برخی موارد به طغیان انجامید. اما این ناآرامی‌ها، هر چند که به لحاظ مقیاس و میزان، با پیشگویی تروتسکی درباره یک «دوره‌ی نابسامانی اجتماعی» تطبیق می‌کرد ولی نشانه و علامتِ انقلاب نبود. جنبش‌های مقاومت در فرانسه و اسپانیا، که به وسیله کمونیست‌ها رهبری شده و بزرگ‌ترین خطر برای قدرت‌های غربی به شمار می‌آمد، به شکرانه [سیاست] استالین، مهار شد. بر طبق تعهدات استالین در برابر روزولت و چرچیل، رهبران احزاب کمونیست [فرانسه و ایتالیا] یعنی تورز[1] و تولیاتی[2] به اعضای خود دستور دادند که خلع سلاح شوند و از حکومت‌های بر سر کار آمده به وسیله متفقّین فرمانبرداری کنند (کلودین: جنبش کمونیست، هارموندزورث، ۱۹۷۵، انتشارات پنگویین، صفحه ۱۸). در منتهاالیه اروپا، رژیم استالین که طبق پیش‌بینی تروتسکی، نمی‌توانست از جنگ جان سالم به در بَرد (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۰، صفحه ۱۸)، برعکس، با قدرت بیش‌تری ظاهر شد. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که فشار پیکار نظامی با هیتلر را تحمل کرده بود، با بهره‌گیری از حضور ارتش‌هایش در اروپای شرقی و تأسیس تدریجی رژیم‌های کمونیستی تک حزبی در لهستان، چکسلواکی و سایر کشورهای تحت اشغال شوروی، به سرعت خود را به عنوان یک قدرت چیره و مسلط در این ناحیه مطرح کرد. نیروی حیاتی استالینیسم هنگامی افزون شد که حزب کمونیست چین ــ که به لحاظ ایدئولوژی و روش، استالینیستی بود، گو این که اختلاف‌های عقیدتی با مسکو داشت ــ در [اول اکتبر] ۱۹۴۹ در چین به قدرت رسید. بنابراین «اُلیگارشی بُناپارتیست»[3] نه تنها سقوط نکرد، بلکه حوزه‌ی نفوذ خود را از «اِلب»[4] تا اقیانوس آرام گسترش داد.[5]

تحول مزبور برخی فرضیات بنیادی را که توجیه کننده تحلیلی بود که

---

1. Thorez
2. Togliatti

۳. اشاره به رژیم استالین است، که به زعم تروتسکیست‌ها، دارای دو صفت «اُلیگارشی» (حکومت یک اقلیت بر اکثریت) و «بناپارتیسم» (عمل کردن به سود بورژوازی) است. م.

۴. (Elbe): رودخانه‌ای است در چکسلواکی که تا داخل خاک آن ادامه دارد و به دریای شمال می‌ریزد؛ کنایه از اروپای شرقی است. م.

۵. شامل چین و کره شمالی در منطقه خاور دور. م.

شالوده‌ی تصمیم تروتسکی را برای پی‌ریزی بین‌الملل چهارم تشکیل می‌داد، زیر سؤال برد. در وهله اول، این باور تروتسکی بود که کاپیتالیسم به نقطه‌ی اوج بحرانی خود رسیده و فقط می‌تواند به طور موقت از آن رهایی یابد. این پیشگویی تروتسکی بر این اساس استوار بود که یکی از ضایعات عمده‌ی جنگ، حتّی در شکل محدودِ دموکراسی بورژوایی در کشورهایی نظیر بریتانیا، این امکان را فراهم می‌کرد که یک جنبش سندیکالیسمِ زیرسلطه‌ی سیاست‌های اصلاحگرانه، رشد یابد:

> تمام کشورها، در پایانِ جنگ، به قدری ویران خواهند شد که سطح زندگی کارگران به سطح صدها سال قبل تنزل می‌کند. اتحادیه‌های [کارگریِ] اصلاحگر فقط در قالب رژیم‌های دموکراسی بورژوایی امکان‌پذیر می‌شوند. اما نخستین کشوری که در جنگ مغلوب شود، دارای یک دموکراسی کاملاً پوسیده خواهد بود. آن کشور [در مرحله‌ی] سقوط نهایی خود، تمامی تشکیلات کارگری را که به عنوان حامی آن عمل می‌کردند، به همراه خود خواهد برد.

(تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۰، صفحه ۲۱۳)

بر اساس یک چنین چشم‌انداز فاجعه‌آمیزی بود که تِد گرانت[1] توانست در سال ۱۹۴۳ از جانب «مجمع بین‌الملل کارگران» اعلام کند که بریتانیا در یک «وضعیت پیشاانقلاب» قرار دارد، و دیگر این که جانشینِ «مجمع بین‌الملل کارگران» یعنی حزب کمونیست انقلابی[2] [بریتانیا] قادر است کابینه اَتلی[3] را با حکومت کرنسکی مقایسه کند[4] (گرانت: رشته‌ی ناگسسته، لندن، ۱۹۸۹، انتشارات فورترِس بوکز،

---

1. Ted Grant
2. Revolutionary Communist Party (RCD)
3. Attlee
۴. این یک قیاس «مع‌الفارق» است، زیرا سوای این که انقلابی در انگلستان روی نداده بود، پیروزی کابینه‌ی اتلی به دلیل اوضاع و احوال انگلستانِ پس از جنگ جهانی دوم بود. اگر از اقدامات داخلی اتلی در راستای رفاه مردم بریتانیا صرف‌نظر کنیم، سیاست خارجی او، همان ←

فصل ۳۱، صفحه ۱۳۱). اما در سال ۱۹۴۶، کادر رهبری حزب کمونیست انقلابی بریتانیا ناگزیر شد بپذیرد که «فعالیت اقتصادی در اروپای غربی در دوره‌ی زمانی بعد، یکی از ادوار رکود[1] و کسادی بازار[2] نبوده و بلکه دوره‌ی احیاء و رونق اقتصادی خواهد بود.» (گرانت، رشته‌ی ناگسسته، صفحه ۳۸۱). اما کادر رهبری مزبور حتّی به خواب هم نمی‌دید که اقتصاد جهانی در آستانه‌ی طولانی‌ترین و پایدارترین رونق در طول تاریخش قرار دارد و رشد محصول ناخالص ملی[3] در فاصله سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۷۳ سه برابر خواهد شد.

بقا و گسترش استالینیسم، یک مشکل حادّتر را برای وارثان تروتسکی مطرح کرد. رژیم‌های اروپای شرقی پس از سال ۱۹۴۵، فرایندی را تجربه کردند که ماندل آن را «همانندیِ ساختاری»[4] با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌نامید. به خصوص پس از شروع جنگ سرد در ۱۹۴۶-۱۹۴۷، انحصارِ قدرت سیاسی در دست کمونیست‌ها قرار گرفت و ملّی کردن‌های گسترده‌ای صورت گرفت. نتیجه‌ی آن نیز ساختارهای اجتماعی - اقتصادی بود که اساساً مشابه ساختارهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. در این جا این پرسش پیش می‌آید که در حالی که بین‌الملل چهارم گرایش به آن داشت که کشورهای اروپای شرقی را «دولت‌های حائل»[5] بنامد، آیا این دولت‌ها در زمره‌ی دولت‌های کارگری بودند، همان طور که تروتسکی، روسیه استالینیستی را یک دولت کارگری نامیده بود؟ پاسخ منفی به این پرسش، متضمن کاربُرد همیشگی معیارهای یک دولت کارگری بود، که شخص تروتسکی آن معیارها را مالکیت



سیاست حزب محافظه‌کار بود؛ اتلی، یکی از بانیان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود. (نک: نخست‌وزیران انگلیس، فصل ۱۱). م.

1. stagnation
2. slump
3. Gross National Product - G.N.P
4. structural assimiliation

۵. (buffer state): دولتی که در حد فاصل و میان دو دولت رقیب و خصم یکدیگر واقع شده است. در این جا مقصود این است که بین‌الملل چهارم معتقد بود که کشورهای اروپای شرقی پس از جنگ جهانی دوم به صورت دولت‌های حائل میان شوروی و غرب کاپیتالیست در می‌آیند. م.

دولت بر وسایل تولید و انحصار تجارت خارجی دانسته بود (نک: فصل اول کتاب حاضر، انتقاد از استالینیسم). اما تلّقی کردن رژیم‌های اروپای شرقی به عنوان دولت‌های کارگری ــ هر چند که همچون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دیوانسالار شده باشند ــ عواقب وخیمی را برای ساختار تئوریکی تروتسکیسم و نیز برای موجودیت واقعی آن به عنوان یک جنبش سیاسی داشت.

از یکسو، دگرگونی‌های صورت گرفته در اروپای شرقی پس از ۱۹۴۵، «انقلاب‌هایی از بالا»[1] بودند، که در آن‌ها نقش کارساز را احزاب کمونیست، با حمایتِ نیروهای اشغالگر روسی، ایفا می‌کردند. ارتش سرخ در طول پیشروی خود به سمت مرزهای غربی شوروی در ۱۹۴۴ـ۱۹۴۵، کوشید تا جنبش‌های متعددی را که در راستای یک «انقلاب اجتماعی از پایین»[2] تلاش می‌کردند، سرکوب کرده و شوراهای کارگران و نیروهای «میلیشیا» مردمی را منحل کند. تظاهرات انبوهی که همراه با کودتای فوریه ۱۹۴۸ پراگ [چکسلواکی] صورت گرفت، به وسیله حزب کمونیستی سازمان‌دهی شده بود که قدرت خود را اساساً از تسلّط بر ارتش و پلیس، و نیز از پشتیبانی شوروی، می‌گرفت (نک: هارمن، مبارزات طبقاتی در اروپای شرقی در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۸۳، لندن، ۱۹۸۳، انتشارات پلوتو، فصل ۱). روشی که شوروی در اروپای شرقی در پیش گرفت اساساً در تعارض با مفهوم انقلاب سوسیالیستی بود که به وسیله مارکس و با الهام از کمون پاریس ـ ۱۸۷۱ ـ قاعده‌بندی شده و لنین در جزوه‌ی دولت و انقلاب بر آن مُهر تأیید مجدّد زده بود. طبقه کارگر می‌بایست بساط دستگاهِ دیوانسالاری قدرت دولت،

---

۱. (revolution from above): واژه‌ای است که مارکسیست‌ها آن را در مورد تحولات ریشه‌ای و وسیع انجام شده به وسیله کادر رهبری حزب کمونیست یا دولت کمونیستی، به کار می‌برند. واژه‌ی «انقلاب از بالا» نخستین بار توسط استالین و برای توجیه برنامه عمرانی پنجساله اول شوروی (۱۹۲۸-۱۹۳۲) و اشتراکی کردن کشاورزی (۱۹۲۹-۱۹۳۸) در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به کار رفت. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۹۶). م.

۲. (revolution from below): در اصطلاح مارکسیست‌ها به تحولات ریشه‌ای و وسیعی اطلاق می‌شود که توسط توده‌ها و اقشار مردم در راستای مخالفت با دولت یا حزب حاکم صورت می‌گیرد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۹۶). م.

و از جمله ارتش ثابت و پلیس را برچیده و نهادهایی (نظیر شوراها در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) را که مبتنی بر مشارکت و نظارت مستقیم مردم باشد، جایگزین آن‌ها سازد. حتی پیروزی‌های استالینیستی که بدون مداخله نظامی شوروی صورت گرفت، به خصوص در چین و یوگسلاوی، نیز هیچ‌گونه سازگاری با نظریه مارکسیسم کلاسیک در زمینه‌ی انقلاب نداشت. در کشورهای چین و یوگسلاوی، نقش کارساز [انقلابی] را ارتش‌های دهقانی به رهبری کمونیست‌ها، که یک استراتژی جنگ چریکی را دنبال می‌کردند و مقّدر بود که مقلّدان بسیاری در جهان سوم در نیمه دوم قرن بیستم بیابند، ایفا می‌کردند. اما تروتسکی، مانند مارکس، همواره احتمال اقدامِ دهقانی به عنوان نماینده‌ی انقلاب سوسیالیستی را ردّ کرده بود. تروتسکی حتّی پیش‌بینی کرد که در صورت احیای جنبش کارگرانِ چین در شهرها تحت رهبری تروتسکیست‌ها، «یک جنگ داخلی میان ارتش دهقانی به رهبری استالینیست‌ها و پرولتاریای پیشتاز به رهبری لنینیست‌ها درگیر خواهد شد» (تروتسکی: درباره چین، نیویورک، ۱۹۷۶، انتشارات موناد، صفحه ۵۳۰).

لذا اگر رژیم‌های اروپای شرقی و چین، دولت‌های کارگری بودند، در این صورت مارکس و اِنگلس (مارکس و اِنگلس: مجموعه آثار، جلد ۵: آثار مارکس و اِنگلس در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۴، لندن، ۱۹۷۶، صفحه ۳۲۷) هنگامی که اعلام کردند: «نجات و رهایی طبقه کارگر به وسیله خود طبقه کارگر انجام می‌شود [انقلاب فی‌البدیهه و خودجوش کارگران]»، دچار اشتباه شده بودند. بنابراین ماندل در ۱۹۴۶ این فکر را عنوان کرد که انقلاب‌های صورت گرفته در اروپای شرقی، به مثابه‌ی «یک بازنگری کاملِ خرده بورژوا از مفهوم مارکسیست ـ لنینیست دولت و انقلاب پرولتاریایی است» (به نقل از کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، لندن، ۱۹۸۲، انتشارات بوک مارکز، صفحه ۸۳). قوّت این فکر، نشانگر یک ملاحظه [مسلکی] دیگر بود. تروتسکی استدلال کرده بود که دیوانسالاری استالینیستی، هر چند که هنوز هم متکّی بر شالوده‌های اجتماعی است که به وسیله انقلاب اکتبر پی‌ریزی شد، اما یک نیروی محافظه‌کار است که نقش جهانی آن همانا جلوگیری از انقلاب

[سوسیالیستی] است، نه این که محرّک انقلاب [سوسیالیستی] باشد: «دیوانسالاری که به صورت یک نیروی ارتجاعی[1] در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی درآمد، قادر به ایفای یک نقشِ انقلابی در عرصه جهانی نمی‌باشد» (ریسنر: اسناد بین‌الملل چهارم، صفحه ۲۱۴). اما هنگامی که احزاب استالینیستی موفق شدند کاپیتالیسم را در چین و اروپای شرقی سرنگون سازند، پس این دیوانسالاری ثابت کرده بود که یک نیروی عمیقاً انقلابی است. وانگهی اگر استالینیسم به راستی بتواند انقلاب‌های سوسیالیستی را برپا کند، در این صورت، پس نقش بین‌الملل چهارم یا به اصطلاح «حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی» چه صیغه‌ای است؟ در پاسخ به مقایسه‌های صورت گرفته میان تأسیس مفروض دولت‌های کارگری در «منطقه حائل» [اروپای شرقی] و «انقلاب از بالای» بورژوایی که به وسیله بیسمارک در آلمان اجرا شد، تونی کلیف، این تروتسکیست متعصب و رهبر حزب کمونیست انقلابی بریتانیا، این چنین اظهارنظر کرد:

> راه و روش «بیسمارکی» یک استثناء برای بورژوازی به شمار نمی‌آمد، بلکه یک اصل بود. استثناء، انقلاب فرانسه بود. اگر انقلاب پرولتاریایی نه لزوماً از طریق فعالیت خودِ طبقه کارگر بلکه به وسیله یک رژیم دیوانسالار به اجرا درآید، در این صورت، انقلاب روسیه نیز خواه و ناخواه یک استثناء خواهد بود، در حالی که راه و روش «بیسمارکی» یک اصل و قاعده است. طلوع [قدرت] بورژوازی بر فریب دادن توده‌ها استوار بود، اعم از این که این فریب‌خوردگان «بی‌شلوارها»ی انقلابی فرانسوی[2] بودند یا سربازان بیسمارک. اگر یک انقلاب پرولتاریایی بتواند بدون یک رهبریِ مستقل به اجرا درآید، این رهبری هیچ دلیلی را

---

1. reaetionary

۲. (sans-culottes): فعال‌ترین و نفوذپذیرترین عناصر پرولتاریا که در طول انقلاب فرانسه، علیه اشرافیت قیام کردند. چون این افراد شلوارهای کوتاهی می‌پوشیدند که تا زیر زانوی آنان می‌رسید (در مقایسه با اشراف که شلوارهای بلند می‌پوشیدند) لذا اشراف فرانسه از سر تحقیر، آن‌ها را «بی‌شلوارها» می‌نامیدند. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۵۰۷). م.

نمی‌بیند تا خود را هویدا سازد. «قانونِ مقاومت کمتر»[1]، تاریخ را وادار به گزینش راهِ انقلابی خواهد کرد که به وسیله اقلیت‌های کوچک و با فریب دادن اکثریت‌های بزرگ انجام می‌شود.

(کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحه ۶۶)

تحولی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اروپای شرقی به لحاظ «همانندی ساختاری با شوروی» ایجاد کرد، وارثان تروتسکی را بر سر یک دو راهی قرار داد: رها کردن اندیشه‌ی همانندیِ سرنگونی کاپیتالیسم با [رژیم] مبتنی بر مالکیت دولتی وسایل تولید [در باور تروتسکی] و یا بازنگری در مفهوم مارکسیسم کلاسیک در زمینه‌ی انقلاب سوسیالیستی به عنوان «یک جنبش خودآگاه و مستقلِ اکثریتِ عظیم [جامعه] و به سود اکثریت عظیم آن» (مارکس و اِنگلس: مجموعه آثار، جلد ۶، آثار مارکس و اِنگلس در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۸، لندن، ۱۹۷۶، انتشارات لارنس و ویشارت، صفحه ۴۹۵). «تروتسکیسم مکتبی»[2]، که «کانون» برای نخستین بار این نام را بر آن نهاد، در این خلاصه می‌شد که باید راه‌حل دوم را برگزید.

ترفندهای آیین‌گرا بحران جنبش تروتسکیسم پس از سال ۱۹۴۵، مورد و مصداقی است از یک مسأله عمومی و رایج در تاریخ علوم. ایمر لاکاتوش[3] (مقالات فلسفی در دو مجلّد، کمبریج، ۱۹۷۸، انتشارات دانشگاه کمبریج، جلد اول) این فکر را عنوان کرد که بهترین طرز نگرش به نظریه‌ها، این است که آن‌ها را به عنوان «برنامه‌های تحقیقاتی علمیِ» به شمار آورد که در اثر قاعده‌بندی فرضیات کمکیِ قابل ابطال، پدید می‌آید. هر جا که یک برنامه تحقیقاتی «حقایق تازه‌ای» را پیش‌بینی می‌کند، آن برنامه «به لحاظ نظری، مترقی است» و

---

۱. (the law of lesser resistance): نظریه‌ای است در فلسفه تاریخ مارکسیستی، مبنی بر این که در فرایند یک انقلاب، هر جا مقاومت کمتری از جانب مردم ابراز شود، قشر یا اقشار محدودی قادرند اکثریت جامعه را به راحتی در پوشش انقلاب مورد نظرِ خود قرار دهند. م.

2. Orthodox Trotskyism

3. Imre Lakatus

هر جا که مقداری از این پیش‌بینی‌ها از حیث تجربی به اثبات رسیده‌اند، آن برنامه «به لحاظ تجربی، مترقی است». یک برنامه که قادر به پیش‌بینی نیست، یا فرضیات آن باطل می‌باشد، برعکس یک برنامه‌ی «منحط» است که باید جای خود را به برنامه دیگری بدهد، نظیر نظریه‌ی کُپرنیک در باب اخترشناسی که جایگزین نظریه بطلمیوس شد یا فیزیک اینشتین که جای فیزیک نیوتونی را گرفت. هر برنامه، حاوی یک «هسته‌ی سخت» از فرضیاتی است که غیرقابل ابطال به شمار می‌آید، برخلاف فرضیاتِ کمکی قابل ابطال آن. یکی از نشانه‌های یک برنامه منحَط، ظهور آن چیزی است که کارل پوپر[1] (ک. ر. پوپر: منطق اکتشاف علمی، لندن، ۱۹۷۰، انتشارات هاچینسون، صفحات ۸۲-۸۴) آن را «ترفندهای آیین‌گرا»[2] می‌نامید، و به این منظور طرح‌ریزی شده بودند تا «هسته‌ی سخت» را در برابر ابطال مداوم فرضیات کمکی حفظ کنند، به همان طریقی که پیروان بطلمیوس در اواخر سده‌های میانه کوشیدند تا الگوی نظام سیّاره‌ای او را در مورد مرکزیت زمین[3]، با به کارگیری دایره‌های تدویر[4]، با مشاهده منطبق سازند.

پوپر و لاکاتوش، به گونه‌ای همسان، یک نظریه علمی را به عنوان نظریه‌ای تعریف کردند که شرایط ابطال خود را صراحتاً اعلام می‌کند[5]. موضوع جالب این است که تروتسکی در یکی از آخرین نوشتارهایش، شرایط ابطال نظریه‌اش را اعلام کرد. در طول ۱۹۳۹-۱۹۴۰، تروتسکی در مباحثه‌ای با شاختمن، این مطلب را عنوان نمود که اگر جنگ جهانی دوم به انقلابی نیانجامد که با استالینیسم و کاپیتالیسم به یکسان تسویه حساب کند،

> [در این صورت] ضرورت دارد که از قبل محرز شود که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فعلی، به لحاظ خصایص بنیادیش، شکل ابتدایی

---

1. Karl Popper
2. conventionalist stratagems
۳. (geocentric): زمین را مرکز عالم دانستن. م.
۴. (epicycle): دایره کوچکی که مرکزش بر محیط دایره‌ی بزرگ‌تری می‌غلتد، بی‌آن که بر آن بلغزد؛ فَلَک تدویر. م.
۵. (نک: منطق اکتشاف علمی، کارل ریموند پوپر، ترجمه‌ی احمد آرام، تهران، سروش، ۱۳۷۰). م.

یک طبقه استثمارگر جدید در یک مقیاس بین‌المللی است... شقوق تاریخی که رژیم استالینیستی بی‌وقفه حامل آن است، به صورت زیر می‌باشد: یا رژیم استالینیستی یک برگشت نفرت‌انگیز در فرآیندِ متحول کردن جامعه بورژوازی به یک جامعه سوسیالیستی است، یا این که رژیم استالین نخستین مرحله‌ی یک جامعه استثمارگر نوین است. اگر ثابت شود که پیش‌بینی دوم صحیح است، در این صورت، البته دیوانسالاری به صورت یک طبقه استثمارگر جدید در می‌آید. هر چند که چشم‌انداز دوم سخت و شاقّ باشد، اگر پرولتاریای جهانی واقعاً نتواند رسالتی را که سیر تحولات بر دوش او گذارده است، به انجام رساند، هیچ راه دیگری باقی نمی‌ماند جز این که بپذیریم برنامه سوسیالیستی که مبتنی بر تضادهای درونی جامعه سرمایه‌داری است، به عنوان یک مدینه فاضله[1] به پایان رسیده است.

(تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۹)

بنابراین، تروتسکی باور داشت که ابطال پیش‌بینی‌های او باعث تردید نسبت به حقیقت، یعنی خود مارکسیسم، خواهد شد. [البته این تردید] شاید محدود بود، زیرا خطرهایی که به این ترتیب به وجود می‌آمدند بسیار زیاد می‌بودند. لذا «کانون» و «افراد گمنام» او در دبیرخانه بین‌المللیِ [بین‌الملل چهارم] در ابتدا به پذیرش هرگونه تعارض میان پیشگویی‌های تروتسکی و تحول سیاست جهانی در پایان جنگ [دوم جهانی][2]، تن در ندادند. «کانون» در آن چه یک مثال کلاسیک از ترفند آیین‌گراست. (کانون: پیکار به خاطر سوسیالیسم در «قرن امریکایی»، نیویورک، ۱۹۷۷، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۲۰۰) در نوامبر ۱۹۴۵[3]، اعلام کرد:

---

1. utopia

۲. تقسیم جهان به دو بلوک شرق و غرب. م.

۳. باید یادآور شویم که جنگ جهانی دوم در نخستین روزهای ماه مه ۱۹۴۵ پایان یافت (ولی جنگ با ژاپن همچنان ادامه یافت). لذا در نوامبر ۱۹۴۵ روس‌ها بر اروپای شرقی مسلط شده و قاره اروپا به دو پاره تقسیم شده بود. م.

تروتسکی پیشگویی کرد که سرنوشت اتحاد شوروی در جنگ تعیین می‌شود. این پیشگویی، همچنان یک اعتقاد راسخ ما به شمار می‌آید. ما فقط با برخی افراد که به طرزی نسنجیده فکر می‌کنند که جنگ تمام شده است، مخالفیم. این جنگ، فقط یک مرحله‌ی خود را پشت سر گذارده و اینک در فرایند گروه‌بندی مجدّد و تجدید سازمان برای مرحله بعد است. جنگ به پایان نرسیده است، و انقلابی که ما گفتیم در اثر جنگ، در اروپا به وجود خواهد آمد، از دستورِ کار ما حذف نشده است، بلکه فقط دچار تأخیر و تعویق شده، که آن هم اساساً به خاطرِ وجود نداشتن یک حزب انقلابی است که به قدر کافی قوی باشد.

اگر حقایق [موجود] تئوری مزبور را تأیید نمی‌کرد، پس می‌بایست حقایق را نادیده گرفت. از این رو، کنفرانس بین‌المللی [بین‌الملل چهارم] در آوریل ۱۹۴۶ اعلام کرد که اروپا باید «در یک سطح نزدیک به رکود و کسادی بازار باقی بماند» (به نقل از گرانت: رشته ناگسسته، صفحه ۳۸۰). این ادعا، و نتیجه فرعی آن مبنی بر این که هیچ نوعِ دموکراسی بورژوایی نمی‌تواند مجدداً استقرار یابد، از سوی شاخه فرانسوی آن یعنی حزب کمونیست بین‌الملل‌گرا (فرانسه)[1] و حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) مورد سؤال و تردید قرار گرفت. به نمایندگی از حزب کمونیست انقلابی، کلیف (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۲۴-۳۹) از کفایت زیادی برخوردار بود تا تلاش‌های ماندل را برای نادیده گرفتن شواهد فراوان بهبود اقتصادی، مردود بشمارد. گرانت (گرانت: رشته ناگسسته، صفحه ۱۲۵) یادآور شد که آنچه بر همگان روشن است، به جز برای کادر رهبری دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] و حزب کارگران سوسیالیست، این است که «در همه جای اروپای غربی، پس از نجات [از چنگال فاشیسم]، گرایشی به یک حرکت مستمّر به سمت دموکراسی بورژوایی، و نه به سوی رژیم‌های دیکتاتوری بزرگ و بزرگ‌تر، وجود دارد.» با این حال، اگرچه کادر رهبری حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا)

---

1. Parti Communiste Internationaliste - PRI (France)

واقع‌بینی بیش‌تری را در مقایسه با «کانون» یا ماندل نشان داد لیکن آنان نیز باور داشتند که انقلاب پیش‌بینی شده به وسیله تروتسکی فقط به تعویق افتاده است. گرانت دلیل‌تراشی کرد که «یک بهبود تازه فقط می‌تواند راه را به روی یک کسادی بازار و یک بحران اقتصادی بزرگ‌تر از گذشته، فراهم کند» (گرانت: رشته‌ی ناگسسته، صفحه ۳۸۱).

مع‌ذالک ماهیت «منطقه حائل» در اروپای شرقی، بزرگ‌ترین منبع دشواری بود. واکنش اولیه کادر رهبری بین‌الملل چهارم به این صورت ظاهر شد که حاضر نشدند اقمار جدید مسکو را به عنوان دولت‌های کارگری به شمار آورند. ماندل به نمایندگی از جانب دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] در سپتامبر ۱۹۴۶ اظهار داشت: «ماهیت اقتصاد و دولت، در این کشورها، بورژوایی باقی می‌ماند» (به نقل از فرانک: سیر تکاملی اروپای شرقی. در طبقه، حزب و دولت و انقلاب اروپای شرقی، بین‌الملل چهارم، نیویورک، ۱۹۶۹، انتشارات حزب کارگر سوسیالیست، صفحه ۴۸). با این که موضع‌گیری مزبور در کنگره دوم بین‌الملل چهارم در آوریل ۱۹۴۸ (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و استالینیسم: بین‌الملل چهارم، نیویورک، ۱۹۴۸) از نو تأیید شد، امّا به نحو بسیار بارزی در تعارض با هویت ساختارهای اجتماعی و سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و اروپای شرقی بود، به طوری که امکان نداشت موضع‌گیری مذکور به مدت نامحدود ادامه یابد. اکثریت کادر رهبری حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) مسیری را که سرانجام بین‌الملل چهارم در پیش گرفت، از قبل پیش‌بینی کرده بودند. جوک هاستون[1] به نمایندگی از سوی حزب مزبور در کنگره مذکور، به گونه‌ای ناموفق استدلال کرد که «اقتصادهای این کشورها [کشورهای اروپای شرقی] را در خط اقتصاد اتحاد شوروی قرار داده‌اند» (به نقل از بورنشتین و ریچاردسون: جنگ و بین‌الملل [چهارم]، صفحه ۲۱۷). در این میان، دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] شروع کرد به لغزیدن در همان مسیر فکریِ [حزب کمونیست انقلابی بریتانیا] در طول چند ماهِ پس از تشکیل کنگره دوم بین‌الملل چهارم. گسستگی یوگسلاوی از بلوک شرق در ژوئن ۱۹۴۸، شتاب این فرایند را

---

1. Jock Haston

اثبات کرد. دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] در واکنش به رویداد مزبور، در اول ژوئیه ۱۹۴۸ یک «نامه سرگشاده به حزب کمونیست یوگسلاوی» نوشت و طی آن اعلام کرد: «شما فقط موقعی دست‌های قدرتمندی خواهید داشت که همچنان به راه سوسیالیسم انقلابی بروید» و در پایان یادآور شد «وعده‌ی مقاومت پیروزمندانه به وسیله یک حزب کارگریِ انقلابی علیه دستگاه کرملین... زنده باد انقلاب سوسیالیستی یوگسلاوی» (به نقل از هالاس: تکوین رهبری. سوسیالیسم بین‌الملل، ۱۹۶۹، صفحه ۲۹).

اینک سرِ شتر داخل چادر رفته بود[1]. اگر در یک مورد پذیرفته می‌شد که یک حزب استالینیستی ـ که دبیرکل آن تیتو[2] پیش‌تر هنگام بازگشت از مسکو به خودش می‌بالید که با فاشیست‌های تروتسکیست پیکار می‌کند (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۶۷-۶۸) ـ قادر بود یک «انقلاب سوسیالیستی» را اجرا کند، آیا امکان نداشت که این تحول در سایر کشورهای اروپای شرقی نیز روی دهد؟ برای پابلو [نام مستعار میخائیل راپتیس]، ماندل و «کانون» سه سال دیگر طول کشید تا این نتیجه‌گیری را بپذیرند و بین‌الملل چهارم نیز رسماً آن را ثبت کند. کنگره سوم بین‌الملل چهارم در اوت ۱۹۵۱ درباره اروپای شرقی اعلام کرد: «همانندیِ ساختاری این کشورها با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را باید اساساً یک امر انجام شده تلّقی کرد و این کشورها، دیگر در شمار کشورهای سرمایه‌داری محسوب نمی‌شوند.» ملی کردن وسایل تولید، همچون در مورد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، یک شرط لازم و کافی برای اثبات وجودِ یک دولت کارگری بود:

«مهم‌تر از آن، مزیّتِ پایگاه اقتصادی این کشورها است... که وجه مشخصه

---

۱. اصطلاحی است در میان کمونیست‌ها، به این معنا که اگر راه نفوذی باز شود، نفوذ کامل را در پی خواهد داشت. بی‌مناسبت نیست یادآور شود که در ترمیم کابینه احمد قوام (در مرداد ۱۳۲۵) که چند وزیر توده‌ای به کابینه راه یافتند، دکتر مرتضی یزدی (وزیر توده‌ایِ بهداری) گفته بود: «اگر سرِ شتر داخل چادر شد، بقیه بدن شتر هم وارد می‌شود» و احمد قوام هم پاسخ داده بود: «ولی ما سرِ شتر را از داخل چادر قطع می‌کنیم!». م.

2. Tito

آن، روابط جدید تولید و مالکانه‌ای است که مناسب یک اقتصاد رضایت‌بخش است، اساساً همانند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، و ما ناگزیریم این دولت‌ها را اکنون به عنوان دولت‌های کارگریِ ناقص تلقی کنیم.»

برخلاف اتحاد جماهیر شوروی که محصول یک انقلاب سوسیالیستی معتبر است ولی به راه خطا رفت و لذا یک دولت کارگری منحطّ است، رژیم‌های استالینیستی در اروپای شرقی به طور ناقص به دنیا آمده‌اند. بنابراین:

روشن شده است که اقدام انقلابی توده‌ها، یک شرط واجب ــ که دیوانسالاری به آن نیاز دارد تا بتواند تحت شرایط استثنایی و مشابه، کاپیتالیسم را در یک فضای بین‌المللی نظیر جوّ «جنگ سرد» نابود کند ــ نمی‌باشد.
(ماهیت طبقاتی اروپای شرقی. در طبقه، حزب، و دولت و انقلابِ اروپای شرقی، بین‌الملل چهارم، ۱۹۶۹، نیویورک، انتشارات حزب کارگران سوسیالیست، صفحات ۵۴-۵۵)

چون یک ملاحظه‌ی عمده‌ی به کار رفته در این نتیجه‌گیری، تمایل به حفظ یکپارچگی تحلیل تروتسکی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود، لذا هواداران این حرکت، بلافاصله یادآور شدند که تروتسکی این احتمال را پیش‌بینی کرده است که امکان دارد دیوانسالاری استالینیستی نیز خود را از شرّ سرمایه‌داری خلاص کند (به طور مثال، نک: هانسِن، مسأله اروپای شرقی. در طبقه، حزب، و دولت و انقلاب اروپای شرقی، نیویورک، ۱۹۶۹، انتشارات حزب کارگر سوسیالیست، صفحات ۳۰-۳۲). پس از توافق شوروی و آلمان در مورد تجزیه لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹، تروتسکی پیش‌بینی کرد:

در سرزمین‌هایی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در نظر دارد آن‌ها را به قلمروی خود ملحق کند، رژیم مسکو این کار را از طریق مصادره املاک بزرگ مالکان و دولتی کردن وسایل تولید انجام خواهد داد. احتمالِ بسیار زیاد این شکل از اقدام، نه به این علت است که دیوانسالاری در کردار خویش صادق است، بلکه به این دلیل که

دیوانسالاری نه تمایل دارد و نه قادر است که طبقات حاکم قدیمی در سرزمین‌های اشغالی را در مزایای برنامه سوسیالیستی سهیم کند.
(تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۱۸)

تروتسکی (در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۱۸) «این اقدام را که خصلت انقلابی دارد ـ "مصادره‌ی مصادره‌کنندگان"، اما به یک طریقِ دیوانسالاریِ نظامی صورت می‌گیرد» با لغو نظام رقیّت دهقانان [سِرواژ] در لهستان به وسیله نیروهای اشغالگر ناپلئون مقایسه کرد. انقلاب سوسیالیستی نیز همچون انقلاب بورژوایی می‌تواند از بالا تحمیل شود [انقلاب از بالا]. مع‌ذالک تروتسکی (تروتسکی: در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۱۹) به کلام خود ادامه می‌دهد تا این قضاوت را مشروط نماید:

معیار سیاسی از نظر ما، متحول کردن روابط مالکانه در این یا آن منطقه نیست، هر چند که این روابط به خودیِ خود مهم باشند، بلکه ایجاد تغییر در آگاهی و تشکّل پرولتاریای جهانی، بالا بردن توانایی آن‌ها برای دفاع از فتوحات پیشین خود و به دست آوردن فتوحات جدید است. از این دیدگاه، که تنها دیدگاه کارساز است، سیاست مسکو به عنوان یک کلّ، سرشت ارتجاعی خود را کاملاً حفظ کرده و همچنان مانع عمده‌ای فراراه انقلاب جهانی [سوسیالیستی] است.

عبارات مزبور روشنگرِ بغرنجی و دشواری است که موضوع همانند کردن یک دولت کارگری با یک اقتصاد دولتی از سوی تروتسکی، برای وارثان مکتبی او باقی می‌گذارد. هدف تروتسکی نوعی انقلاب بود که به وسیله مارکس و لنین پیش‌بینی شده بود، و این انقلاب دست کم به طور گذرا در ۱۹۱۷ برپا شده بود، انقلابی که به طبقه کارگر امکان داد تا دستگاه رژیم پیشین را فروپاشیده و یک نظارت مستقیم و دموکراتیک کارگران را جایگزین آن سازد. از این چشم‌انداز بود که «آگاهی و تشکّل پرولتاریای جهانی، تنها دیدگاه کارآمد به شمار می‌آمد، دیدگاهی که بر مبنای آن، استالینیسم به عنوان [یک نظام] ارتجاعی، محکوم

می‌شد.» اما اگر دیوانسالاری روسی می‌توانست «مصادره‌کنندگان را مصادره کند»، نه فقط در نقاطی از لهستان، که در سراسر اروپای شرقی، مطمئناً این کار اهمیت عملی بیش‌تری برای آن کسانی داشت که بیش‌تر مایل بودند از شرّ کاپیتالیسم خلاص شوند تا از آرمان ــ شاید خیالبافانه ــ سوسیالیسم از پایین[1].
شخصِ خود تروتسکی، در پاسخ به انتقادات از تحلیل او درباره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، تمایل به این داشت که مفهوم [نظریه‌ی] مارکسیسم کلاسیک درباره دولت را که مبتنی بر دموکراسی شورایی و رقابت آزاد میان احزاب بود، به عنوان «ضابطه‌ای» تبیین کند که بر طبق آن، رژیم استالین یک انحراف به شمار می‌آمد که در اثر شرایط خاص تاریخی به وجود آمده بود (به طور مثال، نک: تروتسکی، نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸، صفحات ۶۰-۷۱). اما تروتسکی به عنوان یک شاگردِ [پیروِ] خوب هگل و مارکس، از عقاید آنان در مورد عدم تمایز میان ارزش‌ها و حقایق، پیروی کرد (تروتسکی: اخلاق آنان و اخلاق ما، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر). [ولی] امکان دارد که ثابت شود مقوله‌ی خود رهایی طبقه کارگر، یک ضابطه غیرعملی است، و لذا به لحاظ سیاسی، ضابطه‌ای نامربوط است.[2]

سوق دادن بین‌الملل چهارم در مسیر تحلیل تروتسکی که در بالا شرح داده شد، در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ به وسیله پابلو [میخائیل راپتیس] صورت گرفت. تضاد میان دو بلوک شرق و غرب اروپا، که با برپایی یک جنگ محدود در شبه جزیره کره در سال ۱۹۵۰، به اوج خود رسید، باعث شد که موضوع یک جنگ جهانی سوم در دستورِ کار [بین‌الملل چهارم] قرار گیرد. پابلو (ام. پابلو: ما به کجا می‌رویم؟ اسناد دبیرخانه بین‌الملل [چهارم]، نیویورک، ۱۹۷۴، انتشارات حزب کارگر سوسیالیست، صفحه ۷) استدلال کرد که جنگ کره «یک جنگ داخلیِ بین‌المللی» میان جهان سرمایه‌داری و کارگری است و قدرت‌های غربی و دولت‌های استالینیستی به ترتیب نماینده و مظهر آن هستند، یعنی «انقلاب ـ جنگ» و «جنگ ـ

---

۱. (socialism from belew): انقلاب سوسیالیستی که به وسیله اقشار کارگران صورت گیرد. م.
۲. این اظهارنظر، از نویسنده کتاب است، نه تروتسکی. م.

انقلاب»[۱]. این چشم‌انداز می‌بایست با استقبال تروتسکیست‌ها روبرو شود زیرا برپایی یک جنگ جهانی باعث تسریعِ «فرایندی می‌شد که پیش‌تر در اثر تحول تشنج‌زای جامعه ما آغاز شده بود، و فقط با پیروزی سوسیالسیم از تب و تاب می‌افتاد» (پابلو: ما به کجا می‌رویم؟، صفحه ۹). این حقیقت که «جنگ ـ انقلاب» می‌توانست با رهبری استالین صورت گیرد، نباید باعث شود که بین‌الملل چهارم دچار ناامیدی شود زیرا

> گذارِ جامعه کاپیتالیستی به سوسیالیسم... احتمالاً یک دوره کاملِ تاریخی چند قرنی را شامل می‌شود، و در این فاصله زمانی، مملوء از شکل‌ها و رژیم‌های انتقالی بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم خواهد بود که لزوماً انحرافی است از شکل‌ها و ضوابط «ناب» [مارکسیسم].

(پابلو: ما به کجا می‌رویم؟، صفحه ۱۰)

اگر شاخه‌های بین‌الملل چهارم می‌خواستند بیش‌ترین تأثیر را در سیر حوادث داشته باشند، آنان می‌بایست وارد احزاب سوسیالیست یا حتّی کمونیست بشوند، زیرا امکان نداشت که این احزاب را «در یک فاصله زمانی نسبتاً کوتاهِ فاصل بین حال و کشاکش [نهاییِ] سرنوشت‌ساز، درهم شکست و با احزاب دیگری جایگزین کرده»، وانگهی، این ورود باعث می‌شد که «گرایش‌های مرکزگرایی پدید آیند که در نهایت به یک مرحله کامل افراطی کردن توده‌ها و فرایندهای انقلابی عینی در کشورهای مربوطه این احزاب بیانجامد» (پابلو: تکوین حزب انقلابی، اسناد دبیرخانه بین‌الملل [چهارم]، ۱۹۷۴، انتشارات حزب کارگران سوسیالیست، صفحه ۱۰). اکنون «سیاست نفوذی»[۲] نه به معنای آن نوع حزبِ مهاجم بود که درگیرِ «دورِ

---

۱. «انقلاب ـ جنگ» به این معناست که قدرت‌های غربی برای سرکوب انقلاب کره، متوسل به جنگ شده‌اند. معنای «جنگ ـ انقلاب» این است که جهان کارگری (سوسیالیستی) برای حفظ و گسترش انقلاب کره، وارد جنگ شده است. م.

۲. (entryism یا boring from within): تاکتیکی است که به وسیله احزاب کمونیست غیرحاکم (اقلیت) به کار می‌رود. به این معنا که کمونیست‌ها در یک سازمان (سیاسی) رخنه می‌کنند و به علت روحیه انقلابی و انضباط قوی، می‌توانند مشاغل مهم حزبی را به دست ←

فرانسوی» در نیمه دهه ۱۹۳۰ بود (به فصل اول کتاب حاضر، بخش «چشم‌اندازهای انقلابی» مراجعه شود)، بلکه آن چیزی بود که پابلو آن را «ورود همه جانبه»[1] می‌نامید، یعنی یک مشارکت دراز مدت در احزاب پُر عضوِ طبقه کارگر، با این هدف که گرایش‌های مرکزگرایی راکه بین انقلاب و اصلاح در نوسان بود، تشویق کرده و در آنها نفوذ کند.

سیاست مزبور، دست‌کم به لحاظ نتایج عملی، شباهت بسیار نزدیکی به آن چیزی داشت که حامیان بریتانیایی دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] چند سالی بود که به آن سرگرم بودند. به عنوان بخشی از یک فرآیند، که به گونه‌ای کارساز به نابودی حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) و کنار گذاردن سیاست انقلابی به وسیله برخی از توانمندترین رهبران این حزب و به ویژه هاستون، انجامید، به یک اقلیت به رهبری جِری هیلی[2] در سال ۱۹۴۷ اجازه داده شد ــ به اصرار دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] ــ که مستقل از اکثریت حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) تشکّل یافته و وارد حزب کارگر انگلستان شود. ضعیف شدن روحیه و سرگردانی جناح اکثریت حزب در اثر اختلاف‌نظرهای داخلی، و نیز دشواریِ حفظ یک سازمان مستقل در شرایط رونق اقتصادی و وجود یک کابینه کارگری اصلاحگر، آنان را واداشت که دو سال بعد تصمیم بگیرند که حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) را منحل کرده و به حزب کارگر ملحق شوند. آنان پس از الحاق به حزب کارگر، ناگزیر شدند که طبق دستور دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] تسلیم اقتدار هیلی شوند. هیلی، در آن چه که ثابت شد آغاز یک حرفه‌ی طولانی به عنوان «سَر جادوگریاب»[3] تروتسکیسم است، به پاکسازی «این باشگاه» (نام جدید شاخه بریتانیایی بین‌الملل چهارم) از وجود کسانی پرداخت که تفکر مستقلی

→

آورند. آنان قادرند این سازمان سیاسی را نابود کرده یا از آن به عنوان یک «سازمان پوششی» استفاده نمایند. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۱۷۰). م.

1. entry sui generis 2. Gerry Healy

۳. (witchfinder general): در سده‌های میانه به کسانی (کشیش‌هایی) گفته می‌شد که جادوگران را شناسایی می‌کردند، و سپس به حکم دیوان تفتیش عقاید، آنان را در آتش می‌سوزاندند. م.

داشتند، به خصوص هواداران رهبرانِ حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) نظیر کلیف و گرانت. در این میان، هیلی و هم‌پیمان اصلی او، یعنی جان لارنس[1]، یک روزنامه با گرایش مرکزگرایی را با نام «سوشیالیست آت لوک»[2]، با همکاری جناح چپ حزب کارگر که معتقد بود جنگ سرد یک کشاکش مستقیم میان «بلوک مترقی»[3] و امپریالیسم غرب است، دایر کرد. (درباره انحطاط و سقوط حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) نک: برونشتین و ریچاردسون، جنگ و بین‌الملل [چهارم]، فصل‌های ۶ و ۷).

با این که کادر رهبری حزب کارگران سوسیالیست (بریتانیا) در انحلال حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) به مقدار زیادی دست داشت، و نیز در یک مداخله مشابه دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] در فرانسه، که حزب کمونیست بین‌الملل‌گرای (فرانسه) را به سطح یک ته مانده به رهبری پی‌یر فرانکِ وفادار به حزب، تنزل داد، اما جنبش تروتسکیسم حاضر نشد که تنزل شأن خویش به عنوان یک جزء و فرعِ استالینیسم (عنوان شده به وسیله پابلو) را پذیرا شود. «کانون» (کانون: سخنرانی‌هایی در حزب، صفحه ۸۰) گفته‌ی یک عضو شاخه شیکاگو را نقل کرد که پرسیده بود: «اگر قرار باشد استالینیسم قرن‌ها ادامه یابد، پس چه فایده‌ای دارد که من از خانه خارج شوم و ده نسخه روزنامه [حزب] را در خیابان‌ها بفروشم.» «کانون» نیز به مخالفت با منطقِ فکری برخاست که به نظر می‌رسید قصد داشت از وجود تشکیلات مستقل تروتسکیستی در هر مرحله‌ای، جلوگیری کند. در اثر مجادلات بر سر «پابلوگرایی»[4]، شاخه‌های امریکایی، فرانسوی و بریتانیایی [بین‌الملل چهارم] دچار تفرقه شدیدی شدند. بالاخره در ۱۹۵۳، دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] و حزب کارگران سوسیالیست (ایالات متحده و بریتانیا) از یکدیگر جدا شدند. «کانون» و هم‌پیمانان بریتانیایی و فرانسوی او، به ترتیب

---

1. John Lawrence
2. Socialist Outlook [دیدگاه سوسیالیستی]
۳. (progressive block): اشاره به شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی است. م.
۴. (pabloism): هواداری از عقیده «پابلو» (میخائیل راپتیس) مبنی بر این که تروتسکیسم نیز جزیی از استالینیسم است. م.

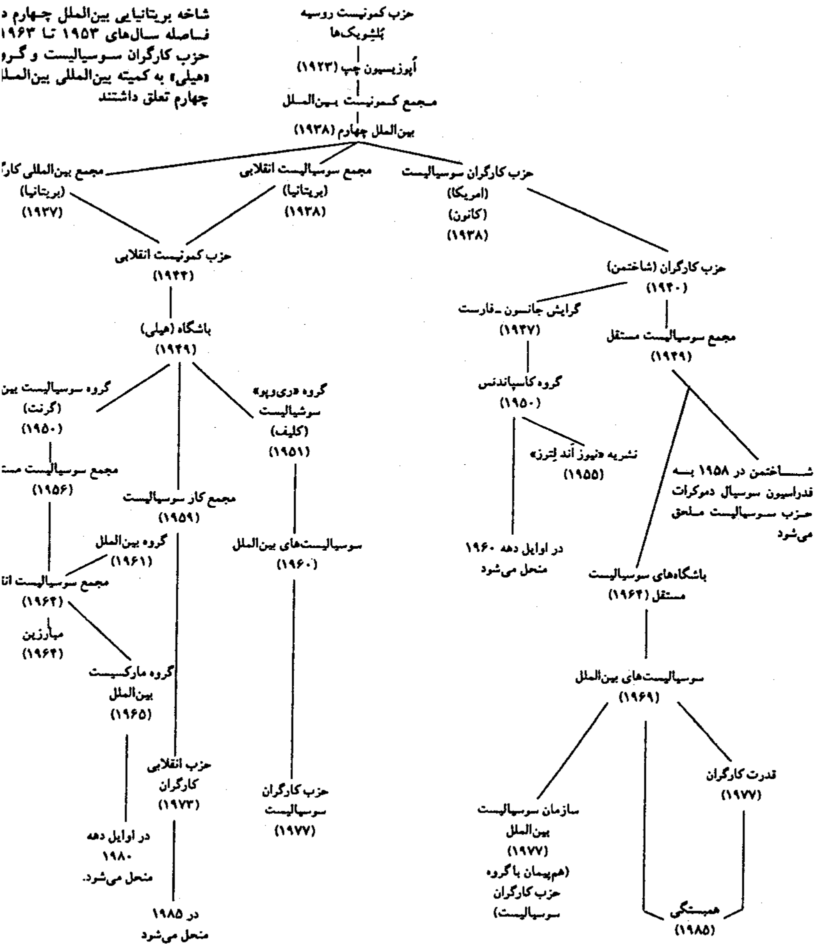
تحت رهبری هیلی و پی‌یر لامبر[1] درآمدند و «کمیته بین‌المللی مستقلِ بین‌المللِ چهارم»[2] را در مخالفت با دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] به رهبری پابلو، ماندل و فرانک، تشکیل دادند. تجزیه تروتسکیسم مکتبی به «بین‌الملل گرایان» رقیب یکدیگر در آینده، جنبه مستمرّ و همیشگی یافت. حزب کارگران سوسیالیست و دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] در واقع موفّق شدند که یک «کنگره وحدت» را در ژوئن ۱۹۶۳ برگزار نمایند. کنگره مزبور مبادرت به تأسیس «دبیرخانه متحدّه بین‌الملل چهارم»[3] کرد، ولی این عناوین، توخالی از آب درآمدند. این وحدت شامل حال هیلی و لامبر می‌شد که از حزب کارگران سوسیالیست بریده بودند. «مجمع کارِ سوسیالیستِ»[4] هیلی ــ که بعدها نام خود را به «حزب انقلابی کارگران»[5] تغییر داد ــ با ادعای حزب کارگران سوسیالیست و دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] مبنی بر این که انقلاب ۱۹۵۹ کوبا موجب تأسیس یک دولت کارگری ناقص دیگر شده است، قویاً به مخالفت برخاست. «مجمع کارِ سوسیالیست (بریتانیا)» و تشکیلات لامبر («سازمان کمونیست بین‌الملل‌گرا»[6]، که بعداً به «حزب کمونیست بین‌الملل‌گرا» تغییر نام یافت) اجازه دادند که دبیرخانه متّحده بین‌الملل چهارم تا سال ۱۹۷۱ فعال باشد، و در آن زمان، دو گروه مزبور نیز به مجادله با یکدیگر پرداختند و گروه‌بندی‌های مستقل خود را تشکیل دادند. در این میان، پابلو سرگرم مجادله با ماندل و فرانک بود زیرا آنان معتقد بودند که نظر پابلو درباره سوسیالیسمِ بالقوّه در انقلاب الجزایر، صائب نمی‌باشد. خوآن پوساداس[7] آرژانتینی (هم‌پیمان پابلو) پیش از برگزاری کنگره وحدت ۱۹۶۳، [از دبیرخانه بین‌الملل چهارم] خارج شد، و خود پابلو نیز از دبیرخانه اخراج گردید. حتّی گروه‌بندی مجدد در بین‌الملل چهارم که پس از کنار گذاردن

---

1. Pierre lambert
2. the Separate International Committee of the Fourth International - IC
3. United Secretariat of the Fourth International - USFI
4. Socialist Labour League
5. Workers' Revolutionary Party - WRP
6. Organisation Communiste Internationaliste - OCI
7. Juan Posadas

پابلو صورت گرفت، ثابت شد که یک پیروزی به قیمت گران بود. از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم از تفرقه‌های مزمن رنج می‌برد، به ویژه تفرقه میان یک اکثریت که بالاخص در شاخه‌های اروپایی و به ریاست ماندل و حزب کارگران سوسیالیست (شاخه امریکایی) و هواداران آن، مستقر شده بود.

فرایند تجزیه تروتسکیسم ـ که فراز [پاراگراف] بالا که خلاصه‌ای ناقص و فشرده‌ای از آن است، و همچنین نمودار همراه آن هم (شکل ۱) ناقص است، زیرا مسیر این جنبش را فقط در ایالات متحده امریکا و بریتانیا دنبال می‌کند ـ نباید این حقیقت را تحت‌الشعاع قرار دهد که گروه‌های تروتسکیست با این که دچار اختلاف‌نظر بودند اما در بعضی فرضیات مهم عقیده مشترکی داشتند، به ویژه در این باور که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، چین و اروپای شرقی، ارتباط خود با نظام سرمایه‌داری را گُسستند و تحول به سوی سوسیالیسم را ـ هر چند به طور ناقص ـ آغاز کردند. فرضیات مزبور برخی ویژگی‌های اساسی به تروتسکیسم می‌دهد که زیربنای اختلاف‌نظرهای فرقه‌ای نامحدود آن را تشکیل داده و به تبیین اختلاف‌نظرهای مذکور کمک می‌کند. در فصل بعد به این موضوع می‌پردازیم.



شکل ۱ ـ نمودار سیر تکاملی تروتسکیسم بریتانیایی ـ امریکایی



درستْ اعتقادی‌ها[1]

پوزیتویسم غیرتحلیلی[2] و ایده‌آلیسم غیرتحلیلی

مارکس در دستنویس‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ می‌نویسد که حتّی پدیده‌شناسی روح (اثر هگل) حاوی «پوزیتویسم[3] غیرتحلیلی، و به همان اندازه حاوی ایده‌آلیسمِ غیرتحلیلی است که در آثار بعدی او مشاهده می‌شود ــ یعنی فروپاشی فلسفی [پایان یافتن فلسفه] و تجدید حیات دنیایِ تجربی موجود [شناخت واقعیِ مثبت جهان] (مارکس و اِنگلس: مجموعه آثار، جلد ۳؛ آثار مارکس و اِنگلس در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۴، لندن، ۱۹۷۵، انتشارات لارنس و ویشارت، صفحه ۳۳۲[4]). مقصود [مارکس] این است که هگل با وضع کردن «روح مطلق» ــ یعنی متجسم ساختن حیات ذهنی بشر به

---

1. orthodoxies [گروه‌های پایبند به تروتسکیسم مکتبی]

۲. در برابر uncritical آورده‌ایم که به معنای اندیشه یا برآورد و یا تفسیری است که بر مبنای ضوابط تحلیل صورت نگرفته باشد (در حالی که مترجمان ما سهواً آن را «غیرانتقادی» یا «غیر نقّادانه» ترجمه کرده‌اند که افاده معنا نمی‌کند). م.

۳. (positivism): این نظر که هرگونه شناخت حقیقی، شناخت علمی است، یعنی همزیستی و توالی نمودهای قابل مشاهده را توصیف می‌کند. به عبارت ساده‌تر، پوزیتویسم صورتی از تجربه‌گرایی است (بر مبنای نظریه آگوست کُنت)؛ تحقق‌گرایی، مثبت‌گرایی، فلسفه تحققی، مذهب ثبوتی. م.

۴. هگل در کتاب «پدیده‌شناسی روح» می‌گوید که ذهن انسان در مرحله «جان» (روح)، باز هم چیزی فردی و یک گوهر بود که جنبه‌ی درون ذاتیِ محض داشت و همه‌ی دنیای خود ــ احساسات و تأثرّات و عواطف خویش را ــ در بر می‌گرفت. جهان اعیان و جهان خارج برای آن وجود نداشت. در مرحله‌ی حاضر، خاصیت عمومی ذهن این است که از وجود عین و شیء خارج از خود، آگاه می‌شود و بر آن شعور می‌یابد. حالتِ درون ذاتیِ محضِ جان، از یکسانی در می‌آید و به دو جنبه ذهن و عین تجزیه می‌شود. هگل این مرحله از ذهن را «آگاهی» و پژوهش در آن را «پدیده‌شناسی روح» می‌نامد. (نک: فلسفه هگل (جلد دوم)، صفحه ۴۸۶). م.

عنوان عاملِ[1] تاریخ [ساز] ـ مانع از آن می‌شود که مقولات جَدَلی [دیالکتیک] او [تز، آنتی‌تز و سَنتز] بتواند تکیه‌گاه تحلیلی و علمی در جهان بیابد. بنابراین، فکر و واقعیت ـ که به گونه‌ای تنگاتنگ در مفهوم «مطلق»[2] با یکدیگر درآمیخته‌اند، یعنی همانندی ذهن و عینِ [ذهنیت و عینیتِ] طبیعت و تاریخ ـ به دو نیم می‌شود، به طوری که فکر[3]، که فرض می‌شود در حکم قادر متعال برای واقعیت است، در واقع (همان‌طور که ویتگنشتاین[4] نیز مطرح کرده است) هر چیز را همان‌طور که هست، می‌پذیرد [بر مبنای تصور و ذهنیت درباره آن داوری می‌کند و به تحلیل تجربی و عینی آن نمی‌پردازد]. مشابهِ نوسانِ میان «پوزیتویسم غیرتحلیلی» و «ایده‌آلیسم غیرتحلیلی» در اندیشه‌ی هگل را می‌توان در تروتسکیسم مکتبی نیز مشاهده کرد.

به طوری که در فصل قبل شرح داده شد، پیدایش تروتسکیسم مکتبی به این علت بود که پیروان تروتسکی می‌خواستند تحلیل او درباره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یک دولت کارگری منحّط، و شمول این مفهوم به چین و اروپای شرقی را، حفظ و حراست نمایند. هنگامی که «کانون» در نوامبر ۱۹۴۵ منکر این موضوع شد که جنگ جهانی دوم پایان یافته است، انکار مزبور در راستای تأیید پیشگویی تروتسکی بود مبنی بر این که رژیم استالین از جنگ جهانی دوم جان سالم به در نخواهد برد، [و در واقع] یک مورد افراطی از

---

1. subject

۲. هگل معتقد است که وجود اضداد در جهان (تز و آنتی‌تز) یک ضرورت است که در نهایت به «سنتز» یا وحدت کامل می‌انجامد و اصطلاحاً آن را «مطلق» می‌نامد. مفهوم «مطلق» در فلسفه هگل (که متأثر از فلسفه ارسطویی است) عبارت است از «آگاهی کامل»، که تعبیری از واقعیت مطلق است. (نک: فلسفه هگل (جلد اول)، صفحات ۳۳-۳۴).
اما درباره همانندی طبیعت و تاریخ. هگل در کتاب «مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ جهانشمول» می‌گوید که «عقل، کُنه و قدرت فناناپذیر و ماده‌ی فناناپذیر هر نوع حیات طبیعی و فکری است... عقل از خود تغذیه می‌کند... نه تنها سببِ گذر جهان مادی، که گذر جهان فکری از باطن به ظاهر است، آن هم به صورت تظاهر تاریخ. تاریخ، تصویر و عمل عقل است...» (نک: مارکس و مارکسیسم، صفحه ۲۳۵). م.

۳. هگل، حرکت فکر را اصطلاحاً «ایده» می‌نامد. م.

4 Wittgenstein

تروتسکیسم مکتبی به شمار می‌آمد. مثال‌های مشابه متعددی درباره این گرایش مکتبی وجود دارد. به طور مثال، ماندل در ۱۹۵۱، پیش‌بینی پابلو درباره «جنگ ـ انقلاب»[1] را که گَندکاری[2] استالینیسم و کاپیتالیسم را محرز می‌کند، قاپید و استدلال کرد که «دوره‌ی فاصل بین جنگ‌های دوم و سوم جهانی، به عنوان یک برهه‌ی موقت در تاریخ ظاهر خواهد شد، و پیشگویی تروتسکی مبنی بر این که دیوانسالاریِ [استالینیسم] از جنگ جان سالم به در نخواهد برد، به لحاظ تاریخی درستی خود را اثبات خواهد کرد» (ژرمن [ماندل]: چه چیزی باید اصلاح شود و چه چیزی در تزهای دومین کنگره جهانی بین‌الملل چهارم در خصوص مسأله استالینیسم باید باقی بماند؟ اسناد دبیرخانه بین‌الملل [چهارم]، نیویورک، ۱۹۷۴، انتشارات حزب کارگران سوسیالیست، صفحه ۲۳).

از این رو، تلاش برای مصون‌سازی[3] تئوری‌های تروتسکی در برابر ابطال، خطرِ تبدیل آن‌ها به یک رشته اصول جزمی را به همراه آورد. این خطر بارها پیش آمد. برنامه موقتِ [بین‌الملل چهارم] که پیش‌نویس آن به وسیله تروتسکی تهیه شده و در کنگره اول بین‌الملل چهارم در ۱۹۳۸ به تصویب رسید، به صورت یک هدفِ دارای حرمت خاص درآمد. این سند را «برنامه موقت»[4] می‌نامیدند زیرا شامل یک رشته «خواست‌های موقت» بود ـ نظیر تعیین دستمزدها [ی کارگران] بر مبنای قیمت‌های جاری («مقیاسِ متّغیرِ تعیین دستمزدها»). هدف از خواست‌های مزبور این بود که شکاف میان برنامه‌ی حداقلِ اصلاحاتِ محدودِ قابل دستیابیِ [دستمزدی] در یک محتوای کاپیتالیستی و برنامه‌ی حداکثری را که اجرای آن نیازمند استقرار قدرت کارگران بود و در بین‌الملل دوم قبل از سال ۱۹۱۴ مطرح شده بود، پُر نمایند. تروتسکی استدلال کرد که بحران اقتصادی [جهان] به قدری حادّ و شدید است که حتّی تلاش برای معتدل‌ترین پیشرفت در وضعیت طبقه کارگر، با نظام کاپیتالیستی درگیر خواهد

---

۱. برپایی جنگ‌ها در کشورهای امپریالیستی، به قیام‌های سوسیالیستی در داخل آن کشورها می‌انجامد (به استناد گفته معروف مارکس: «جنگ، مامای انقلاب است»). م.

2. hash

3. immunization

4. transitional programme

شد. لذا بین‌الملل چهارم می‌بایست از طریق شورانش کارگران به خاطر خواست‌های موقت، آنان را در اطراف خود گِرد آورد، و کارگران نیز به نوبه خود در طی تلاش‌هایشان برای عملی کردن این خواست‌ها، محدودیت‌ها [نقاط ضعف] سیاست اصلاحگری را کشف کنند. از این رو، تروتسکی «خواست‌های موقت» را این چنین توصیف کرد، «خواست‌های بَر گرفته از شرایط امروزی و آگاهی کنونیِ قشرهای وسیع طبقه کارگر، که بی‌شک به یک نتیجه‌ی نهایی می‌انجامد: تسخیر قدرت به وسیله پرولتاریا» (ریسنر: اسناد بین‌الملل چهارم، صفحه ۱۸۳). این اندیشه‌ی تروتسکی تازگی نداشت زیرا شعار لنین مبنی بر «نان، صلح و زمین» شاید بهترین مثالِ یک خواستِ موقت است ـ و کمینترن اولیه [کنگره‌های اول تا سوم کمینترن] نیز کوشید تا آن شعار را پایه‌ی شورانش روزانه احزاب کمونیست قرار دهد. به نظر نمی‌رسد که تروتسکی خود را به خواست‌های خاص که در «برنامه موقت» وجود داشت قویاً متعهّد کرده باشد، و بر اهمیت توانمندی برای «پیشبرد سریع و خاص شعارهای پیکار در زمان مناسب» تأکید داشت، و شعارهای اخیرالذکر نیز به خودی خود برگرفته از این «برنامه موقت» نبودند، بلکه با توجه به شرایط زمانی دیکته می‌شدند و توده‌ها را به جلو سوق می‌دادند (تروتسکی: انقلاب اسپانیا، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات پَت‌فایندر، صفحه ۱۴۳). تروتسکی به هواداران مکتبیِ خود هشدار داده بود که نباید خواست‌های موقت را که به طور تفصیل در برنامه موقت ذکر شده بود تغییرناپذیر تلقی کنند، اما آنان عموماً این هشدار را نادیده گرفتند. این نادیده گرفتنِ هشدار مزبور، با یک گرایش در راستای بُت‌سازی از اندیشه‌ی خودِ برنامه موقت، همراه شد: وجود یا عدم «برنامه» به عنوان یک عامل مؤثر در تعیین توانایی بالقوه یک جنبش خاص، تلقی شد. آن چه که عموماً در دیدگاه‌های مذکور دخالت داشت، احتراز از اندیشیدن به این احتمال بود که تروتسکی با فرضِ منتفی دانستن توسعه اقتصادی کاپیتالیستی در آینده، دچار اشتباه شده است. همین امر موجب یک «فاجعه باوری»[1] اقتصادی شد که هیلی و پیروانش

---

۱. (catastrophism): فرضیه سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌ها که می‌گویند در اثر نکبت و ←

مصداق کلاسیک آن هستند. آنان در سراسر دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، شواهد فراوان یک رونق اقتصادی را نادیده گرفتند و یک رکود اقتصادی نزدیک و شدید را اعلام کردند. اعضای حزب کارگران انقلابی (بریتانیا) که هوادار هیلی بودند، از شروع واقعی رکود اقتصاد جهانی در اوایل دهه ۱۹۷۰ [1] چنان استقبالی کردند که یک بنیادگرای مسیحی در رویارویی با ظهور مجدّد حضرت عیسی در روز داوری، از خود نشان می‌دهد.

شاید بی‌مناسبت نباشد که در این جا بررسی شود که چرا جنبش تروتسکیسم می‌بایست غالباً خصایص فرقه‌های مذهبی را از خود بروز دهد. می‌توان به طرزی منطقی استدلال کرد که این خصایص عموماً در مورد جنبش‌های افراطی، آن هم در شرایط ناگواری که آنان به چندین فرقه مسلکی تقسیم می‌شوند، صادق است. به طور مثال، کریستوفر هیل [2] به ردّیابی فرایند پیچیده‌ای پرداخت که طی آن، انقلابیون بریتانیا کوشیدند تا با حکومت سرداران کرامول و هواداران اعاده‌ی سلطنت [3] مقابله کنند ــ از طریق تجزیه داخلی کشور (هواداری از عقیده‌ی «پنجمین پادشاهی» [4])، اعتقاد به مدینه فاضله (هواداران

←

بدبختی اجتماعی، جنبش‌های کارگری قهراً پیروز خواهند شد. م.

۱. بحران اقتصادی غرب در اوایل دهه ۱۹۷۰، زاییده‌ی دو عامل مهم بود: (۱) کاهش ارزش دلار که ناشی از نظام نادرست «پایه دلار به طلا» (فرمول برتن وودز) و معاملات احتکاری روی «یورودلار» (دلارهای موجود در بازارهای پولی اروپا) بود، (۲) جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ که به دومین شوک نفتی و کاهش رشد اقتصادی منتج از آن، در جهان غرب انجامید و مشکلات بزرگی را پدید آورد. م.

2. Christopher Hill

۳. پس از مرگ اولیور کرامول (۱۶۵۸) و به قدرت رسیدن فرزند او (ریچارد کرامول)، یک جنگ داخلی میان هواداران کرامول و سلطنت‌طلبان درگرفت که به مدت هیجده ماه ادامه یافت. پیورتین‌ها و پارلمان بریتانیا از کرامول حمایت می‌کردند، در حالی که فرماندهان ارتش خواستار بازگشت چارلز دوم (پسر چارلز اول که به دست اولیور کرامول اعدام شد) بودند. بالاخره، ارتش توانست پارلمان را راضی کند که به بازگشت شاه رضایت دهد. (نک: تاریخ انگلستان، صفحات ۳۴۴ـ۳۴۵). م.

۴. (fifth monarchy): در کتاب دانیال نبی (تورات) آمده است که پس از چهار پادشاهی

←

هارینگتون[۱])، پناه بردن به انزوای سیاسی (کواکر[۲]ها) یا به هنر (میلتون) (س. هیل: تجربه شکست، لندن، ۱۹۸۴، انتشارات فِیبِر). بی‌تردید ما می‌توانیم موارد مشابه متعدّد آن را در آن چه که از سال ۱۹۴۰ به بعد بر سر جنبش تروتسکیسم آمد، مشاهده کنیم. وانگهی، ناتوانی در تأثیرگذاری در سیر رویدادها، به خودی خود احتمال گسترش انشعاب‌ها را در پی دارد. چون راهی برای حل اختلاف نظرهای مسلکی به لحاظ تحلیل یا خط‌مشی از طریق آزمایشات عملی وجود ندارد، پس چرا منشعب نشوند؟ تروتسکیسمِ مکتبی با تبدیل شالوده‌ی تئوریکی این جنبش به مجموعه‌ای از اصول جزمی ابطال‌ناپذیر، وسوسه‌ی انشعاب را افزون کرد. هر گرایش فکری آن، کوشید تا خود را به عنوان تنها مفّسر و شارح معتبر متون تأسیسی این جنبش قلمداد کند. خودِ اندیشه‌ی بین‌الملل چهارم نیز باعث ناتوانی بیش‌تر این جنبش شد. توضیح این که پشتوانه‌ی سازمان کمینترن (نیا و الگوی بین‌الملل چهارم) توانایی بلشویک‌ها به عنوان رهبران یک انقلاب کامیاب و گرد آوردن بخش بزرگی از جنبش کارگری غرب در این بین‌الملل جدید

←
آشور، پارس (ایران)، یونان و روم، پادشاهی دیگر خواهد آمد. پیورتین‌های هوادار کرامول معتقد بودند که منظور از پادشاهی پنجم، سلطنت هزار ساله عیسی مسیح (پس از ظهور مجدد او) است و لذا می‌گفتند که باید کاری کرد که ظهور او تسریع شود. (نک: فرهنگ انگلیسی رندوم هاوس، صفحه ۷۱۵). م.

۱. جیمز هارینگتون (۱۶۱۱-۱۶۷۷) فیلسوف سیاسی انگلیسی و نویسنده کتاب «دولت مشترک المنافع اقیانوسیه» است. وی یک پیوریتن و طرفدار حکومت جمهوری کرامول بود. کتاب مزبور، نظیر «جمهوریت» افلاطون و «یوتوپیا» تامس مور و «شهر خدا» سنت آگوستین، یک حکومت خیالی را در اقیانوسیه شرح می‌دهد؛ که مقصود حکومت جمهوری انگلستان است. هارینگتون از یک حکومت دموکراتیک که استوار بر قانون اساسی، آزادی مذهب و تقسیم عادلانه اموال در میان طبقات مردم باشد جانبداری می‌کند. (نک: تاریخ فلسفه سیاسی (جلد دوم)، صفحات ۶۲۵-۶۳۷). م.

۲. کواکرها (quakers) نام خودمانی فرقه مذهبی «انجمن دوستان» (Society of Friends) است که در سال ۱۶۵۰ در انگلستان به وسیله جورج فاکس ایجاد شد. چون اعضای این انجمن هنگام ذکر نام خداوند، بدنشان به لرزه در می‌آمد لذا «کواکر» نامیده شدند. کواکرها مخالف جنگ و سوگند خوردن بودند. آنان پیرو مذهب پیوریتن هستند و لذا بعد از مرگ کرامول (۱۶۵۸) به انزوای سیاسی روی آوردند و گروهی از آنان به امریکا مهاجرت کردند. م.

[بین‌الملل سوم] بود. از این رو، کمینترن یک سازمان پُر عضو بود که در سه کنگره اولیه آن (۱۹۱۹-۱۹۲۲) دست کم عقاید کادرِ رهبری روسی مسلّط بر کنگره، در اثر تلاش‌های احزاب کمونیست زیر سؤال رفت و مورد انتقاد قرار گرفت. کمینترن گاهگاه توانست بر تضادهایِ اجتماعی عظیمِ زمانه‌ی خود تأثیر بگذارد (هالاس: کمینترن، لندن، ۱۹۸۵، انتشارات بوک مارکز). امّا تظاهرهای یک جریان فکری سیاسی که فقط چند هزار نفر عضو داشت [تروتسکیسم] و یک بین‌الملل ضعیف به شمار می‌آمد، تأثیر فلج‌کننده‌ای بر جنبش تروتسکیسم داشت، به خصوص مشّوق اوهامِ عظمت در «افراد گمنامی» بود که مسئولیت دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] را در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰ به عنوان رهبران «حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی» به عهده گرفتند. تلاش این رهبران برای تأثیرگذاری در سیر رویدادها در بسیاری از کشورها، که آنان را در یک چشم‌انداز جهانی ادغام کرد و توصیه‌ها و اندرزهای تاکتیکی که به گروه‌های محلّی دادند، چیزی بود که تروتسکی کمابیش با زحمت زیاد، خود را از آن دور کرده بود ــ هر چند که به زیان او تمام شد ــ اما پیروان کم شأن‌تر او به این کار ادامه دادند. این سیاستِ تأثیرگذاری، مصیبت‌هایی را پدید آورد که فی‌الواقع در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ روی داد. نتیجه‌ی آن نیز تعداد زیادی گروه‌بندی‌های عبث و بیهوده بود؛ معمولاً هر یک از آن‌ها فقط چند صد نفر عضو داشت، و هر یک از آن‌ها ادعا می‌کرد که مظهر بین‌الملل چهارم است و یا این که سرگرم «بازسازی» آن می‌باشد. مصیبت بارتر از آن، راه حلّی بود که دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم پس از سال ۱۹۶۳ به کار برد. برای جلوگیری از انشعابات بیش‌تر در جنبش تروتسکیسم، با اتکاء به افسانه‌ی بین‌الملل چهارم، دبیرخانه کوشید تا از راه سازش‌های بی‌پایان، گرایش‌های سیاسی مختلف (به ترتیب هواداران ماندل و حزب کارگران سوسیالیست امریکا) را که به نظر می‌رسید وجه مشترک بسیار اندکی دارند گِرد یکدیگر جمع کند.

یکی از نتایج مصون‌سازی تئوری تروتسکی در برابر ابطال، همان‌گونه که پوپر (پوپر: حدس‌ها و ابطال‌ها، لندن، ۱۹۶۹، انتشارات روتلج و کیگان پُل، فصل اول)

یادآور شد، این بود که این تئوری در یک مجموعه مشاهدات خلاصه می‌شد. رویِ دیگرِ یک جزم‌اندیشی که به قدری انعطاف‌ناپذیر است که هرگونه شواهد مخالف را نادیده می‌گیرد، نرمش‌پذیری بیش از حدّی است که قادر است هر چیز را به بهای توجیه هیچ چیز، در خود بگنجاند. ارنست ماندل شاید بهترین مثال این گرایش در درون تروتسکیسم مکتبی است. ماندل به عنوان یک نویسنده و سخنران برجسته و پُر کار، که به ویژه در مباحثات خبره است، با تألیف آثار عالمانه و فاضلانه بزرگش ــ تئوری اقتصادی مارکسیست، مرحوم سرمایه‌داری، دومین رکود اقتصادی ــ به دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم که بسیار نیازمند اعتبار و حیثیت است، این وام را داده است که رهبری آن را در ربع قرن اخیر به عهده داشته است. در واقع یک ارتباط تشکّل یافته میان نظریه ماندل درباره روش علمی (به گونه‌ای که در نوشتارهای اقتصادی او تشریح شده و به کار گرفته شده است) و دفاع او از مکتب تروتسکی، وجود دارد. در «مرحوم سرمایه‌داری»، ماندل در تلاش عمده خود برای توجیه رونق اقتصادی درازمدت پس از جنگ جهانی دوم و سقوط متعاقب آن در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰، هر تئوری «تک ـ علّتی»[1] درباره تکامل سرمایه‌داری را ردّ کرده و برعکس می‌گوید:

> تا نقطه‌ی معیّنی، تمامی متغیرهای اساسی این شیوه تولید می‌تواند به طور جزیی و ادواری نقش متغیرهای خودمختار را ایفا نماید ــ طبیعتاً نه تا مرحله‌ی استقلال کامل، بلکه در یک کنشِ متقابلِ همواره تبیین شده از طریقِ قوانین رشدِ شیوه‌ی تولید تمامی سرمایه‌داری.
>
> (ماندل: مرحوم سرمایه‌داری، لندن، ۱۹۷۵، انتشارات نیولِفت بوکز، صفحه ۳۹)

ماندل فهرستی از شش متّغیر این چنینی را ارائه می‌دهد: (۱) ترکیب تشکّل یافته سرمایه؛ (۲) توزیع مستمر سرمایه به صورت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش؛ (۳) نرخ ارزش افزوده؛ (۴) نرخ انباشت [سرمایه]؛ (۵) مدت زمان برگشت سرمایه؛ (۶) رابطه‌ی بین بخش‌های ۱ و ۲ مذکور، یعنی بخش‌های مولد سرمایه و کالای

---

1. monocausal

مُزدی.[1] قسمت اعظم این کتاب اختصاص به کشف راه و روشی دارد که از آن طریق، این متغیرها به اقتصاد جهانی پس از جنگ شکل دادند.

مشکلی که نظریه ماندل ــ به خصوص از دیدگاه آرمان مارکسیستی به لحاظ ارائه یک تئوری دارای جامعیت اجتماعی ــ دارد، این است که ماندل هیچ شرح کلّی و عمومی را درباره اهمیت نسبی این متغیرها ارائه نمی‌دهد. لذا به نظر نمی‌رسد که روش ماندل با «روشِ خودِ مارکس در زمینه‌ی اعتلاء از انتزاعی به واقعی» سازگار باشد (مارکس: گروندریسه، هارموندزوث، ۱۹۷۳، انتشارات پنگویین، صفحه ۱۰۱). مارکس برخی ویژگی‌های اقتصاد را اساسی‌تر از سایرین به شمار می‌آورد، در حالی که عقیده ماندل، به «تئوری عوامل مستقل» که تروتسکی آن را قویاً رد کرده بود (به طور مثال، نک: تروتسکی: مبارزه‌طلبی اپوزیسیون چپ، صفحه ۳۸۹)، بسیار نزدیک است. اصولاً تأکید ماندل بر علل متعدد تکامل سرمایه‌داری، گاهی به یک التقاط‌گرایی[2] می‌انجامد، و شاید کاملاً نشان می‌دهد که ماندل بیهوده کوشیده است تا التقاطی از اندیشه‌ی امواج طولانی توسعه اقتصادی (که به وسیله کُندراتیف کاملاً قاعده‌بندی شده[3] است) و تئوری مارکس درباره [قانونِ] کاهش گرایش نرخ سود» پدید آورد (نک: هارمَن، درباره «مرحوم سرمایه‌داری» ماندل، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل، ۱۹۷۸، جلد دوم، فصل اول، صفحات ۹۶-۷۹). مع‌ذالک گزینش تبیینِ چند علّتی از جانب ماندل، این فایده را دارد که می‌توان از طریق عوامل اضافی که تاکنون نادیده گرفته شده‌اند، به ایطال‌های

---

۱. (wage goods): کالایی که در قیمت‌گذاری آن، ارزش واقعی مزد را متمایز از مزدِ پولی در نظر می‌گیرند. م.

2. syncretism

۳. معروف به دورِ کُندراتیف (kondratiev cycle) است. ان. دی. کندراتیف، اقتصاددان روسی، به موج‌هایی از قیمت‌ها، تولید و تجارت به مدت پنجاه تا شصت سال، معتقد است، که اصطلاحاً «دوره‌های کندراتیف» نامیده می‌شوند. نظریه مزبور درباره جریان‌های ذاتی در ماهیت سرمایه‌داری و به ویژه در تراکم سرمایه است. او استدلال می‌کند که تغییرات در فن تولید، جنگ‌ها و انقلاب‌ها، گشایش بازارهای جدید و غیره، رقابت‌های اتفاقی و بی‌هدفی نیستند که بر «دور» تأثیر نمایند بلکه جزیی از آهنگ موج‌های بلند هستند. به طور مثال، توسعه بازارهای جدید، در جریانِ صعودی درازمدت آغاز نمی‌شود، برعکس، توسعه بازارهای جدید، آن را ممکن و ضرور می‌سازد. (نک: فرهنگ علوم اقتصادی، صفحه ۶۵۰)۔ م.

آشکار [تروتسکیسم] پاسخ داد. ماندل تمامی مهارت ظریف یک «فیلسوف یا عالم الهیات سده‌های میانه»[1] را به کار می‌گیرد تا عوامل مربوطه را مشخص کند ــ به طور مثال، دست کم پنج جنگ مشخص را در درون جنگ جهانی دوم متمایز می‌کند (ماندل: معنای جنگ جهانی دوم، صفحه ۴۵). نتیجتاً، تئوری اجتماعی را از کنش متقابل با مشاهدات بالقوه ابطال کننده، محروم می‌سازد. به این ترتیب، ماندل (ماندل: مارکسیسم انقلابی، لندن، ۱۹۷۹، انتشارات «نیولِفت بوکز»، صفحه ۱۷۱) استدلال می‌کند که تروتسکی در «پیشگویی‌های کوتاه مدتِ» خود، دچار اشتباه شد، ولی «درک او از خطوط اصلی توسعه [اقتصادی] در قرن ما»[2] صحیح بوده است. استالینیسم و کاپیتالیسم به راستی دچار بحران شدند، گو این که این گرفتاری به جای این که در پایان جنگ جهانی دوم صورت گیرد، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ عملی شد. ماندل طوری حرف می‌زند که گویی تئوری تروتسکی به فیلمی می‌ماند که اولین بار با حرکت تند نشان داده شد و جالب نبود، اما وقتی با حرکت آهسته نشان داده شود، معلوم می‌شود که فیلم خوبی است. توجیهی که ماندل از پیشگویی‌های کوتاه مدت و دراز مدت تروتسکی می‌کند، فاقد هماهنگی با فوریت پیشگویی‌های تروتسکی ــ اصرار او درباره سرشت موقت و اَنگل‌گونه رژیم استالین، و ادعای او مبنی بر این که اگر جنگ جهانی دوم به انقلاب نیانجامد خودِ مارکسیسم در معرض ابطال قرار می‌گیرد ــ می‌باشد. یک تئوری که بدین‌سان هرگونه اصطکاک با تجربه را منکر می‌شود، احتمال دارد علاوه بر آن که نتواند حوادث را پیش‌بینی کند، بلکه همواره در پشت سر حوادث بِلنگد، و انسجام خود را به بهای از کف دادن هر نوع قدرت تبیینی، حفظ نماید.

نیروهای بزرگ تروتسکی

تناقض تروتسکیسم مکتبی در این بود که ضمن تلاش برای حفظ عین کلمات تئوری تروتسکی، این نظریه را

---

1 schoolman

۲. یعنی در پیشگویی‌های درازمدت. م.

از قسمت اعظم جوهر و اساس آن محروم نمود. این تناقض به لحاظ سیاسی، در زمینه‌ی نمایندگی تروتسکیسم برای انقلاب سوسیالیستی، کاملاً روشن است. تروتسکی بر مبنای تعهد کلّی و عمومی‌اش نسبت به مارکسیسم کلاسیک، سوسیالیسم را به عنوان خود ـ رهایی طبقه کارگر ادراک می‌کرد. اما اگر [از دیدگاه تروتسکی]کشورهای اروپای شرقی، دولت‌های کارگری ناقص و معیوب بودند. در این صورت، نیروهای غیر از پرولتاریا نیز قادر بودند انقلاب سوسیالیستی را به انجام رسانند. تروتسکی (تروتسکی: وظایف سیاسی ما، لندن، بی‌تا، انتشارات نیوپارت، صفحه ۵۶) در مشاجره‌ی قلمی با لنین درباره [نقش] حزب (پس از کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه که در سال ۱۹۰۳ در لندن تشکیل شد)، خطر «جانشین‌گرایی»[1] را شناسایی کرد: «"گروه انقلابیون حرفه‌ای" که در رأس پرولتاریای خودآگاه قرار دارد، به جلو نمی‌رود بلکه به جای پرولتاریا عمل می‌کند...»[2] تروتسکی بعدها لنینیسم را پذیرا شد زیرا آن را منطبق با اصل خود ـ رهایی پرولتاریا می‌دید.[3] اما در اوضاع آشفته پس از سال ۱۹۴۵، بسیاری از هواداران تروتسکی به سمت «جانشین‌گرایی» سوق داده شدند ــ نه این که در وضعی بودند تا جانشینی برای طبقه کارگر به شمار آیند، بلکه به نیروهایی چشم امید داشتند که به نام طبقه کارگر عمل می‌کردند.

سیاست پابلو در مورد «ورود همه جانبه‌ی» دراز مدت تروتسکیست‌ها در احزاب کمونیست (به فصل دوم کتاب حاضر، «ترفندهای آیین‌گرا» مراجعه شود) مصداقی از این گرایش بود. اما بزرگ‌ترین وسوسه‌ی آنان در مورد آن انقلاب‌هایی بود که اینک «انقلاب‌های جهان سوم» نامیده می‌شد، یعنی جایی که جنبش‌های استالینیستی توانستند ارتش‌های دهقانی را با یک برنامه ملّی، و نه یک برنامه‌ی رهایی‌بخش اجتماعی، به پیروزی برسانند ــ یوگسلاوی، چین،

---

1. substitutionism

۲. تروتسکی حتی گفته بود: «نظریه لنین درباره نقش حزب، به معنای "دیکتاتوری [حزب] بر پرولتاریا" است، نه دیکتاتوری پرولتاریا». م.

۳. پس از حوادث ژوئیه ۱۹۱۷، که اهمیت حزب در رهبری پرولتاریا، برای تروتسکی روشن شد. م.

کوبا و ویتنام [شمالی]. در ظاهر امر، این انقلاب‌ها را می‌شد به عنوان موردی از ابطال نظریه انقلاب مداوم [تروتسکی] به شمار آورد ـ که بر طبق آن نظریه، کشورهای عقب‌مانده فقط قادرند امپریالیسم را در جایی شکست دهند که طبقه کارگر رهبری پیکار ملّی را به عهده داشته و از کاپیتالیسم گسسته باشد (نک: فصل اول کتاب حاضر، بخش «انقلاب مداوم»). واکنشی که بین‌الملل چهارم از خود نشان داد، این بود که برعکس مدعی شد که انقلاب‌های مزبور مؤیّد نظریه‌ی انقلاب مداوم است. لذا سومین کنگره جهانی [بین‌الملل چهارم] در ۱۹۵۱ اعلام کرد: «پویایی انقلاب یوگسلاوی مؤیّد نظریه‌ی انقلاب مداوم از جمیع جهات است» (بین‌الملل چهارم: انقلاب یوگسلاوی. در طبقه، حزب، و دولت و انقلاب اروپای شرقی، نیویورک، ۱۹۶۹، انتشارات حزب کارگر سوسیالیست، صفحه ۵۷). توجیه تروتسکیست‌ها درباره انقلاب‌های مزبور این بود که چون این انقلاب‌ها در راستای نظریه‌ی انقلاب مداوم صورت گرفته بودند، و بعدها که چنین انقلاب‌هایی به استقلال ملّی دست یافتند و به اصلاحات ارضی یا ملّی کردن در سطح گسترده دست زدند، این امر نشان می‌دهد که انقلاب‌های مذکور را طبقه کارگر رهبری کرده بودند. یک شِقّ دیگر آن ـ این که نظریه‌ی انقلاب مداوم نظریه‌ای کاذب است یا دست کم نیاز به اصلاح دارد ـ اندیشه‌ای آن چنان سنگین [و صعب] می‌نمود که حتّی امکان بررسی کردن آن هم وجود نداشت. اما سایر تحولات نامناسب ـ فروپاشی نسبتاً مسالمت‌آمیز امپراتوری‌های استعماری اروپایی و تبدیل برخی کشورهای جهان سوم به دولت‌های به تازگی صنعتی شده را ـ مردود شمردند، با این ادعا که تحولات مذکور مغایر با تأکید تروتسکی است مبنی بر این که «راه حل کامل و اصیلِ (نه شروع یک راه‌حل) وظایف انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک فقط می‌تواند با سرنگون کردن کاپیتالیسم به دست آید» (ماندل: مارکسیسم انقلابی در شرایط فعلی؛ همچنین نک: لووی: سیاست رشد مختلط و نابرابر، لندن، ۱۹۸۱، انتشارات وِرسو؛ کالینیکوس: نظریه انقلاب مداوم تروتسکی و ارتباط آن با جهان سوم در شرایط فعلی، ۱۹۸۲، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل، جلد ۲، فصل ۱۶، صفحات ۹۸-۱۱۲).

مشخّص کردن انقلاب‌های بزرگ جهان سوم به عنوان انقلابات سوسیالیستی،

امکان ضعیفی داشت که «درست اعتقادی» تروتسکیسم را حفظ و صیانت کند، اما به قیمت دشواری‌ها و مشکلات جدید تمام می‌شد. از یک جهت، همان‌گونه که مایکل لووی (لووی: سیاست رشد مختلط و نابرابر، صفحه ۲۱۴) اذعان می‌دارد، در تمامی موارد مزبور «نه تنها پرولتاریا مستقیماً عامل انقلاب نبود، بلکه حزب انقلابی نیز مظهر و تجلّی مستقیم و تشکّل یافته پرولتاریا به شمار نمی‌آمد». مع‌ذالک احزاب کمونیست ویتنام، چین و کوبا «تجلّی سیاسی و برنامه‌سازی شده پرولتاریا بودند زیرا به منافع تاریخی طبقه کارگر پایبند بودند» (لووی: سیاست رشد مختلف و نابرابر، صفحات ۲۱۴-۲۱۵). لذا یک جنبش می‌تواند پرولتاریایی به شمار آید، حتّی اگر شامل کارگران معدودی در میان اعضایش باشد و هیچ‌گونه مشارکتی در حیات روزمرّه و مبارزات پرولتاریا نداشته باشد. حیطه‌ای که به این ترتیب برای «جانشین‌گرایی» عرضه شد، به قدر کافی روشن است، به ویژه وقتی که به خاطر آوریم «ایدئولوژی‌های پرولتاریایی» این جنبش‌ها، شکل‌هایی از «مارکسیسم-لنینیسم» از نوع استالینیستی بودند که تروتسکی همواره به آنان می‌تاخت که تحریف‌های عامیانه و فرمایه‌ای از سنّت سوسیالیسم انقلابی هستند. این خط کاملِ استدلال، بی‌اختیار یادآور شعر معروف [برتولت] بِرشت است؛ بِرشت در پی قیام ۱۹۵۳ برلین[1]، شعری به این مضمون سرود که رژیم آلمان شرقی باید مردم [فعلی خود را] نابود کرده و مردم تازه‌ای را به جای آنان بگمارد.

امّا حتّی با مسلّم فرض کردن سرشتِ پرولتاریایی احزاب کمونیست یوگسلاوی، چین و ویتنام، و (با تردید بیش‌تری در مورد) جنبش ۲۶ ژوئیه در

---

۱. پس از مرگ استالین (۶ مارس ۱۹۵۳)، یک شورش عمومی در برلین صورت گرفت که اساساً ناشی از اوضاع نابسامان اقتصادی آلمان شرقی بود؛ در حالی که رهبران شوروی، بریا را متهم کردند که به این بحران دامن زده است تا بر هواداران خود بیفزاید. در پی مرگ استالین، هواداران مالنکوف در حزب کمونیست آلمان خواستار گشایش یک فضای باز سیاسی شدند، در حالی که استالینیست‌ها با این اصلاحات مخالفت می‌کردند. اولبریخت (دبیرکل حزب کمونیست آلمان) سیاست شدت عمل را در پیش گرفت و به پاکسازی اصلاح‌طلبان در حزب پرداخت. در شرایط مزبور، کارگران آلمان در برلین شرقی طغیان کردند (۱۷ ژوئن ۱۹۵۳). نیروهای نظامی شوروی وارد برلین شرقی شدند و تظاهرکنندگان را به خاک و خون کشیدند. (نک: برادر بزرگ‌تر، صفحات ۱۷۰-۱۷۴). م.

کوبا، در حالی که کوبا مارکسیسم ـ لنینیسم را پس از انقلاب ۱۹۵۹ پذیرا شد، یک مشکل بنیادی‌ترِ دیگر نیز باقی می‌ماند: چگونه استالینیسم، که تروتسکی برچسب «ضدانقلاب» را در مقیاس جهانی به آن می‌زد، توانست کاپیتالیسم را در موارد [انقلاب‌های مزبور] سرنگون کند؟ پاسخ آن بسیار ساده بود: این جنبش‌ها اساساً استالینیستی نبودند. ماندل (ماندل: در دفاع از انقلاب مداوم، پاریس، ۱۹۸۳، نشریه‌ی «اینترنشنال ویوپونیت»[1]، صفحه ۳۲) در این باره می‌گوید:

> دیکتاتوری پرولتاریا در یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا، به وسیله کادرهای رهبری یک انقلابِ برنامه‌ریزی شده به وجود آمد. این کادرها رَویه‌ای انقلابی داشتند، لیکن تئوری و برنامه آنان نه برای انقلاب خودشان، و نه بالاخصّ برای انقلاب جهانی، کفایت می‌کرد.

نه استالینیست‌ها، نه «مارکسیست‌های انقلابی» ــ تیتو، مائو، هوشی‌مین و کاسترو ــ هیچ یک در شمار «مرکزگرایان چپ» نبودند، و چون «یک برنامه صحیح نداشتند» لذا «عواقب سیاسی منفی» در پی داشت؛ مع‌ذالک «این حقیقت که آنان یک انقلاب سوسیالیستی را برپا کردند... به مراتب مهم‌تر از این بود که آنان یک تئوری کافی انقلابی را نداشتند» (ماندل: در دفاع از انقلاب مداوم، صفحه ۵۴).

«مرکزگرایی» نامی است که لنین و تروتسکی بر برخی جریان‌های فکری سوسیالیستی گذاردند که وجه مشخصه آن‌ها، نوسان بین اصلاح و انقلاب بود. کارل کائوتسکی و مارکسیست‌های اتریش، موارد کلاسیک «مرکزگرایی» هستند. پس چگونه «مرکزگرایان چپ» توانستند انقلاب‌های سوسیالیستی را در نقاطی از جهان پیاده کنند؟ در پاسخ‌هایی که به این پرسش داده شد، این گرایش وجود داشت که تأکید زیادی بر شرایط عینی شود، آن چه که لووی (لووی: سیاست رشد مختلط و نابرابر، صفحه ۱۵۸) آن را «منطقِ خودِ فرایند انقلابی» می‌نامد. از این رو، پی‌یر روسه[2] (روسه: حزب کمونیست ویتنام، پاریس، ۱۹۷۵، انتشارات ماسپرو) استدلال می‌کند که ترکیبی از فشارهای اجتماعی ـ اقتصادی و سنت ملّی (به ویژه

---

1. International Viewpoint
2. Pierre Rousset

کنفوسیانیسم) به کمونیست‌های ویتنام امکان داد تا «به گونه‌ای تجربی» از استالینیسم بگسلند و انقلاب ضداستعماری خود را تا مرحله‌ی نهایی به پایان رسانند. شکّی نیست که چنین عواملی را باید در هر تبیین انقلاب ویتنام به حساب آورد، ولی این عوامل به سختی شخص را متقاعد می‌کند که آن را به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی توصیف کند، دست‌کم از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک که بر سرشت خودآگاهی چنین تحولاتی تأکید زیادی می‌کند. بر طبق تئوری هگل درباره استفاده از عقل، تاریخ به جای خودآگاهی عمل کرده و موجب انقلاب‌هایی می‌شود که عوامل آن عمدتاً از آن چه می‌کنند آگاه نیستند. به گفته‌ی خودِ تروتسکی (تروتسکی: درباره چین، صفحه ۳۴۹): «به این ترتیب، خصلت ناپایدار انقلاب به صورت یک قانون در می‌آید و خود را فراتر از تاریخ قرار می‌دهد، مستقل از سیاستِ کادر رهبری و رشد مادّی رویدادهای انقلابی».

به هر تقدیر، اگر «کادرهای رهبریِ "پراگماتیست" [عمل‌گرا] بتوانند خود را از شرّ کاپیتالیسم در نقاط بزرگی از جهان خلاص کنند، پس فایده‌ی وجودی بین‌الملل چهارم چیست؟ این ابهام و سردرگمی فکری از اواخر دهه ۱۹۴۰ به آن سو، به شکل‌های مختلف وجود داشت، اما با انقلاب ۱۹۷۹ نیکاراگوئه، شدت بیش‌تری گرفت. شاخه امریکایی حزب کارگران سوسیالیست، از این رویداد، و نیز از انقلاب کوبا و کودتایی که در ۱۹۷۹ رژیم بدفرجام موریس بیشاپ[1] را در گرانادا به قدرت رسانید، استقبال کرد. زیرا «نشانگر ظهور مجدّد انقلابیون پرولتاریایی در عرصه قدرت بود ــ برای نخستین بار پس از آن که دیوانسالاری استالینی به چنین رهبری‌هایی در اتحاد شوروی مُهر بطلان زد و بین‌الملل‌گرایی پرولتاریایی را در پنجاه سال قبل، از عرصه‌ی کمونیست بین‌الملل حذف کرد (بارنس[2]: تروتسکی آنان و تروتسکی ما، نیویورک، ۱۹۸۳، انتشارات «نیواینترنشنال» جلد اول، فصل اول، صفحه ۱۰). ظاهر شدن این «جریان مارکسیست انقلابی... زندگی و پیکار به خاطر گسترش انقلاب سوسیالیستی» (بارنس: مارکسیسم و پیکار طبقاتی در شرایط

1. Maurice Bishop
2. Barnes

فعلی، در اثرِم.آ واترز[1] و سایرین تحت عنوان رهبری پرولتاریایی در قدرت، نیویورک، ۱۹۸۰، انتشارات حزب کارگران سوسیالیست، صفحه ۳۰) چشم‌انداز یک «همگرایی[2] سیاسی نیروها را در سطح جهانی»، که ممکن است باعث وحدت حزب کمونیست کوبا، ساندینست‌ها و دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم در یک «کمونیست بین‌الملل انبوه» شود، پیش‌بینی کرد (بارنس: تروتسکی آنان و تروتسکی ما، صفحه ۷۷). افزون بر آن، رهبر شاخه امریکاییِ حزب کارگران سوسیالیست موسوم به جَک بارنِس (بارنِس: تروتسکی آنان و تروتسکی ما، صفحه ۶۹) استدلال می‌کند که تروتسکیسم به خودی خود، مانعی فراراه این «همگرایی» است زیرا «شاید ۸۰ درصد آن کسانی که در مقیاس جهانی، خود را تروتسکیست معرفی می‌کنند... فرقه‌گرایان اصلاح‌ناپذیر هستند.» ریشه‌های این فرقه‌گرایی را باید در خود تروتسکی جستجو کرد، چرا که در نظریه انقلاب مداوم او، ایجاد رژیم‌های «کارگری و دهقانی» که نماینده‌ی «یک مرحله از پیکار طبقاتی هستند، که طیّ آن، روابط مالکانه کاپیتالیستی هنوز از میان نرفته است اما کارگران و دهقانان قدرت سیاسی را از طریق انقلاب واقعی تسخیر کرده‌اند» نفی شده است (بارنِس: تروتسکی آنان و تروتسکی ما، صفحه ۳۵). تمامی انقلاب‌های کوبا، نیکاراگوئه و گرانادا این مرحله‌ی مقدماتی ماقبل استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را پشت سر گذاردند، اما تحولی که اساساً متضمن ملّی کردن وسایل تولید است، فقط در کوبا صورت گرفت.

این استدلال‌ها و احتجاجات نشانگر بارزترین مثالِ کشش به سوی استالینیسم بود که از اواخر دهه ۱۹۴۰ به بعد، به صورت یک وسوسه‌ی مداوم برای تروتسکیست‌های مکتبی درآمده بود. اندیشه‌ی «رژیم‌های کارگری و دهقانی» بالاخّص یادآور فرمول [طرح] قدیمی لنین درباره «دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بود که تروتسکی پس از ۱۹۰۵ از آن به شدت انتقاد کرده بود، و یک بار دیگر در مباحثات دهه‌ی ۱۹۲۰ (نک: فصل اوّل کتاب حاضر، بخش «انقلاب مداوم») آن را عنوان نمود. شاخه امریکایی حزب کارگران

---

1. M.A. Waters
2. convergence

سوسیالیست در واقع به سرعت یک روش تحلیل سیاسی را ابداع کرد که قویاً یادآور [نظریه‌ی] پابلو درباره تقسیم جهان به دو بلوک شرقی «مترقی» و بلوک «ارتجاعی» غربی در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ بود (نک: فصل دوم کتاب حاضر، بخش «ترفندهای آیین‌گرا»). این تحول کامل که در مسیر تروتسکیسم صورت گرفت، با مقاومت شدید ماندل و هواداران او در دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم روبرو شد (به طور مثال، نک: ماندل: در دفاع از انقلاب مداوم). ولی این مقاومت‌ها نتوانست بر این حقیقت سرپوش بگذارد که شاخه امریکایی حزب کارگران سوسیالیست تحت رهبری بارنِس، عواقب تروتسکیسم مکتبی را به سادگی بیان کرده است. هر دو طرف [حزب کارگران سوسیالیست، ماندل و هواداران او] معتقد بودند که انقلاب‌های پرولتاریایی روی داده است که پرولتاریا در آن‌ها نقش فعالی نداشته است. این موضوع که آیا سازندگان این انقلاب‌ها، «مارکسیست انقلابی» یا «انقلابیون عمل‌گرا» یا حتّی «استالینیست» نامیده می‌شدند، اهمیت زیادی نداشت. اگر این انقلاب‌ها توانسته بودند از طریق «انقلاب از بالا»، سوسیالیسم را به دست آورند، بی‌آن که شوراهای کارگری قدرت را در دست بگیرد، در این صورت، تروتسکیسم علت وجودی[1] خود را از دست داده بود. حتّی تمامی استدلال‌های محکمه‌پسند و پر ابّهت ماندل نیز قادر نبود بر این حقیقت سرپوش بگذارد (کالینیکوس: تروتسکی آنان و تروتسکی ما، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل، ۱۹۸۴).

تروتسکیست‌های مکتبیِ خارج از دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم، به اقدامات تعدیلیِ مشابهِ تلاش‌های ماندل دست یازیدند، و به همان اندازه نیز ناکام شدند. موقعی که شاخه بریتانیایی حزب کمونیست انقلابی با اعلام [موجودیت] دولت‌های کارگری «منطقه حائل» اروپای شرقی در ۱۹۴۷ـ۱۹۴۸، رشد بین‌الملل چهارم را پیش‌بینی کرد (نک: فصل دوم کتاب حاضر، بخش «ترفندهای آیین‌گرا»)، تِد گرانت نظریه‌ی «بناپارتیسم پرولتاریا» را قاعده‌بندی کرده بود. این یک مورد جالب از آن چیزی بود که لاکاتوس (براهین و ابطال‌ها،

---

1. raison d'être

کمبریج، ۱۹۷۶، از انتشارات دانشگاه کمبریج، صفحات ۲۰، ۸۳، ۹۳) آن را «کِشش نظریه[1]» می‌نامید. یعنی دفاع از یک نظریه در برابر ابطال، از طریق شمول مفاهیم آن برای در بر گرفتن موارد آشکارا منحرف [از آن نظریه]. مارکس واژه‌ی «بناپارتیسم» را باب کرد، و مقصود از آن نیز تشریح رژیم‌هایی بود که در آن‌ها، دولت ضمن این که در سلطه‌ی بورژوازی نیست ولی به سود منافع بورژوازی عمل می‌کند (دِرِیپر: تئوری انقلاب کارل مارکس، جلد اول، نیویورک، ۱۹۷۷، انتشارات «مانتلی ریویو[2]»، کتاب دوم). گرانت (گرانت: رشته‌ی ناگسسته، صفحه ۲۳۱) از عقیده مارکس پیروی کرد ولی قاعده‌بندی‌های تروتسکی را بسط داد، این نظریه را از دولت‌های کاپیتالیستی به دولت‌های کارگری شمول داد، و این قضیه عمومی را مطرح کرد که «برای یک مدت طولانی، هیچ کشاکشی میان دولت [کارگری] و طبقه‌ای که دولت نماینده آن است، نمی‌تواند بروز کند.» گرانت درباره استالینیسم (گرانت: رشته‌ی ناگسسته، صفحه ۳۰۲) استدلال کرده بود که «شکلی از بناپارتیسم است که پایگاهش را در نهاد مالکیت دولتی قرار داده است، اما متفاوت از ضابطه‌ی یک دولت کارگری است، همان طور که فاشیسم یا بناپارتیسم بورژوایی نیز با ضابطه‌ی دموکراسی بورژوایی جور در نمی‌آید.» بر همین اساس، گرانت (گرانت: رشته‌ی ناگسسته، صفحه ۳۵۰) که درباره کامیابی‌های «بناپارتیسم پرولتاریایی» در جهان سوم، دست و دلبازتر از دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم بود، در سال ۱۹۷۸ کشورهای چین، کوبا، ویتنام، لائوس، کامبوج، سوریه، آنگولا، موزامبیک، عدن [یمن جنوبی]، بنین و اتیوپی را به عنوان دولت‌های کارگریِ ناقص توصیف کرد. با این که تروتسکیست‌های مکتبی از گرانت انتقاد کردند، ولی فهرست مزبور نشانگر استفاده‌ی مداوم گرانت از «دولتی کردن اقتصاد» به مثابه معیار یک دولت کارگری بود. با این وصف، گرانت در برابر این وسوسه که سازندگان این انقلاب‌ها را جزو اردوگاه تروتسکیست بداند، ایستادگی کرد ــ به طور مثال، در سال ۱۹۴۹، گرانت به رویکرد و رهیافت دبیرخانه بین‌الملل [چهارم] از تیتو به عنوان «یک تروتسکیست ناخواسته» انتقاد کرد (گرانت: رشته ناگسسته، صفحه ۲۸۹). مع‌ذالک

---

1. concept stretching
2. Monthly Review

فشار وارده بر مفهومِ «جانشین‌گرایی»، تجلی سیاسی یافت. گرانت پس از پیوستن به حزب کارگر بریتانیا (همراه با سایر اعضای جناح اکثریت حزب کمونیست انقلابی بریتانیا) در ۱۹۴۹، به صورت یک شخصیت اصلی در گرایشِ «مبارز»[1] درآمد. در اواخر دهه ۱۹۷۰، گرایش مزبور نیرومندترین گروه‌بندی جناح چپ در درون حزب کارگر بود. هواداران این گرایش، با اِعمال یک شکلِ به مراتب درازمدت‌تر از «رخنه‌گرایی»، که به وسیله تروتسکی پیش‌بینی شده بود، در انتظار یک بحران اقتصادی فاجعه‌آمیز بودند تا حزب کارگر را افراطی کرده و با جلب حمایت گسترده‌ی کارگران، یک کابینه چپ را بر سر کار آورند تا «یک تحول کاملاً مسالمت‌آمیز در جامعه انگلستان را از طریق ملّی کردن در مقیاس وسیع، و با موافقت پارلمان از راه وضع یک قانون در خصوص اختیارات دولت، به اجرا درآورند» (تافه: ما از چه دفاع می‌کنیم، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات گرایش مبارز، صفحه ۲۵، و سایر صفحات). بر مبنای این سناریو [پیش‌بینی]، یک دموکراسی اجتماعی متحول می‌بایست همان نقشی را ایفا کند که سایر تروتسکیست‌های مکتبی عقیده داشتند بعضی از انواع استالینیسم باید آن را انجام دهند (مک‌گریگور: تاریخچه و سیاست جناح مبارز، ۱۹۸۶، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل).

دویچر و اَندرسون در برج مراقبت تضادهایی که در بخش پیش شرح داده شد، همگی آن‌ها در راستای تلاش برای تقویتِ تحلیل تروتسکی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یک دولت کارگری، صورت گرفت، اما به قیمت شناسایی مؤثر استالینیسم به مثابه‌ی یک نیروی انقلابی تمام شد، ضمن این که کوشش شد تا جنبش مستقل تروتسکیسم را همچنان حفظ نمایند. برای خارج شدن از این معضل، دو راه وجود داشت: رها کردن نظریه‌ی دولت‌های کارگری منحط و ناقص (که در فصل‌های ۴ و ۵ این کتاب به آن پرداخته شده است)، یا رها کردن طرحی که در سال ۱۹۳۳ به وسیله تروتسکی

1. militant

برای ایجاد سازمان‌های انقلابیِ مستقل از استالینیسم و سوسیال دموکراسی، پی‌ریزی شده بود. برجسته‌ترین نماینده‌ی راه‌حل دوم، ایزاک دویچر[1] است. او استعدادهای عظیم ادبی داشت. یری آندرسون (آندرسون: دویچر، مارکسیسم، جنگ‌ها و انقلابات، لندن، ۱۹۸۴، انتشارات وِرسو، مقدمه کتاب، صفحه I)، دویچر را «یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان سوسیالیست قرن بیستم» به شمار می‌آورد، به ویژه با نگارش زندگینامه کلاسیک تروتسکی[2]، که نقش مهمّی را در حفظ شهرت تروتسکی و آشنا کردن نسلِ افراطی شده دهه‌ی ۱۹۶۰ با سنّت مارکسیسم کلاسیک ایفا کرد. مع‌ذالک قوّتِ آثار دویچر اساساً در تقابل با سنّت سیاسی اتخاذ شده به وسیله تروتسکی پس از سال ۱۹۳۳ بود. دویچر که [ابتدا] در گروه تروتسکیست لهستان در دهه‌ی ۱۹۳۰ فعالیت می‌کرد، متن پیش‌نویس احتجاجات در مخالفت با تشکیل کنفرانس مؤسس بین‌الملل چهارم را شخصاً تهیه کرد (ریسنر: اسناد بین‌الملل چهارم، صفحات ۲۹۶-۲۹۷؛ دویچر: پیشگوی طرد شده، آکسفورد، ۱۹۷۰، انتشارات دانشگاه آکسفورد، صفحه ۴۲۱، زیرنویس شماره ۱). در طول تبعیدِ دوران جنگ در بریتانیا، دویچر از جنبش تروتسکیسم خارج شد. صرف نظر از علت یا نتیجه‌ی این تصمیمِ او، تحلیلِ پخته‌ی دویچر بی‌شک یک حالت منطقی به اثر مزبور داد.

شاختمن (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۲۷۰) اظهارنظر کرد: «دویچر بسیار مجذوبِ ـ همچنین می‌توان گفت که دارای وسواس نسبت به ـ شباهت‌های میان انقلاب‌های بورژوایی (به ویژه فرانسوی...) و انقلاب بلشویکی است.» این شباهت‌ها، وظیفه‌ی ایجاد یک همانندیِ گسترده‌ی ساختاری بین انقلاب‌های بورژوایی و پرولتاریایی را ایفا می‌کنند. لذا این همانندی مفروض، به لحاظ سیاسی به دو دلیل اهمیت دارد: نخست، دویچر یک قانون عمومی تاریخی را فرض می‌کند که طبق آن، انقلاب‌ها از یک

1. Issac Deutscher

۲ این اثر ارزشمند در سه جلد و تحت عناوین زیر است: پیشگوی مسلّح، پیشگوی بدون سلاح، و پیشگوی طرد شده. م.

مرحله‌ی بسیج عمومی که در آن انقلابیون از حمایت توده‌ها بهره‌مندند، به سمت مرحله‌ای حرکت می‌کند که در آن، انقلاب‌ها ناگزیرند در برابر حوادث، یک دیکتاتوری اقلیت را به وجود آورند تا فتوحات آن انقلاب را به قیمت سرکوب [مخالفان]، و به کمک یک چپ تندرو که خیانت بر آرمان‌های انقلاب را محکوم می‌کند، حفظ نمایند. ظهور استالین، همانند ظهور کرامول و ناپلئون در گذشته، به لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیر بود. وانگهی استالین نماینده‌ی خیانت به انقلاب نبود، بله مظهر استمرار آن بود. دویچر ضمن بحث درباره روش‌های زور و اجبار و گسترش عملیات مسلّحانه که به وسیله رهبران بلشویک در طول جنگ داخلی در پیش گرفته شد (دویچر: پیشگوی مسلّح، آکسفورد، ۱۹۷۰، انتشارات دانشگاه آکسفورد، صفحه ۵۱۵)، ردیابی کرد

> رشته‌یِ استمرارِ تاریخیِ ناآگاهانه‌ای را که از مقالات تردیدآمیز و روسیاهِ لنین در باب انقلابِ از راه فتوحات[1] [آغاز می‌شد] و تا انقلاب‌های تدارک دیده شده به وسیله استالین فاتح[2]، ادامه یافت. یک رشته‌ی ظریفِ مشابه نیز سیاست داخلی تروتسکی را طی این سال‌ها، به اعمال و کردار خصم او [استالین] متصل می‌کند. هم تروتسکی و هم لنین، هر کدام در یک زمینه متفاوت، به عنوان الهام‌دهندگان و مشوّقان ناخواسته استالین ظاهر می‌شوند. زیرا هر دوی آنان [لنین و تروتسکی] در اثر اوضاع و احوالی که خارج از کنترل‌شان بود و نیز در اثر توهّمات خویش، برخی دیدگاه‌ها را اتخاذ کردند که اوضاع و احوال و شرافت‌شان به آنان اجازه نداد که آن دیدگاه‌ها را حفظ نمایند ـ دیدگاه‌هایی که جلوتر از زمان آنان بود. [چراکه] فراتر از ذهنیت عمومی بلشویک‌ها می‌رفت و با مضامین اصلی زندگی خودشان در تضاد بود.

مزیّت منحصر به فرد استالین ـ که دقیقاً در بی‌شرافتی و نداشتن حس همدردی

---

۱. اشاره به «دولت و انقلاب» اثر لنین است. م.

۲. کنایه از رژیم‌های کمونیستی است که به وسیله استالین در اروپای شرقی به وجود آمد. م.

نسبت به سنّت مارکسیسم کلاسیک، نهفته بود، و به او امکان داد تا به عنوان «پاسدار» و «امین» انقلاب در مرحله‌ی محافظه‌کارانه‌ی آن، در دهه‌ی ۱۹۲۰ عمل کند ــ به «دومین انقلاب» اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن [سریع] شوروی (دویچر: استالین، آکسفورد، ۱۹۴۹، انتشارات دانشگاه آکسفورد، صفحات ۳۶۱ ۲۹۴) و نیز متحول کردن اروپای شرقی «از بالا و از خارج»[1] از طریق تسخیر و اشغال، انجامید (دویچر: پیشگوی طرد شده، صفحه ۲۷۵). در این جا ما می‌توانیم جنبه دومِ شباهتی را که دویچر میان انقلاب‌های بورژوایی و سوسیالیستی قایل بود، یادآور شویم. انقلاب‌های بریتانیا و فرانسه از نوع بورژوایی بودند، البته نه به این علت که کاپیتالیست‌ها، رهبری انقلاب را در دست داشتند ــ برعکس، «اکثر این رهبران را "دهقانان نجیب‌زاده" در انگلستان و حقوقدانان و پزشکان و روزنامه‌نگاران و سایر اقشارِ روشنفکران در فرانسه تشکیل می‌دادند» ــ بلکه به علت مزایا و منافعی که برای بورژوازی به ارمغان آوردند: «انقلاب بورژوایی شرایطی را فراهم می‌کند تا دارایی و ثروت بورژوازی شکوفا شود» (دویچر: انقلاب ناتمام، آکسفورد، ۱۹۶۷، انتشارات دانشگاه آکسفورد، صفحه ۲۲). اَندرسون (اَندرسون: سوسیالیسم و تجربه‌گرایی کاذب، ۱۹۶۶، نشریه نیولفت ریویو، شماره ۳۵، صفحات ۲-۴۲) مفهوم ضمنی گسترش این ویژگی انقلاب بورژوایی به همتای سوسیالیست خود [روسی] را عنوان نمود: «کاپیتالیسم به گونه خودکار، یا در همه جا، نیاز به یک بورژوازی صنعتی پیروزمند برای پیاده کردن کاپیتالیسم ندارد ــ به همان اندازه که سوسیالیسم برای تحمیل خود [به جامعه] نیاز به یک پرولتاریای صنعتی دارد.» خیلی صریح‌تر از آن چه که در خط فکری تروتسکیسمِ مکتبی [درباره استالینیسم] داوری می‌شد، استالینیسم به عنوان یک نیروی انقلابی پذیرفته شد و نظریه‌ی کلاسیک سوسیالیسم در باب خود-رهایی پرولتاریا کنار گذارده شد. انتقادات دویچر از تروتسکی، تشابهی را که دویچر میان انقلاب‌های بورژوایی و سوسیالیستی قائل است، زیر سؤال می‌برد، و این

---

۱. «از بالا» به معنای «انقلاب از بالا» (توسط سردمداران رژیم‌های اروپای شرقی)، و «از خارج» به معنای «طبق دستور و توصیه کرملین» است. م.

موضوع را مطرح می‌کند که طبقه کارگر در اثر جدا شدن از وسایل تولید در نظام کاپیتالیسم، فقط از راه به دست آوردن قدرت سیاسی می‌تواند سلطه‌ی اقتصادی خود را کسب کند (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، فصل‌های ۱۲ و ۱۳؛ برای اطلاعات بیش‌تر، نک: کالینیکوس، انقلاب‌های بورژوایی و ماتریالیسم تاریخی، لندن، ۱۹۸۹، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل، جلد دوم، فصل ۴۳، صفحات ۱۱۳-۱۷۱).

بر مبنای تفسیر دویچر از انقلاب روسیه، استالین نه فقط یک انحراف [از سیرِ تاریخ] است که تروتسکی او را در آن منزلت می‌بیند، بلکه یک وسیله‌ی ضرورت تاریخی است. در یک فراز افشاگرانه، دویچر (دویچر: پیشگوی طرد شده، صفحات ۲۴۱-۲۴۷) برای ابطال «نتیجه‌گیری حیرت‌انگیزِ» تروتسکی مبنی بر این‌که بدون وجود لنین، انقلاب اکتبر به وقوع نمی‌پیوست، به گفته‌ی پلخانوف نظریه‌پرداز بزرگ در دومین بین‌الملل مارکسیستی [بین‌الملل دوم]، استناد می‌کند. آلاسدِر مکینتایر (مکینتایر: در برابر تصورات شخصی درباره عصر و زمانه، لندن، ۱۹۷۱، انتشارات داک ورث، صفحه ۵۹) درباره برداشت دویچر این چنین تفسیر می‌کند: «ما می‌توانیم درک کنیم که چرا دویچر به قدرت رسیدن استالین را یک ضرورت تاریخی در تمامی استدلال خود، به شمار می‌آورد. اگر گاهگاه تاریخ، شقوقِ [چاره‌های] حقیقی را به ما عرضه می‌کند، پس من فقط بخشی از یک تحول تاریخی گریزناپذیر نیستم» (همچنین نک: کالینیکوس: تکوین تاریخ، ۱۹۸۷، کمبریج، بخش «شکل حکومت»، صفحات ۷۹-۸۲). در حالی که مارکسیسمِ تروتسکی، حتّی موقعی که او به پیشگویی سقوط اقتصادیِ اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در اواخر دهه، بسیار نزدیک شده بود، [اما باز هم] بر «عامل ذهنی» تأکید زیاد داشت، یعنی نقش نمایندگی آگاهانه بشری در تحول جامعه (نک: فصل اول کتاب حاضر، بخش «چشم‌اندازهای انقلابی»)، ولی دویچر ترجیح داد که رویدادها را در پرتو یک ضرورت تاریخی آشکار و هویدا، تبیین نماید. این دریافت دویچر، نتایج سیاسی مستقیم داشت. در دنیای پس از جنگ [جهانی دوم]، دویچر (پیشگوی طرد شده، صفحه ۵۱۸) استدلال کرد، «مبارزه طبقاتی که در سطح سنّتی سرکوب شد، در سطوح و شکل‌های متفاوتی به صورت رقابت میان بلوک‌های

قدرت و جنگ سرد انجام گرفت». با این که دویچر با بلوک شوروی در این پیکار همدردی می‌کرد ولی ترجیح داد که هرگونه فعالیت سیاسی سازمان یافته را رها کرده و در یک برج مراقبت بنشیند تا از آن جا با بی‌غرضی و هشیاری نظاره کند که در این جهان نابسامان چه می‌گذرد، کاملاً مراقب باشد که چه نتایجی به دست می‌آید و آن‌ها را بدون تعصب و غرض‌ورزی[1] تفسیر کند (دویچر: مارکسیسم، جنگ‌ها و انقلاب‌ها، صفحات ۵۷-۵۸). مثبت‌ترین تحولی که دویچر از نشستن در این برج مراقبت، کشف کرد، ظهور اصلاحگرانی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پس از مرگ استالین بود. دویچر توقع داشت که این اصلاحگران، انقلاب سیاسی را به صورت «انقلاب از بالا» به اجرا درآورند، در حالی که تروتسکی پیش‌بینی کرده بود که انقلاب مزبور «از نوع انقلاب از پایین» خواهد بود. دویچر ابتدا این نقش را در وجود بریا[2] دید، سپس در مالنکوف[3]، و بالاخره در خروشچف[4] (نک: کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۱۶۶-۱۹۱). به این ترتیب بود که دویچر (دویچر: مارکسیسم، جنگ‌ها و انقلاب‌ها، صفحات ۱۴۵-۱۴۶) قیام ۱۹۵۳ برلین را محکوم کرد؛ این قیام در مناطق کارگرنشینی صورت گرفته بود که در گذشته از کمونیست‌ها در برابر جمهوری وایمار حمایت کرده بود. از دیدگاه دویچر، قیام مزبور «یک اقدام ضدانقلابِ حقیقی» بود زیرا در برابر اصلاحگرانی نظیر بریا که می‌خواستند رژیم استالینیستی را به تدریج اصلاح کنند، قد عَلَم کرده بود.

با این که دویچر به ایفای نقش یک ناظرِ دقیق رویدادها بسنده کرد و هر تلاشی از جانب خود برای ایجاد یک سازمان سیاسی را منتفی دانست، اما افکار او همچنان (پس از مرگش در ۱۹۶۷) نفوذی را اِعمال می‌کند؛ در نتیجه‌ی تأثیر افکار او بود که یک گروه با استعداد از روشنفکران بریتانیایی مدیریت نشریه‌ی «نیولِفت ریویو»[5] را در سال ۱۹۶۲ به عهده گرفتند و آن را در طول دو دهه بعد،

1. sineira et studio
2. Laventry Pavilovich Beria
3. Georgi Maksimilianovich Malenkov
4. Nikita Sergevich Khurschchev
5. New Left Review - NLR

به یک نشریه برجسته‌ی انگلیسی زبان در زمینه تئوری‌های اجتماعی تبدیل کردند (نک: تاریخچه «نیولفت ریویو» اثر بریج هال، ۱۹۸۰). پری اَندرسون (دبیر «نیولفت ریویو» تا سال ۱۹۸۳) نیز به خاطر تألیف دو جلد کتاب درباره تبارشناسی دولت‌های نوین (اَندرسون: گذارهایی از عهد عتیق به فئودالیسم؛ تبارشناسی دولت استبدادگرا، لندن، ۱۹۷۴، انتشارات «نیولِفت ریویو») شهرت زیادی دارد. اما اَندرسون در عین حال یک شارح و مفّسر بزرگ تروتسکیسم مکتبی، به روال دویچر است. اَندرسون، تروتسکیسم را به مثابه‌ی استمرار سنّت کلاسیک [مارکسیسم]، با مارکسیسم غرب مقایسه کرد (اَندرسون: ملاحظاتی در باب مارکسیسم غرب. صفحات ۹۶-۱۰۱)، و از تروتسکیسم تمجید و ستایش نمود که «به تنهایی... ثابت کرد که توانایی یک دیدگاه بالغ و پخته را درباره سوسیالیسم در مقیاس جهانی دارد (اَندرسون: احتجاجاتی در درون مارکسیسم بریتانیا، لندن، ۱۹۸۰، انتشارات وِرسو، صفحه ۱۵۶). با این وصف، فاصله زیادی از جنبش تروتسکیسم گرفت و این فاصله را حفظ کرد ـ در حالی که سایر دبیران نشریه مزبور (به ویژه طارق علی[1]، رابین بِلَک‌بِرن، و کوینتین هوور[2]) در بیش‌ترین سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در زمره‌ی اعضای برجسته‌ی بخش بریتانیایی «دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم» ـ معروف به «گروه مارکسیست بین‌الملل»[3] ـ بودند. اَندرسون ضمن این که نظریه‌های بنیادی تروتسکی را با صفات «بی‌نظیر تا به امروز، به مثابه چارچوبی برای تحقیق درباره جامعه شوروی» توصیف و تمجید کرد (اَندرسون، احتجاجاتی در درون مارکسیسم بریتانیایی، صفحه ۱۷)، در عین حال از آن‌ها انتقاد کرد که استالینیسم را به عنوان «فقط یک انحراف "استثنایی" یا "منحرف" از قوانین عامّ گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم» توجیه می‌کنند. [اَندرسون اظهار عقیده کرد که] برعکس، «ساختارهای قدرت دیوانسالارانه و بسیج عمومی که تحت رهبری استالین برای نخستین بار انجام گرفت، ثابت کرد که [استالینیسم] یک پدیده پویاتر و عمومی‌تر در صحنه بین‌المللی است، در مقایسه با آن چه که

---

1. Tariq Ali
2. Quintin Hoare
3. International Marxist Group

تروتسکی تصور می‌کرد» (آندرسون، تفسیر تروتسکی از استالینیسم. در میراث استالینیست اثر طارق علی، هارموندزورث، ۱۹۸۴، انتشارات پنگوین، صفحات ۱۲۵-۱۲۶). در واقع:

استالینیسم ثابت کرد که نه تنها یک دستگاه، که یک جنبش است ـ جنبشی که علاوه بر این که قادر است قدرت را در یک کشور عقب‌مانده و فقیر (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) حفظ کند، بلکه در محیط‌های عقب‌مانده‌تر و فقیرتر نیز قدرت را کسب می‌کند (چین، ویتنام).

(آندرسون: تفسیر تروتسکی از استالینیسم، صفحه ۱۲۷)

بر طبق مقایسه شرق و غرب، که یکی از مضامین اصلی نوشتارهای تاریخی آندرسون را تشکیل می‌دهد، به نظر می‌رسد در حالی که یک استراتژی انقلابی کلاسیک[1] برای دموکراسی‌های دارای کاپیتالیسم پیشرفته، همچنان مناسب باقی می‌ماند (آندرسون: تناقض‌گویی‌های آنتونیو گرامشی، ۱۹۷۶-۱۹۷۷، نشریه «نیولفت ریویو»، شماره ۱۰۰، صفحات ۵-۷۸)، استالینیسم یک شکلِ عادی است که جنبش‌های ضدسرمایه‌داری در جهان سوم آن را به کار گرفته‌اند (به طور مثال، نگاه کنید به لحن بدگمان آندرسون در انتقاد از «کارگرگرایی فرقه‌گرا[2]ی حزب کارگران برزیل در: سادِر، حزب کارگران برزیل، ۱۹۸۷، نشریه «نیولفت ریویو»، شماره ۱۶۵، صفحات ۹۳-۱۰۲).

سایر دبیران اینْ نشریه، نتایج بسیار «دویچرگونه‌ای» را از تحلیل فوق گرفتند. از این رو، فِرد هالیدِی[3] (هالیدِی: تکوین دومین جنگ سرد جهانی، لندن، ۱۹۸۳، انتشارات وِرسو) این مطلب را عنوان کرد که «دومین جنگ سرد» که در اواخر دهه ۱۹۷۰ روی داد، استمرارِ «پیکارِ بزرگ» دویچر بود، کشاکشی درون ـ نظامی میان کاپیتالیسم و کمونیسم، که در آن، همدردی‌های [جناح] چپ غرب باید متوجه بلوک شرق باشد زیرا این بلوک مظهر پرولتاریای جهانی در مبارزه طبقاتی در سطح جهانی میان سرمایه و کار است ـ هر چند که دیوانسالاریِ آن بلوک، شکلی تحریف شده دارد. و هنگامی که تنش میان ناتو [سازمان پیمان آتلانتیک

---

۱. مقصود «تروتسکیسم» است. م.

2. sectarian workerism

3. Fred Halliday

شمالی] و پیمان ورشو در عصر گلاسنوست و پروستریکا موقتاً فروکش کرد، طارق علی ــ که نفوذ عقیدتی ایزاک دویچر، لئون تروتسکی و ارنست ماندل را به ترتیب پذیرا شده بود ــ از گورباچِف به عنوان عاملِ «انقلاب سیاسی» (که اینک در جریان است[1]) در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تجلیل کرد؛ «انقلابی از بالا» که در اثر وابستگی بقای اتحاد شوروی به «انحلال کاستِ دیوانسالارانه» پدید آمد (طارق علی: انقلاب از بالا، لندن، ۱۹۸۸، انتشارات هاچینسون، فصل‌های ۹ و ۱۳). ارتباط میان نتیجه‌گیری‌های مزبور که دولت‌های استالینیستی در سطح جهانی و جناح اصلاحگر دیوانسالاری شوروی را به لحاظ داخلی، به عنوان نیروهای مترقی توصیف می‌کند، و تئوری تروتسکیسم مکتبی درباره دولت‌های کارگری دیوانسالارانه، مطلبی است که می‌بایست در لابلای مطالب فصل حاضر و فصل‌های پیشین روشن شده باشد. اجازه بدهید که اکنون به آراء و نظریات آن گروه از تروتسکیست‌هایی بپردازیم که برای اجتناب از نتیجه‌گیری‌های مذکور، درصدد برآمدند تا تئوری تروتسکیسم مکتبی را مردود بشمارند.

---

۱. مطلب مزبور در زمانی نوشته شده است که گورباچف رییس‌جمهور اتحاد شوروی بود (گورباچف در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱) استعفا داد، و در ۲۶ دسامبر، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسماً فروپاشید و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به وجود آمدند). م.

۴

ارتدادها

ماکس شاختمن و امپراتوری شیطانی

تیم ولفورثِ[1] کهنه‌کار به تازگی نوشت: «همگی ما در [جناح] تروتسکیستِ چپ امریکایی قرار داریم، فرزندان انشعاب ۱۹۴۰» (ت. وُلفورت: سنت‌های خود را احیا کنیم. در برابر جریان، دیترویت، ۱۹۸۹). تأسیس «حزب کارگران»[2] در آوریل ۱۹۴۰ به وسیله ماکس شاختمن و سایر رهبران ناراضی شاخه امریکایی حزب کارگران سوسیالیست (به فصل دوم کتاب حاضر، بخش «حدس‌های باطل» مراجعه شود) در واقع عواقب سیاسی درازمدتی داشت (درباره تاریخ جنبش شاختمن، نک: فیسک: سوسیالیسم از پایین، در ایالات متحده امریکا، کِلوِلند، ۱۹۷۷، انتشارات هِرا). با این که حزب کارگران تا سال ۱۹۴۸ رسماً به بین‌الملل چهارم پایبند ماند، ولی این باور آنان که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شکل جدیدی از جامعه طبقاتی، یعنی «کولکتیویسم دیوانسالارانه»، است، شاختمن و اکثر هوادارانش را از تروتسکیسم، و در واقع از سنّت مارکسیسم به طور کلی، دور می‌کرد.

واژه‌ی «کولکتیویسم دیوانسالارانه» در واقع به وسیله شاختمن باب نشد، هر چند که آن را در سال ۱۹۴۲ به کار برد، بلکه برونو ریزی[3] این واژه را در سال ۱۹۳۹ باب کرد. «ریزی» (ب. ریزی: دیوانسالاری کردن جهان، لندن، ۱۹۸۵، انتشارات تاوی استاک) استدلال کرد که «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نماینده‌ی یک نوع جدیدِ جامعه‌ی تحت حاکمیت یک طبقه اجتماعی جدید است... دارایی‌ها و [اراضی زراعی] اشتراکی شده، کاملاً متعلق به این طبقه است که یک نظام جدید و برتر تولید را مستقر کرده است.» [در این جامعه] روابط تولید، متمایز

---

1. Tim Wolforth

2. Workers' Party - WP

3. Bruno Rizzi

از روابط مشابه در کاپیتالیسم و سوسیالیسم است. ریزی می‌گوید (ریزی: دیوانسالاری کردن جهان، صفحه ۸۰) «در واقع [در این جامعه] استثمار به شیوه‌ی یک جامعه برده‌داری، همچنان ادامه دارد»، در حالی که شأنِ «کارگر روسی در زمان حاضر»، که القاءکننده «ویژگی‌های یک برده» است، به منزلت «یک حیوان اهلی که باید از او مراقبت کرد و برای او، جا و مکانی فراهم کرد، و تولید نسل این حیوان نیز برای ارباب بسیار اهمیت دارد» تنزل یافته است. ریزی (ریزی: دیوانسالاری کردن جهان، صفحه ۶۰) پی برد که همان الگوی اجتماعی در آلمان نازی و ایتالیای فاشیست نیز ظاهر می‌شود: «در این رژیم‌ها، یک طبقه جدید مدیران که در فرایند تشکّل قرار دارد، اعلام می‌کند که سرمایه در خدمت دولت است.» جیمز برنهام که در ابتدا از شاختمن در برابر تروتسکی و کانون در پیکار فرقه‌ای ۱۹۴۰-۱۹۳۹ جانبداری می‌کرد اما در جریان این مباحثه، از مارکسیسم گسست (برنهام: استعفانامه از حزب کارگران. بین‌الملل چهارم (نیویورک)، جلد اول، فصل ۴، صفحات ۱۰۶-۱۰۷)، یک تحلیل بسیار شبیه به تحلیل «ریزی» را در کتابی تحت عنوان انقلاب مدیریتی[1] (که ابتدا در سال ۱۹۴۱ به چاپ رسید) ارائه داد. برنهام یک گرایش جهانی را نیز کشف کرد. گرایشی که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای جایگزین کردن کاپیتالیسم با شکل تازه‌ای از تولید در «جامعه مدیریتی»[2] کاملاً تحقق یافته بود، اما در تشابه نظر با «ریزی»، برنهام نتیجه‌گیری کرد که «دستیابی به سوسیالیسم، یا حتی تقرّب به آن در زمان حاضر، امکان‌پذیر نیست» (برنهام: انقلاب مدیریتی، هاروموندزورث، ۱۹۶۳، انتشارات پنگویین، صفحه ۵۳). این تحلیل به برنهام امکان داد که به سرعت به سمت [جناح] راست برود و در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ به صورت یکی از هواداران غرب در اجتناب از جنگ هسته‌ای، علیه اتحاد شوروی درآید (والد: روشنفکران نیویورک، صفحات ۱۸۹-۱۹۰). «ریزی» که در دهه‌ی ۱۹۳۰ یک مغازه کفش فروشی داشت، به نظر می‌رسد که فقط در حواشی جنبش تروتسکیسم قرار داشته است، و ستایشی که از هیتلر و موسولینی به خاطر سیاست یهودستیزی‌شان کرد ـ «ما باید... یهودستیز شویم

1. Managerial Revolution
2. managerial society

زیرا یهودستیزی [یک حرکت] ضدکاپیتالیستی است» ـ نشان می‌دهد که «وطن» واقعی او در جناح چپِ «انقلابی» فاشیسم اروپایی قرار داشت، گو این که این امر مانع از آن نشد که روابط دوستانه‌ای با بتینو کراکسی[1] (رهبر حزب سوسیالیست ایتالیا) در اواخر دهه ۱۹۷۰ برقرار کند (نک: آ. وستوبای. مقدمه بر کتاب «دیوانسالاری کردن جهان» اثر «ریزی»، صفحات ۱ـ۳۳).

شاختمن (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۲۹۱) برخلاف برنهام و «ریزی»، در برابر این نتیجه‌گیری که کولکتیویسم دیوانسالارانه در روسیه، بیش‌تر نماینده‌ی موجِ آینده است تا یک «کوچه بن‌بست»، ایستادگی کرد. در واقع جالب است که بدانیم مقدار زیادی از نوشتارهای اولیه او در باب این موضوع، صرفاً مصادره‌ی همان تحلیل تروتسکی از رژیم استالینیستی است، و تفاوت عمده آن در برخی نتیجه‌گیری‌های مهم است. بنابراین، شاختمن با تروتسکی همعقیده بود که روسیه استالینیستی، بیش‌تر یک جامعه پساسرمایه‌داری بود تا شکلی از کاپیتالیسم. کاپیتالیسم دولتی، در معنای جامعه‌ای که تمامی وسایل تولید آن ملّی شده ولی هنوز هم در معرض تحرک انباشت سرمایه است، یک امر امکان‌ناپذیر می‌باشد: «زیرا ضابطه‌ی کاپیتالیسم عبارت است از مالکیت خصوصی سرمایه» (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۲۷۹؛ همچنین نگاه کنید به: تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد، صفحات ۲۴۵ـ۲۴۸). مع‌ذالک شاختمن با تروتسکی همعقیده نبود که دولتی کردن [وسایل تولید] یک شرط کافی برای اثبات وجودِ یک دولت کارگری است. برعکس، «روابط پرولتاریا با مالکیت، [یعنی] با مالکیت کولکتیویست جدید، پیوندی ناگسستنی با روابط پرولتاریا با دولت، یعنی با قدرت سیاسی، دارد» (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۴۱) نتیجتاً، «آن مصادره سیاسی پرولتاریا که در تحلیل تروتسکی تعریف شده است ـ کمابیش دست کمی از نابودی حکومت طبقاتی کارگران و پایان دولت کارگری ندارد» (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۴۶). یک دولت کارگری را که به عقیده تروتسکی، طبقه کارگر فاقد قدرت سیاسی در آن است، نمی‌توان یک دولت

1. Bettino Craxi

کارگری به شمار آورد زیرا با مفهوم دولت کارگری در تضاد است.

با این وصف، شاختمن در نشان دادن تضادهای موجود در تحلیل تروتسکی از استالینیسم [به عنوان یک دولت کارگری منحّط] کامیابی بیش‌تری داشت تا این که یک نظریه بهتر را جایگزین آن سازد. بر مبنای ماتریالیسم تاریخی، وجوه مشخصّه شیوه‌های تولید [در کولکتیویسم دیوانسالاری] عبارتند از شکل‌های مشخصِ استخراج مازاد، سلطه‌ی [دیوانسالاران] بر نیروهای مولّد، و روابط میان استثمارگران [نیروهای دیوانسالاری کولکتیو]، که گرایش‌های معینی («قوانین حرکت» [اجتماعی]) را می‌توان از آن استخراج کرد (کالینیکوس: تکوین تاریخ، فصل ۲). با این حال، هیچ توجیه دقیق درباره این ویژگی‌های کولکتیویسم دیوانسالارانه فراهم نبود. شاختمن (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۲۷۹) به تبعیت از «ریزی»، طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به عنوان «بردگان جدید، محروم از هر نوع قدرت سیاسی و نهایتاً از تمامی قدرت اقتصادی» توصیف کرد. اما ادعای مزبور متضمّن نادیده گرفتن سطوح بالایِ واقعی بازار کار، حتی در اوج زور و اجبار رژیم نسبت به توده عظیم مردم، بود؛ و درباره اهمیت اردوگاه‌های کار اجباریِ مجمع‌الجزایر گولاگ، که در شدیدترین شکل‌شان، یک ویژگی ثانوی اقتصادی شوروی بود، مبالغه می‌کرد (برای مثال، نک، د. فیلتزر: کارگران شوروی و صنعتی کردن استالینیستی، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات پلوتو). توجیه شاختمن از اولویت‌های اجتماعی تولید در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز به همان اندازه فاقد قدرت اقناع بود. او نوشت: «در رژیم استالینیستی، ادامه و گسترش تولید در راستای تأمین نیازهای دیوانسالاری صورت می‌گیرد» (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۵۸). تروتسکی نیز در طول همان خطوط فکری، استدلال خود را عرضه کرده بود، اما تأثیر ضمنی آن برای شاختمن این بود که هدفِ از استثمار در کولکتیویسم دیوانسالارانه (همان طور که مارکس آن را به عنوان یک مورد در نظام فئودالیسم، تحلیل کرده بود) عبارت است از تأمین کالاهای مصرفی طبقه حاکم. مشکل آشکاری که دیدگاه مزبور با آن روبرو بود، بخش عظیم درآمد ملی شوروی بود که به تولید کالای سرمایه‌ای اختصاص یافته و بازتابی از

اولویتِ داده شده به صنایعِ سنگین و نظامیِ به شمار می‌آمد. این الگو [تخصیصِ بخش عظیمی از درآمد ملّی به صنایع سنگین و نظامی] به نوبه خود نشانگر این جنبه بود که زمامداران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در معرض فشارهایی قرار داشتند که از مشارکت‌شان در نظام بین‌المللی دولت به لحاظ [برابری با] قدرت‌های نظامی رقیب [مسابقه تسلیحاتی] ناشی می‌شد.[1] ولی چنین عواملی، نقشی را در تحلیل شاختمن ایفا نکردند.

این ضعف‌های تئوریِ کولکتیویسم دیوانسالارانه ــ که تونی کلیف (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحه ۹۹) آن‌ها را در عبارت زیر خلاصه کرد، «معرّف قوانین اقتصادی حرکتِ نظام نبوده و بیانگر تضادهای پنهان آن و نیز پویایی پیکار طبقاتی نمی‌باشد» ــ یک حالت بلاتکلیفی را در تئوری مذکور به وجود آورد که مقدّر بود پیامدهای سیاسی مهمی داشته باشد. اصرار شاختمن مبنی بر این که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شکل جدیدی از یک جامعه طبقاتی است که در اثر تضادهای موجود در کاپیتالیسم به وجود آمده است، ولی چون سوسیالیسم به عنوان وسیله حل این تضادها، و برتر از کولکتیویسم دیوانسالارانه، در دستورِ کار [نظام] باقی ماند، لذا یک پُشتک زدن سیاسی شدید را امکان‌پذیر ساخت. حزب کارگران در ابتدا نسبت به دفاع مشروط از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جنگ، متعهد باقی ماند، با این استدلال (که از سوی کنوانسیون حزب در سال ۱۹۴۱ عنوان شد): «از دیدگاه سوسیالیسم، دولتِ کولکتیویستِ دیوانسالار یک نظام اجتماعی ارتجاعی به شمار می‌آید؛ و در مقایسه با دنیای سرمایه‌داری، در یک سطح مترقی‌تر تاریخی قرار دارد» (به نقل از کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحه ۸۷). مع‌ذالک پس از حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی

---

۱. از سال ۱۹۳۲ که هیتلر در آلمان به قدرت رسید، استالین سیاست تقویت بنیه نظامی شوروی را آغاز کرد زیرا برپایی یک جنگ میان آلمان و شوروی را پیش‌بینی می‌کرد. اولویت صنایع سنگین در شوروی (که از سال ۱۹۲۸ آغاز شد) در راستای این سیاست بود که شوروی را صاحب صنایع مادر کرده و به سطح کشورهای صنعتی پیشرفته غرب برساند. در عین حال (به لحاظ ایدئولوژیکی) امکان گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و ایجاد یک طبقه متشکل‌تر کارگران را امکان‌پذیر می‌ساخت. م.

سوسیالیستی در ژوئن ۱۹۴۱، حزب کارگران تصمیم گرفت که یک موضع نا‌امیدانه انقلابی را در پیش گیرد (مشابه موضع‌گیری لنین در طول جنگ جهانی اول) به این دلیل که روسیه به صورت یک «دست‌نشانده»[1] امپریالیسم غرب درآمده است (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو). عمر و اعتبار یک چنین دلیل‌تراشی، نمی‌توانست بیش‌تر از دلیل‌تراشی شاختمن باشد. او (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۱۰۹) از «انقلاب ضدِ انقلاب» استالینیستی در اروپای شرقی سخن گفته بود. در سال ۱۹۴۷، شاختمن (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۸۷) استدلال می‌کرد که استالینیسم کاملاً به دور از آن است که مترقی‌تر از کاپیتالیسم به شمار آید، «استالینیسم دقیقاً یکی از شکل‌های بربریت[2] است که خود را در جریان انحطاط جامعه‌ای ظاهر کرده است که در آن، پرولتاریا تا بحال موفق نشده است خود را به یک سطح عقلایی ارتقاء دهد.»

واژه‌ی «بربریت» معنای بسیار مشخصّی در سنّت مارکسیسم دارد. این واژه را برای اشاره به شکل‌های انحطاطِ اجتماعی به کار می‌برند، یعنی مراحل پایین‌تر از سطح رشد مولّد که تاکنون به دست آمده است. زدنِ برچسب «بربریت نوین» به استالینیسم، همانگونه که شاختمن این کار را کرده است (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحه ۳۲)، متضمن آن بود که سوسیالیست‌ها باید از کاپیتالیسم در برابر کولکتیویسم دیوانسالارانه حمایت کنند، یعنی از یک شکل بالاتر پیشرفت تاریخی در برابر یک شکل نازل‌تر آن. گروه هوادار شاختمن، که منطبق با توقعات تقلیل یافته‌شان پس از جنگ جهانی دوم، نام خود را به «مجمع سوسیالیست مستقل»[3] در سال ۱۹۴۹ تغییر دادند، منطق مزبور [«بربریت نوین» استالینیسم] را در درون جنبش کار [کارگری] ایالات متحده امریکا به کار بردند، در حالی که حزب کمونیست فقط توانسته بود نفوذ مختصری در جنبش مزبور به دست آورد. شاختمن (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحات ۳۰۴ـ۳۰۶) استدلال کرد که از دو دشمن بزرگ سوسیالیسم، یعنی کاپیتالیسم و استالینیسم، «در درون طبقه کارگر و جنبش آن، استالینیسم یک دشمن بزرگتر و خطرناک‌تر به شمار

---

1. vassal
2. barbarism
3. Independent Socialist League-ISL

می‌آید»، «زیرا یک جریان فکری ارتجاعی، توتالیتر، بورژواستیز و پرولتاریاستیز در جنبش کارگری است، ولی با خود جنبش کارگری ضدّیّت ندارد» و موفقیت خود را در گروی «درهم شکستن طبقه کارگر» می‌داند. لذا مجمع سوسیالیست مستقل باید «رهبریِ اصلاحگرانی را به عهده گیرد که هدفِ استمرار یک جنبش کارگری را بر رهبری توتالیترهای استالینیستی که سودای نابودی کارگران را در سر می‌پرورانند، ترجیح می‌دهند» و این ترجیح را به عنوان بخشی از فرایند «امحاء» [انسان‌ها] و «محبس» استالینیستی که «خود را یک مبارز طراز اول می‌داند» به شمار آورند (شاختمن: انقلاب دیوانسالارانه، صفحات ۳۰۸-۳۰۹).

این تحلیل از استالینیسم به مثابه‌ی بربریت آغازین، به مقدار زیادی منعکس کننده روحیه‌ی بخشی از چپ غرب در دهه‌ی ۱۹۴۰ بود. از اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد، تعدادی از روشنفکران امریکایی که پیش‌تر نسبت به تروتسکی همدردی می‌کردند، از جمله ماکس ایستمن[1]، سیدنی هوک[2] و ادموند ویلسون[3]، شروع به نشان دادن واکنش نسبت به استالینیسم در راستای دموکراسی اجتماعی کرده بودند (برنهام و شاختمن: عقب‌نشینی روشنفکران). پیروزی‌های نازی‌ها در اوایل جنگ [دوم جهانی]، برخی تروتسکیست‌های آلمانی تبعید شده را تشویق کرد تا «پیدایش یک دولت برده‌داری نوین» را به عنوان یک فرآیند عمومی‌تر انحطاطِ اجتماعی - اقتصادی به شمار آورند (کمیته آی ک د[4] در خارج، ۱۹۴۳، ــ مسأله ملّی ــ سه تز. «وُرکرز اینترنشنال نیوز»[5]، جلد ۵، شماره ۱۰، صفحات ۹-۱۱). پیروزی توتالیتاریسم بر یک تمدن رو به انحطاط، مضمون اصلی کتاب ۱۹۸۴ [اثر جورج اورول[6] بود] (تجارب اورول در جنگ داخلی اسپانیا، پیش‌تر نظر او را به شکلِ فاشیسم‌ستیزی مارکسیسم جلب کرده بود) ولی این مضمون را می‌توان در رمان‌های اولیه نورمن میلر[7]، به ویژه در ساحل بربر[8] یافت که بیانگر مغازله کوتاه مدت او با تروتسکیسم است (نک: کانون: دفتر یادداشت یک شورانشگر، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات

---

1. Max Eastman
2. Sydney Hook
3. Edmund Wilson
4. IKD
5. Workers' International News
6. George Orwel
7. Norman Miller
8. Barbary Shore

پَت‌فایندر، صفحات ۲۱۲-۲۱۷، که بحثی معقول درباره رمان «ساحل بربر» است). تروتسکی به پیامد سیاسی چنین عقایدی ـ «استالین هراسی»، که به حمایت از کاپیتالیسم غربی در برابر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌انجامد ـ در میان هم‌پیمانانش در جناح «رزمنده» در داخل شاخه امریکایی حزب کارگران سوسیالیست پی برده بود. در آخرین دیدارش با کادر رهبری حزب کارگران سوسیالیست در ژوئن ۱۹۴۰، از آنان به خاطر «سازگاری منفعلانه» با «ترقی‌خواهانِ» هوادار روزولت در اتحادیه رانندگان کامیون، به شدت انتقاد کرد. تروتسکی مصرّانه به مخالفت با اُپوزیسیون «کانون» برخاست که می‌گفتند «استالینیست‌ها یک بخش مشروع جنبش کارگری هستند،» که به هیچ رو، تفاوتی با سایر دیوانسالاری‌هایِ کارگری اپوزیسیون ندارند (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۰، صفحات ۲۸۰-۲۸۲). مع‌ذالک این شاختمن بود که در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، با طرح این مطلب که احزاب کمونیست غربی فقط عوامل و کارگزاران انقلاب بوروکراتیک [دیوانسالاری شوروی] هستند، «استالین‌هراسی» را به نتیجه منطقی‌اش رسانید. نقص این تحلیل در این بود که گرایش احزاب کمونیست غربی برای تَرک فرمانبرداری از دولت شوروی را نادیده می‌گرفت، همان طور که تروتسکی نیز پیش‌تر آن را یادآور شده بود (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹). همچنین تمایل این احزاب را به ایجاد خاستگاه‌هایی به روال احزاب سوسیال دموکرات، که مبتنی بر سلطه‌ی حزب بر دستگاه اتحادیه کارگری و اتخاذ استراتژی مشابه احزاب سوسیال دموکرات بود، نادیده می‌انگاشت ـ گرایش مزبور با ظهور کمونیسم اروپایی در دهه‌ی ۱۹۷۰، آشکار شد. (در مورد انتقاد از تحلیل شاختمن، نک: هالاس: حزب استالینیست در ت. کلیف و سایرین، بین‌الملل چهارم، استالینیسم و خاستگاه‌های سوسیالیست‌های بین‌الملل، لندن، ۱۹۷۱، انتشارات پُلوتو صفحات ۶۵-۷۵).

ورود سیاسی استدلال شاختمن، با فوریت بیش‌تری در ایالات متحده امریکا در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ صورت گرفت. جانبداری شاختمن از «حذف» استالینیسم از [فهرست] جنبش کارگری، با انگیزه اساسیِ «مک کارتیسم» در راستای پاکسازی اتحادیه‌های کارگری از وجود هوادارانِ کمونیست، که یک شرط لازم برای معتدل

کردن طبقه کارگر امریکا پس از جنگ جهانی دوم بود، همخوانی نداشت (به طور مثال، نک: دِیویس: محبوسان رؤیای امریکایی، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات وِرسو). لذا حزب کارگران از والتر رویتر در تلاشش برای تسلط بر «کارگرانِ خودروساز متحد در برابر حزب کمونیست و هم‌پیمانانش، در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷ حمایت کرد، و این حمایت یک ماجرای مهم در فرایند مزبور بود (ام. فیسک: استالینیسم از پایین، در ایالات متحده، صفحات ۲۲-۲۴). این فرایند، آغازِ همانندی بیش‌تر شاختمن با اتحادیه آتلانتیک (ناتو) علیه بلوک شرق بود. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، سرخوردگی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جنون جنگ سرد، باعث وحشت بسیاری از روشنفکران «کلان شهرِ»[1] [نیویورک] شد که پیش‌تر در زمره‌ی تندروها بودند و اینک به صورت سلاحی برای حکومت امریکا درآمده بودند. پدیده‌ی منتّج از «سوسیالیسمِ سازمان سیا» را می‌توان در صحنه‌ای خلاصه کرد که لیونل تریلینگ[2] بعدها آن را به یاد آورد. در یک نشست «کمیته امریکایی آزادی فرهنگی»[3]، نورمن توماس[4] (رهبر حزب سوسیالیست) به آلن دالس[5] (رییس سازمان سیا) تلفن زد و خواستار کمک مالی سازمان سیا برای ادامه‌ی کار این کمیته شد، و دالس نیز موافقت کرد (آ. بلوم: پسران دست و دلباز، نیویورک، ۱۹۸۶، انتشارات دانشگاه آکسفورد، صفحه ۲۶۴). هواداران شاختمن عمدتاً از روشنفکران نیویورک بودند و لذا قویاً تحت تأثیر سیر تکاملی جنبش شاختمن به سمت «ضد کمونیسم لیبرال» قرار گرفتند (بلوم: پسران دست و دلباز، فصل‌های ۱۰ و ۱۱؛ والد: روشنفکران نیویورک، فصل‌های ۶-۹). در سال ۱۹۸۵، «مجمع سوسیالیست مستقل» (امریکا) سازمان خود را منحل کرد و به صورت «فدراسیون سوسیال دموکراتیک حزب سوسیالیست»[6] ظاهر شد. به طوری که بعداً معلوم شد، این تغییر و تبدّل سازمانی مقدمه‌ای بود برای عضویت در حزب دموکرات (امریکا)، که در آن جا، شاختمن در چهره‌ی یک دست راستی سرسختِ هوادار جنگ سرد درآمد؛ از مداخله نظامی امریکا

---

1. metropolitan
2. Lionel Trilling
3. American Committee For Cultural Freedom
4. Norman Thomas
5. Allen Dulles
6. socialist Party - Social Democratic Federation

در ویتنام حمایت کرد و حتی از نامزدی ریچارد نیکسون در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۲ جانبداری نمود.

یک اقلیّت به رهبری هال دِرِیپر[1] در برابر این سیر تکاملی [جنبش شاختمن] ایستادگی کرد و در ۱۹۶۴ «باشگاه‌های سوسیالیست مستقل»[2] را تأسیس نمود. این باشگاه‌ها مملوء از اعضایی از جنبش‌های دانشجویی و مخالف جنگ شد. تشکیلات مزبور در سال ۱۹۶۹ به «سوسیالیست‌های بین‌الملل»[3] تغییر نام داد. اما سوسیالیست‌های بین‌الملل هنوز هم از نظریه‌ی «کولکتیویسم دیوانسالارانه» ـ که به گفته وُلفورت (وُلفورت: سیاستِ سوسیالیست پس از ماجرای ۱۹۵۶ مجارستان، در برابر جریان (دیترویت)، ۱۹۸۸، فصل ۱۵، صفحات ۳۹ـ۴۴) شاختمن را به صورت «نظریه‌پرداز اصلی امپراتوری شیطانی» درآورده بود ـ سر در نمی‌آوردند. جستجو برای یک «اردوگاه سوم» که نماینده‌ی یک راه چاره دموکراتیک هم برای ویت‌کنگ و هم برای امریکایی‌ها و هم‌پیمانانشان باشد، مانع از آن شد که «باشگاه‌های سوسیالیست مستقل» بتواند یک پیکار کارساز علیه جنگ ویتنام را برپا کند (فیسک: سوسیالیسمِ از پایین، در ایالات متحده، صفحات ۴۲ـ۴۵). مع‌ذالک از نیمه‌ی دهه ۱۹۷۰ به آن سو، سوسیالیست‌های بین‌الملل، همراه با بسیاری از بقایای چپِ امریکا، موجد یک اشتیاق عاطفی نسبت به جنبش‌های جهان سوم نظیر «ساندینیست‌ها» [در نیکاراگوئه] شدند، هر چند که امکان داشت این جنبش‌ها را منطقاً همچون جنبش ویت‌کنگ به عنوان کارگزاران انقلاب کولکتیویست دیوانسالارانه‌ی [شوروی] توصیف کرد. این امر به سوسیالیست‌های بین‌الملل امکان داد که همراه با یک گروه‌بندی دیگر از اصل و تبار شاختمن، یعنی «قدرت کارگران»[4]، و به اتفاق اعضای ناخشنود شاخه امریکایی حزب کارگران سوسیالیست، یک سازمان چپ‌گرای جدید و تندرو را به نام «همبستگی»[5] در ۱۹۸۵ دایر کنند.

این اندیشه که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کشورهای اقمار آن،

1. Hal Draper
2. Independent Socialist Clubs - ISC
3. International Socialists - IS
4. Workers' Power
5. Solidarity

جوامع طبقاتی پساسرمایه‌داری هستند، حامیانی را در خارج از جنبش شاختمن و در میان چپ‌گراهای امریکایی یافت (به طور مثال نک: ای. او. رایت: آینده‌ی کاپیتالیسم، نشریه‌ی «سوشیالیست ریویو»، اُکلَند، ۱۹۸۳، شماره ۶۸، صفحات ۷۷-۱۲۶) و نیز در بین مارکسیست‌های ناراضی در خود بلوک شرق (بالاخَص نک: آر. باهرو: راه چاره در اروپای شرقی، لندن، ۱۹۷۸، انتشارات «نیولِفت بوکز»؛ ب. کاگارلیتسکی: نیِ متفکّر، لندن، ۱۹۸۸، انتشارات وِرسو). اما تاریخ جنبش شاختمن و پیروانش نشان می‌دهد که در نبودِ یک نظریه منسجم درباره شیوه‌ی جدید تولید، نظریه‌ی کولکتیویسم دیوانسالارانه [شاختمن] اساساً به عنوان وسیله‌ای عمل کرده است که از آن طریق، هواداران نظریه مزبور توانستند خود را با روحیه‌ی غالب در چپ‌گرایی محلی سازگار سازند.

سی. اِل. آر. جیمز و مزایای خودجوشی جنبش کارگری

شاختمن با تروتسکیسم مکتبی در این فرض همباور است که، همان طور که تِد گرانت عنوان می‌کند (گرانت: رشته ناگسسته، صفحات ۲۱۷-۲۱۸)، «خشنودی کامل ما در جایی است که کمیّت، تبدیل به کیفیت و کاپیتالیسم تبدیل به ضد خود [سوسیالیسم] می‌شود[1]». ولی از زمان تشکیل اُپوزیسیون چپ [در شوروی] در دهه‌ی ۱۹۲۰، همواره تروتسکیست‌هایی وجود داشته‌اند که فرض مزبور را زیر سؤال برده‌اند و

---

۱. مقوله‌ی «گذر از کمیّت به کیفیت» را ابتدا هگل عنوان نمود، ولی مارکس و اِنگلس آن را در چارچوب مادیگری تعمیم دادند و به صورت قانونِ درونیِ مادیگری جَدَلی (دیالکتیکی) درآوردند. بر طبق این قانون مارکسیستی: هر چیز پس از رسیدن به درجه‌ای از تحول، به چیز دیگری تبدیل می‌شود... پیشه‌ور پس از رسیدن به سرمایه معینی، تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود (مثال از مارکس) و حکومت عامّه بورژوایی، وقتی به عواقب افراطی برابرخواهی دچار شد، به حکومت عامه پرولتری تبدیل می‌شود (مثال از لنین). اما در هر مرحله، قوانین حاکم بر شیء یا نهاد، قطعاً تغییر می‌کند. از همین جاست که تفاوت میان تحول و انقلاب آشکار می‌شود. اولی فقط جنبه کمّی دارد و دومی جنبه کیفی. اما گذر از کمّی به کیفی مستلزم عبور از آستانه بخصوصی است، و توالی چنین جهش‌هایی است که زندگی کائنات و تاریخ جوامع را می‌سازد. لذا توضیح زندگی عالم، در خود جهان نهفته است و نیازی به خالق نیست. (نک: مارکس و مارکسیسم، صفحات ۲۹-۳۰). م.

استدلال کرده‌اند که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و المثّنی‌های آن، یک شیوه جدید تولید نبوده بلکه شکلی از شیوه‌ی غالب هستند، یعنی کاپیتالیسم دولتی. «گرایش جانسون ـ فارست»[1] در ایالات متحده امریکا، که نام مزبور ترکیبی ازنام‌های مستعار دو رهبر عمده آن به نام‌های سی. ال. آر. جیمز[2] (جِی. آر. جانسون[3]) و رایا دونایوسکایا[4] (فریدی فارست[5]) است، یک قاعده‌بندی معتبر از عقیده مذکور را عرضه کرد، که در یک سند تسلیم شده به کنوانسیون ۱۹۵۰ شاخه امریکایی حزب کارگران سوسیالیست، چنین می‌گوید: «مالکیت دولتی و تمامی برنامه‌ریزی‌های آن چیزی جز پیروی کامل پرولتاریا از سرمایه نیست» (جیمز: کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی، شیکاگو، ۱۹۸۶، انتشارات چارلز اچ. کِر، صفحه ۵۱). «گرایش جانسون ـ فارست» در ابتدا، همراه با هواداران شاختمن، حزب کارگران سوسیالیست (شاخه امریکایی) را در ۱۹۴۰ ترک کرده بود. مع‌ذالک در واکنش‌شان نسبت به کِشش به راستِ «حزب کارگران» (شاخه امریکایی)، در ۱۹۴۷ دوباره به حزب کارگران سوسیالیست پیوست، ولی سرانجام در ۱۹۵۰ از بین‌الملل چهارم گسست. از آن پس، به عنوان یک گروه کوچک، ولی فعال و زنده، از کارگران و دانشجویان، که در دیترویت مستقر شده بود، به بقای خود ادامه داد. این گروه که در ابتدا «کارِسپاندِنس»[6] نامیده می‌شد، یک رشته انشعاب‌ها را تجربه کرد، به خصوص در ۱۹۵۵ یعنی موقعی که دونا یوسکایا آن را ترک گفت تا نشریه‌ی اختصاصی خود را به نام «نیوز اَند لِترز»[7] دایر نماید. با این وصف، گروه مزبور توانست نفوذی مهم، هر چند پراکنده را، در یکی از مهم‌ترین جنبش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ یعنی «مجمع کارگران سیاهپوست انقلابی»[8] اِعمال نماید، و مجمع مذکور نیز نفوذ عمده‌ای در برخی کارخانه‌های خودروسازی دیترویت در اواخر جنگ ویتنام داشت (د. گیورگاکاس: تندروهای

---

1. johnson-forest tendency
2. C.L.R. James
3. J.R. Johnson
4. Raya Dunayevskaya
5. Freddie Forest
6. Correspondence
7. News And Letters
8. League of Revolutionary Black Workers

جوان دیترویت در سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۶۵. در سی. ال. آر. جیمز به اهتمام پ. بوهل، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات آلیسون و باسبای).

سی. ال. آر. جیمز یکی از مهم‌ترین مصادیق خلافِ[1] اتهام «اروپامحوری»[2] است که گاهگاه به جنبش تروتسکیسم زده می‌شود. واقعیت این است که افکار تروتسکی، از همان سال‌های اولیه تشکیل به اپوزیسیون چپ [در دهه ۱۹۲۰ در شوروی]، توانست حمایتی را در خارج از کشورهای پیشرفته صنعتی [غرب] به دست آورد؛ ابتدا در چین (وانگ: انقلابیِ چینی، ۱۹۸۰). تروتسکیست‌های ویتنامی از حمایت عمومی در سایگون برخوردار بودند تا این که در سپتامبر ۱۹۴۵ به وسیله حزب کمونیست ویتنام به طور فیزیکی سرکوب شدند. ظهور تروتسکیسم در شبه قاره هند[3]، در طول جنگ جهانی دوم صورت گرفت و توانست ــ هر چند در شرایط منحصر به فرد و با یک پیامد فاجعه‌آمیز ــ به صورت یک نیروی عمده در سیاست سریلانکا درآید (سی. دبلیو. اِروین: تروتسکیسم در هند، کتاب اول، تاریخ انقلابی، جلد اول، فصل ۴، صفحات ۲۲-۳۴). جنبش تروتسکیسم در افریقای جنوبی، برخی از رهبران برجسته‌ی حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) را به آن حزب ارزانی داشت (تِد گرانت و میلی لی[4]) و از طریق «جنبش وحدت»[5] و نیز اخیراً به وسیله «مجمع اقدام کاپ»[6] نفوذی پایدار را در شهرهای کاپ غربی اِعمال کرد (کالینیکوس: افریقای جنوبی بین اصلاح و انقلاب، لندن، ۱۹۸۸، انتشارات بوک مارکز، فصل ۴). در خاورمیانه، تروتسکیسم توانست نظر جَبرا نیکلا[7] (یکی از رهبران حزب کمونیست فلسطین) را به سوی خود جلب کند (نک: ماندل: مارکسیسم انقلابی در اوضاع فعلی، صفحه ۱۲ (مقدمه)؛ کلیف: یک انقلابی پنجاه و پنج ساله، «نشریه سوشیالیست ورکر ریویو»، شماره ۱۰۰، ۱۹۸۷، صفحه ۱۴).

اما جیمز در یک طبقه کاملاً اختصاصی قرار داشت. او به عنوان یک بازیکن کریکت، رمان‌نویس، تاریخ‌نگار، نظریه‌پرداز، شورانشگر و منتقد، از طریق

---

1. counter-examples
2. Eurocentrism
۳. شامل هند، پاکستان و سریلانکا. م.
4. Millie Lee
5. Unity Movement
6. Cape Action League
7. Jabra Nikola

استعدادهای گوناگون خویش، قدرت شخصیت‌اش، و توانایی او در سخنرانی و خطابه، تأثیری دیرپا در آن کسانی داشت که زندگی‌شان را لمس کرد (پ. بوهل: سی. ال. آر. جیمز، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات وِرسو، و چاپ مجدد آن در ۱۹۸۸). جیمز پس از آن که در سال ۱۹۳۲ از «ترینیداد»[1] به انگلستان آمد، کتابِ «تاریخ انقلاب روسیه» اثر تروتسکی را مطالعه کرد؛ یکی از دو کتابی که (کتاب دیگر، موسوم به انحطاط غرب اثر اشپنگلر بود) او را به یک مارکسیست تبدیل کرد (سی. ال. آر. جیمز: مصاحبه در «مارهو»، چشم‌اندازهای تاریخ، منچستر، ۱۹۸۳، انتشارات دانشگاه منچستر، صفحه ۲۷۰). جیمز در ۱۹۳۴ به یک گروه مارکسیست پیوست، یک گروه تروتسکیست که وارد «حزب کارگر مستقل»[2] شده بود، و طولی نکشید که یکی از رهبران برجسته آن حزب شد و نقش مهمّی را در مخالفت با یورش ایتالیا به اتیوپی در سال ۱۹۳۵ ایفا کرد (بورنشتین و ریچاردسون: در برابر جریان، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات «سوشیالیست پِلَت‌فورم»، فصل‌های ۶، ۸، ۱۰). تروتسکی (تروتسکی: پیکار با فاشیسم در آلمان، صفحه ۲۰۳) نوشته بود: «آن چه که [منزلت] بلشویسم را در "مسأله ملی" مشخص می‌کند، این است که در دیدگاهش نسبت به ملل مظلوم، حتّی عقب افتاده‌ترین آن‌ها، نه تنها آنان را هدف سیاست، که همچنین عامل سیاست نیز قرار می‌دهد[3].» این دیدگاه، زیرساز یک مضمون عمده در اثرِ جیمز [«چشم‌اندازهای تاریخ»] است. یعنی علاقه او به نجات و رهایی ملل تحت استعمار، به خصوص در افریقا و افریقاییان پراکنده شده در قاره امریکا. در دهه‌ی

---

1. Trinidad
2. independent Labour party

۳. مسأله ملی (national question)؛ مسأله‌ی راه‌ها و وسایل رهایی ملت‌های تحت استعمار و برقراری تساوی حقوق میان خَلق‌هاست. مارکسیسم ـلنینیسم بر مسأله ملی تأکید کرده و معتقد است که باید با این مسأله یک برخورد مشخص تاریخی داشت: برای حل صحیح آن، باید تکامل جامعه را در دوران‌های مختلف، خصوصیات تکامل هر کشور معیّن، تناسب نیروهای طبقاتی در صحنه جهان و در درون کشور معین، درجه فعالیت اقشار رنجبر ملت‌های مختلف و بالاخره سطح آگاهی و تشکّل آن‌ها را به حساب آورد. در حالی که مارکس و اِنگلس مسأله ملی را تابع مسأله انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانستند، رژیم بلشویکی روسیه بر لزوم کمک به مبارزات آزادیبخش ملل تحت استعمار تأکید ورزید. (نک: واژه‌های نو، صفحات ۲۹۷-۳۰۱). م.

۱۹۳۰، دیدگاه مزبور در اثر او (با همکاری جورج پادمور[1]) در دفتر سرویس افریقایی بین‌المللی، که یک منبع عمده پان ـ آفریکانیسم [وحدت افریقا] به شمار می‌آید (جیمز: چشم‌اندازهای تاریخ، صفحات ۲۶۸ـ۲۷۰)، و در مباحثات او با تروتسکی درباره این که چگونه باید حزب کارگران سوسیالیست را در جنبش وحدت افریقا و به خاطر نجات سیاهان مشارکت دارد، در حالی که هر دوی آنان [جیمز و تروتسکی] انتظار داشتند که جنبش رهایی سیاهان در ایالات متحده امریکا رشد کند، جلوه‌گر شد (تروتسکی: ناسیونالیسم سیاه و حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خود، نیویورک، ۱۹۷۲، انتشارات پَت‌فایندر). اما بزرگ‌ترین توجیه جیمز درباره سیاهان، بیش‌تر به عنوان مظاهر آزادی‌شان تا قربانیان محضِ ظلم، به بهترین نحو در شاهکار او موسوم به ژاکوبن‌های سیاه[2] ظاهر شد که برای نخستین بار در سال ۱۹۳۸ چاپ شد. در این اثر، او به قیام بزرگ بردگان در سال ۱۷۹۱ می‌پردازد، قیامی که «سَن دومینیک» را از وضعیت یک مستعمره فرانسوی به صورت جمهوری هائیتی درآورد، آن هم در محتوای اقتصاد جهانیِ منطقه‌ی آتلانتیک [اروپا] و انقلاب فرانسه، که نشانگر کنش متقابلِ جذر و مدّ بسیج عمومی در کاراییب و در پاریس بود. این قیام باعث شد تا «سَن دومینیک» از سرنوشتی که ای. پی. تامپسون[3] آن را «تسلیم و تمکین عظیم آینده‌ی» رهبران بزرگ سیاهپوست: نظیر توسن لوورتور[4]، و دسالین[5]، می‌نامید،[6] بگریزد. به عنوان

1. George Padmore
2. the Black Jacobins
3. E. P. Thompson
4. Toussaint Louverture
5. Dessalines

۶. سَن دومینیک (جمهوری هائیتی فعلی) در امریکای مرکزی قرار دارد و در سال ۱۶۷۷ به اشغال فرانسه درآمد. در سال ۱۷۹۱، صدها هزار برده سیاهپوست سَن دومینیک طغیان کردند و دو هزار برده‌دار فرانسوی راکشتند (موضوع کتاب «ژاکوبن‌های سیاه»)، و همین امر زمینه‌ای برای استقلال هائیتی شد. نبرد سختی میان فرانسویان و بردگان صورت گرفت. «توسن لوورتور» که رهبری قیام را به عهده داشت، توانست بر سربازان فرانسوی غلبه کند. در مراحل بعد، او بخش‌هایی از جزیره بزرگ هیسپانیولا را تصرف کرد. لوورتور در سال ۱۸۰۳ به وسیله قوای اعزامی ناپلئون بناپارت، دستگیر شد و به فرانسه اعزام گشت. اما سایر رهبران سَن دومینیک (دسالین، پِسیون و کریستُف) با فرانسویان جنگیدند و سرزمین خود را در سال ←

یک اثر کلاسیکِ تاریخ‌نگاری مارکسیستی، «ژاکوبن‌های سیاه» تأثیر زیادی در آثار بعدی نظیر کاپیتالیسم و بردگی[1] اثر اریک ویلیام[2] و نیز یک پیش‌بینی «تاریخ از پایین»[3] که به وسیله تامپسون و سایر مارکسیست‌های بریتانیایی پس از جنگ جهانی دوم عرضه شد، به جا گذارد. اما در عین حال، یک مداخله سیاسی نیز به شمار می‌آمد زیرا این اثر در بحبوحه‌ی «آتشباری شدیدِ توپخانه سنگین فرانکو، صدای رگبار در جوخه‌های اعدام استالین و آشوب بسیار گوشخراش جنبش انقلابی که برای روشن کردن افکارش و ایجاد زمینه نفوذ تلاش می‌کرد» نگاشته شد (جیمز: ژاکوبن‌های سیاه، نیویورک، ۱۹۶۳، انتشارات وینتیج، صفحه یازده مقدمه)، و به خصوص هدف گسترش پیکار به خاطر نجات افریقا از سلطه استعماری را دنبال می‌کرد (جیمز: چشم‌اندازهای تاریخی، صفحات ۲۶۷ـ۲۶۸).

جیمز در سال ۱۹۳۸ به ایالات متحده امریکا رفت؛ او به عنوان سخنگوی حزب کارگران سوسیالیست، بار یک سفر را به مقصد امریکا بست، ولی مدت پانزده سال در آن جا ماند. در این دوران است که ادعاهای او مبنی بر این که شکلِ مشخّصی از مارکسیسم را ابداع کرده است، می‌بایست شکل گرفته باشد. نظریه‌ای که او در «گرایش جانسون ـ فارست» ارائه داد شامل یک روش فلسفی، یک تحلیل کاپیتالیسم، و نظریه‌ای درباره تشکیلات انقلابی بود. او یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک را به عنوان مهم‌ترین اثرِ خود به شمار می‌آورد؛ این اثر در ابتدا نامه‌هایی بود درباره منطق هگل که در سال ۱۹۴۷ برای هوادارانش نوشته بود (جیمز: مصاحبه. در سی. ال. آر. جیمز، به اهتمام پ. بوهل، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات آلیسون و باسبای، صفحه ۱۶۵). در واقع اگر درکِ شهودی درخشان و شگرف نویسنده را کنار بگذاریم، این کتاب به لحاظ فلسفی جالب نیست زیرا اصولاً

→

۱۸۰۴ مستقل کردند. هائیتی اولین کشور مستقل امریکای لاتین است. (نک: گیتاشناسی، صفحه ۳۶۲). م.

1. Capitalism And Slavery

2. Eric William

۳. (history from below): تحلیل مردمیِ تاریخ، نه تاریخ مرسوم که با سلسله‌ها و سلاطین آغاز می‌شود و شرح زندگانی و فتوحات و شکست‌های آن‌ها است. م.

استخراج‌های طولانی از هگل است که جیمز آن‌ها را تفسیر کرده و می‌کوشد تا با به‌کارگیری آن‌ها در بحث‌ها در داخل بین‌الملل چهارم، این مستخرجات را روشن کند. آن چه که جیمز عمدتاً از هگل استخراج کرد، جنبه‌ای از دیالکتیک بود که غالباً به وسیله سایر مارکسیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفته بود، یعنی گنجانیدن تمامی جهات واقعیت در یک کل منسجم [«مطلق»] به نحوی که هر رویداد، حتّی رویدادهای آشکار و بسیار ویرانگر را بتوان به عنوان بخشی از یک فرآیند درک کرد که به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر می‌کوشد تا به سمت هدف اصلی خود پیش رود (نک: کالینیکوس: مارکسیسم و فلسفه، آکسفورد، ۱۹۸۳، انتشارات کلارندون، فصل‌های ۱-۳). لذا جیمز (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، لندن، ۱۹۸۰، انتشارات آلیسون و باسبای، صفحه ۶۵) به هوادارانش گفت: «استالینسیم یک مانع شوم[1] است. اما آن را به عنوان بخشی از یک فرآیند ببینید.» تاریخ در مقاطع معینی، از دیدگاه جیمز، و نیز هگل، همچون یک غایت‌شناسی عینی[2] که پیامد آن از قبل تعیین شده باشد، می‌نمود، و در آن «گریزناپذیری سوسیالیسم، یک ضرورت برای تفکر منطقی در شرایط دیالکتیکی بود (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک).

انواع غایت‌شناسی تاریخ، غالباً برای انقلاب‌هایی در اعصار شکست، نظیر اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، جذّاب بوده است زیرا به نظر می‌رسد که اطمینان به پیروزی نهایی را عرضه می‌کنند (گرامشی: گزیده‌هایی از دفتر خاطرات در ایام محبس، لندن، ۱۹۷۱، انتشارات لارنس و ویشارت، صفحه ۳۳۶). اما در استناد جیمز به هگل،

---

1. bitter

۲. (objective teleology)؛ «غایت‌شناسی» یک نظریه فلسفی است که می‌گوید فعالیت تمامی موجودات و فرایندهای حیاتی، تابع یک نیروی هدف‌مند و معنادار است. بانی این نظریه، ارسطوست (علل مادی، صوری، فاعلی و غایی در فلسفه ارسطو). در زمان معاصر، آر.بی. بریت‌ویت و ناگل در زمره طرفداران این نظریه هستند. بر طبق نظریه مزبور، در تمامی موجودات زنده، یک هدف پنهان و مکنون وجود دارد که رشد گیاهان و حیوانات را از قبل تعیین می‌کند، و همین امر گواهی بر وجود خداوند است. فریدریش اِنگلس در کتاب (دیالکتیک طبیعت» نظریه مذکور را رد می‌کند زیرا مغایر با اصول مارکسیسم است. با این که ماتریالیسم دیالکتیک به طور ضمنی معتقد است که فعالیت‌های بشر هدف‌مند است لیکن تأکید دارد که وجود و رفتار بشر در اثر عوامل عینی، به ویژه شرایط مادی زندگی، پدید می‌آید. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۵۸۵-۵۸۶). م.

چیز بیش‌تری وجود داشت. او علاقه داشت که تحلیل تروتسکی را از استالینیسم به عنوان یک انحراف موقت که تأثیر آن شامل فریب و خیانت به طبقه کارگر جهان بود، زیر سؤال ببرد. [به گمان او] استالینیسم بیش‌تر یک ضرورت، یک شکل گریزناپذیرِ رشد جنبش کارگری بود. جیمز می‌گفت که کارگران اشتباه نمی‌کنند، آنان فریب نمی‌خورند... آنان تجربه‌ای را پشت سر می‌گذارند که برای رشدشان ضرورت دارد (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۳۰). پایگاه اجتماعی استالینیسم را خرده بورژوازی تشکیل می‌دهد، که در عصر کاپیتالیسم دولتی، به دور از دفاع از مالکیت شخصی بود و می‌کوشید تا با حمایت از طبقه کارگر، مالکیت شخصی را لغو کند (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۱۸۲). «همان‌طور که سوسیال دموکرات‌ها، دیوانسالاریِ کارگریِ کاپیتالیسمِ انحصارگرا بودند، استالینیست‌ها نیز دیوانسالاریِ کارگریِ عصرِ "تراست‌ها و سندیکاهای کاپیتالیستی وسیع دولتی هستند"» (جیمز: کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی، صفحات ۶-۷). گذشته از خیانت‌های استالینیستی که ناشی از فشار سرمایه‌ی خصوصی غرب بر دیوانسالاری روسی بود، این تراست‌ها و سندیکاها نتیجه‌ی استقرار کاپیتالیسم دولتی در اتحاد شوروی بودند، در حالی‌که خود این کاپیتالیسم دولتی نیز یک موردِ افراطی از گرایش‌های جهانی بود. کاپیتالیسم دولتی یک پدیده‌ی منحصر به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کشورهای اقمارش نبود بلکه یک ویژگی عمومی در اقتصاد جهانی غرب و شرق به شمار می‌آمد. در واقع، «دیوانسالاری استالینیستی همان دیوانسالاری [کارگری] امریکایی است که به پایان نهایی و منطقی خود رسیده است، و هر دوی آن‌ها ثمره‌ی تولید سرمایه‌داری در مقطع زمانی کاپیتالیسم دولتی هستند» (جیمز: کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی، صفحه ۴۳).

هدف از تحلیل مزبور، عرضه‌ی این باور بود که «نظام تولیدیِ جدیدِ سوسیالیسم اساساً با یک سازمان کارِ کاملاً نو در درون خودِ تولید، در یک تجدید سازمان جامعه که از کارخانه شروع می‌شود، یعنی کانون روابط تولیدی، مشخص می‌شود (جیمز: کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی، صفحه ۳۱). [به عقیده

جیمز] اشتباه تروتسکی و پیروان مکتبی او در این بود که متکّی بر معیار مطلق مالکیتِ ملی [ملی شدن وسایل تولید] شدند و به این ترتیب شباهت بنیادین فرایند تولید در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را با غرب، نادیده گرفتند (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۱۲۷). انتقاد مزبور بخشی از رد کردن تفکر عمومی تروتسکی بود: «تروتسکی... هیچ کمکی به پیکار به خاطر سوسیالیسم، نکرد. او در هر مرحله جدّی، خطا می‌اندیشید» (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۱۳۷). به نظر می‌رسد که این تحقیر کردن تروتسکی، به برخوردهای شخصی جیمز و تروتسکی در گذشته مربوط می‌شود. با به یاد آوردن دیدارش با تروتسکی در مکزیک در آوریل ۱۹۳۹، جیمز (جیمز: مصاحبه، صفحه ۱۶۶) این اعتراف حیرت‌انگیز را کرد که شخص خود او به برخی از جالب‌ترین تفکرات تروتسکی (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹، صفحات ۲۴۹-۲۵۱) درباره ضعف بین‌الملل چهارم «توجهی نکرد» (نک: فصل اول کتاب حاضر، بخش انقلاب مداوم). به هر تقدیر، جیمز اینک برای الهام گرفتن، به لنین چشم دوخته بود که آثار او طی سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۳ «بزرگ‌ترین منبعِ محتملِ درک و بصیرت از جهان امروز» بود. (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۱۴۷). با این وصف، لنینِ مورد توجه او، یک لنین شگرف بود که کتاب «دولت و انقلاب» او مظهر تخطئه کردن هر حزب پیشتاز[1] به شمار می‌آمد (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحات ۱۴۰-۱۴۱). در مقطع زمانی کاپیتالیسم دولتی، گرایش غالب و رایج به سمت از بین رفتن تمایز میان حزب انقلابی و طبقه کارگر بود. جیمز به خصوص تحت تأثیر حزب کمونیست ایتالیا قرار گرفت که در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، بنا به ادعای جیمز، بین ۶-۷ میلیون عضو داشت: «در ایتالیا، هم‌اکنون حزب [کمونیست] انبوه و پُر عضو است. از این رو، تضاد [بین حزب و طبقه] در حال از بین رفتن است» (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۱۱۹). انقلابیون باید از این پس، در فکر تأسیس احزاب پیشتاز بر مبنای الگوی بلشویکی نباشند. بلکه برعکس «وظیفه دارند که این نوع احزاب را منحل

---

1. vanguard party

کنند. وظیفه کنونی انقلابیون این است که خواستار خودجوشی ـ فعالیت خلاّقه پرولتاریا، آموزش آن، روش ساختن و تبیین آن، و رشد آن باشند» (جیمز: یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک، صفحه ۱۱۷). جیمز از انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان تجلیل کرد و اظهار داشت که یکی از «دستاوردهای بسیار بزرگ این انقلاب، همانا نابود کردن یکباره و برای همیشه این افسانه بود که طبقه کارگر فقط در لوای رهبری یک حزب سیاسی، قادر است به طرز موفقیت‌آمیزی اقدام کند» (جیمز و سایرین: رویاروی واقعیت، دیترویت، ۱۹۷۴، انتشارات بیویک، صفحه ۱۰). مبارزات روزمرّه کارگران که در برابر استثمار شدن در کارخانه‌ها، ایستادگی می‌کنند، به طور مثال در جنبش «نمایندگان اتحادیه کارگران برای حلّ و فصل اختلافات با کارفرما در کارگاه یا محل» تجلّی یافت، [جیمز توصیه کرد] «جامعه سوسیالیستی و پیکار به خاطر سوسیالیسم را تأسیس کنید» و دیگر این که انقلابیون باید در صف آن پیکار درآیند، نه این که سودای رهبری را در سر بپرورانند (جیمز و سایرین: رویاروی واقعیت، صفحات ۱۱۳-۱۲۵).

این تحلیل جیمز از کاپیتالیسم، و از «جامعه سوسیالیستی در حال ظهورِ دست‌اندرکار در طغیان‌های خودجوش نمایندگان اتحادیه کارگران، نشانگر اعتماد «هگل‌گونه‌ی» جیمز به یک فرایند تاریخی بود که با بهره‌گیری از نامحتمل‌ترین وسایل و ابزارها، خواه و ناخواه وضع موجود را واژگون خواهد کرد. تحلیل مزبور شاید بیانگر اشتیاق غریب او به حزب کمونیست ایتالیا است، که رهبران آن حزب انگیزه‌های انقلابی هواداران خود را در پایان جنگ جهانی دوم به طرز منظمی سرکوب کرده بودند.[1] همچنین می‌تواند بیانگر قضاوت‌های نادرست و مصیبت‌بار جیمز باشد، نظیر تمجید او از قوام نکرومه [رییس‌جمهور غنا] به عنوان «یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران در قید حیات» یا «لنینِ انقلاب افریقا»، و ستایش او از «انسان‌دوستی» کِنت کواندا [رییس‌جمهور زامبیا] به لحاظ «هماهنگی نزدیک با مفاهیم و اهداف اصیل مارکسیسم» (بوهل: سی. ال. آر. جیمز،

---

۱. اشاره به خلع سلاح داوطلبانه چریک‌های کمونیست ایتالیا (به دستور حزب کمونیست، و طبق توصیه استالین) و فرمانبرداری کمونیست‌ها از حکومت پس از جنگ در ایتالیا است. م.

صفحات ۱۳۶-۱۴۲). مع‌ذالک جیمز تا زمان مرگش، به سنّت مارکسیسم وفادار ماند و همچنان تأکید کرد که «این فکر که نجات و رهایی کارگران باید به وسیله خودشان انجام شود، یک حقیقت واقعی و کامل است» (جیمز و سایرین: رویاروی واقعیت، صفحه ۹۱). جیمز در برابر فشارهای بسیاری از هوادارانش ایستادگی کرد: آنان که تحت تأثیر ناسیونالیسم سیاه قرار گرفته بودند، استدلال می‌کردند که نجات و رهایی سیاهان فقط می‌تواند به وسیله یک جنبش مستقل طبقه کارگر صورت گیرد. اما جیمز استدلال کرد که به جای تأسیس جنبش مزبور، باید کارگران سفیدپوست را تشویق کرد تا با نژادپرستی پیکار کنند (جیمز و گلابرمَن: نامه‌ها. در سی.ال.آر. جیمز به اهتمام پ. بوهل، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات آلیسون و باسبای، صفحات ۱۵۳-۱۶۳). جهانشمولی نجات بشریت، که در رمان «ژاکوبن‌های سیاه» تصریح شد، تفکر جیمز را تا پایان عمرش تشکیل می‌داد.

کُرنیلوس کاستوریادیس و پیروزی اراده به شمار آوردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یک نظام کاپیتالیسم دولتی، به جیمز اجازه داد تا همانندی سوسیالیسم و خود-رهایی طبقه کارگر را در قالب تئوری مارکس [انقلاب فی‌البدیهه[1]] از نو برقرار کند. ولی این کار را به طریقی انجام داد که شباهت زیادی با «کمونیسم شورایی» آنتون پانه کوئک[2] و هرمان گورتر[3] داشت. آن دو در سال‌های نخستین تأسیس کمینترن، به چالش با

---

۱. انقلاب فی‌البدیهه (spontaneous revolution) مقوله‌ای است مارکسیستی درباره علل برونیِ سقوط سرمایه‌داری. در این مورد، دو نظریه وجود دارد (که ظاهراً مخالف یکدیگر است): انقلاب فی‌البدیهه پرولتاریا و انقلاب تحریک شده. اِنگلس در «سالنامه‌های فرانسه و آلمان» (۱۸۴۴) نظریه انقلاب فی‌البدیهه را ارائه داد و سپس مارکس آن را به صورت یک نظریه منسجم‌تر درآورد. مارکس می‌گوید که بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری، به قیام خودجوش کارگران و فروپاشی نظام سرمایه‌داری در یک کشور می‌انجامد. شکست انقلاب‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۶۴، مارکس و اِنگلس را بر آن داشت که به «انقلاب تحریک شده» روی آورند. یعنی این که یک انقلاب پرولتاریایی را باید تحریک و ایجاد کرد. (نک: مارکس و مارکسیسم، صفحات ۸۱-۸۳). م.

2. Anton Pannekoek

3. Herman Görter

الگوی بلشویکی انقلاب سوسیالیستی پرداختند، و به جای آن، می‌خواستند که اولّویت را برای رشد شوراهای کارگری در بیرون از مبارزه طبقاتی، در مرحله‌ی تولید قائل شوند. شدیدترین شکلِ واکنشِ [ارتدادی] نسبت به بحران جنبش تروتسکیسم، از جانب کرنلیوس کاستوریادیس[1] و «گروه سوسیالیسم یا بربریت[2]» در فرانسه صورت گرفت. کاستوریادیس ـ که سالیان دراز با نام‌های مستعارِ پُل کاردان[3] و پی‌یر شولیو[4]، مشهور بود ـ از حزب کمونیست یونان گسست و در سال ۱۹۴۲ یک تروتسکیست شد. پس از آن که سه سال پُر مخاطره را در آلمان ـ و سپس در آتن تحت اشغال بریتانیا ـ گذرانید، به پاریس رفت و در آن جا به عضویت یک شاخه بین‌الملل چهارم درآمد، یعنی در حزب کمونیست بین‌الملل‌گرای (فرانسه)؛ حزب مزبور به موازات، و در اثر گفت و شنود با اعضای «گرایش جانسون ـ فارست» در ایالات متحده امریکا، به وجود آمد (در اواخر سال ۱۹۵۸، کاستوریادیس حتّی در تهیه سند اصلی جیمز موسوم به «رویارویی با واقعیت» نیز کمک کرد). در ۱۹۴۹، کاستوریادیس و کُلود لوفور[5] بین‌الملل چهارم را ترک گفتند تا نشریه‌ی «سوسیالیسم یا بربریت» را دایر کنند. گروهی که گِرد این نشریه جمع شدند، تا زمان تعطیل آن در ۱۹۶۶، نفوذی نامتناسب با تعدادشان را اِعمال کردند. در میان آنان چند شخصیت وجود داشت که نقش مهمّی را در محافل روشنفکران پاریس به عهده داشتند ـ گذشته از کاستوریادیس و لوفور، از ژان فرانسوا لیوتار[6] فیلسوف نیز باید نام برد. (نک: دی. آ. کِرتیس: مقدمه بر نوشتارهای سیاسی و اجتماعی کاستوریادیس، میناپولیس، ۱۹۸۸، انتشارات دانشگاه مینی‌سوتا، صفحات ۷-۲۳ مقدمه).

کاستوریادیس نیز همچون جیمز استدلال کرد که استالینیسم مظهر یک رویداد تاریخیِ منعکس‌کنندهِ فشار کاپیتالیسم غرب بر یک دولت انقلابی عقب مانده [شوروی] نمی‌باشد بلکه یک مرحله جدید در کاپیتالیسم است. احزاب

1. Cornelius Castoriadis
2. Socialisme ou Barbarie group
3. Paul Cardan
4. Piere Chaulieu
5. Claude Lefort
6. Jean Francois Lyotard

کمونیست با اتکاء بر «کار اشرافی» و طبقات متوسط اجتماع، «یک خطِ سیاسی و استراتژی خودمختار را در تقابل با بورژوازی ایفا می‌نمایند که به همان اندازه‌ی [خطِ سیاسی] پرولتاریا، مستقل است» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی در دو جلد، میناپولیس، ۱۹۸۸، انتشارات دانشگاه مینی‌سوتا، جلد اول، صفحه ۳۷). کاستوریادیس در ابتدا همان دیدگاه شاختمن را درباره احزاب کمونیست داشت، یعنی این که آنان کارگزاران یک «راه‌حلِ سوم تاریخی، که فراسوی کاپیتالیسم و سوسیالیسم است»، «یک بربریت نوینِ بی‌سابقه»، که حاوی استثمار لگام گسیخته و عقلانی شده توده‌هاست، «خلع ید کامل سیاسی از این توده‌ها، و کارگزاران فروپاشی فرهنگ هستند» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۵۰). اما کاستوریادیس بعداً (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحات ۶۷-۶۸) به این نتیجه رسید که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سایر «کشورهای سوسیالیستی» نماینده‌ی شکلی از «کاپیتالیسم دیوانسالار» هستند. [به عقیده کاستوریادیس]: «ادغام مستمر سرمایه و دولت» یک گرایش جهانی بود که به طور کامل در غرب به کار می‌رفت، اما در شرق در مرحله‌ی نزدیک به اِتمام و تکمیل بود و بازتابِ «یک نیاز اجتماعی و تاریخی مشابهِ»

> تمرکز مطلق نیروهای مولد در مقیاس ملی و بین‌المللی بود؛ «برنامه‌ریزی» تولیدی که به این ترتیب بر مبنای تسلط بر جهان، درهم آمیختن اقتصاد با [نهاد] دولت، خشنود کردن ایدئولوژی، و تنزل کامل شأن پرولتاریا به وضعیت یک چرخ دنده در دستگاه تولیدی، متمرکز بوده است.

پایان این فرآیندِ تمرکز، استقرار قهرآمیزِ «سلطه‌ی جهانی یک دولت واحد» خواهد بود (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۱۸۶). در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، کاستوریادیس انتظار داشت که جنگ جهانی سوم به زودی آغاز شود و این مسأله را حل کند که کدام ابرقدرت [امریکا، شوروی] چیره و برتر خواهد بود. او باور داشت که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در این

پیکار دو ابرقدرت، از یک امتیاز بزرگ برخوردار است، زیرا «مناسبات تولید آن [از نوع] روابط استثماری است که بیانگر پیشرفته‌ترین شکلِ سلطه‌ی سرمایه بر کارگر است» (کاستوریادیس: مقالات سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۱۸۷). او در سال ۱۹۵۴ پیش‌بینی کرد که با در نظر گرفتن روندهای موجود، «تولید روسیه، در یک فاصله زمانی نسبتاً کوتاه، از امریکا پیشی می‌گیرد» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۲۶۵).

کاربُرد واژه‌ی «کاپیتالیسم دیوانسالار» به وسیله کاستوریادیس برای اشاره به مقطع تاریخیِ اجتماعی و اقتصادی جدیدی که استالینیسم آشکارا مظهر آن بود، تا حدّی گول‌زننده بود. زیرا او نظریه کاپیتالیسم دولتی را رد می‌کرد، با این دلیل که «[نظریه مزبور] این تصور را در ذهن شخص به وجود می‌آورد که قوانین اقتصادی کاپیتالیسم حتّی پس از ناپدید شدن مالکیت شخصی، بازار، و رقابت، باز هم باقی می‌ماند، که تصور بی‌معنایی است» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحات ۹-۱۰). [او معتقد بود که] برعکس، «کاپیتالیسم دیوانسالار فقط نشانگر حداکثر رشدِ قوانین عمیقاً ریشه دوانده در کاپیتالیسم است، که منجر به نفی داخلی این قوانین می‌شود» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۱۲۶). بنابراین، کاپیتالیسم دیوانسالار مشمول قاعده‌بندی مارکس از کاپیتالیسم، یعنی کاپیتالیسمی که تحت حاکمیت قوانین حرکت به شیوه کاپیتالیستی است، نمی‌باشد. برعکس، «حتّی اقتصاد دیوانسالار روسی هم‌اکنون خود را از قید این قوانین آزاد کرده و کلّ جدیدی را تشکیل داده است که کاپیتالیسم را نفی می‌کند» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۷۱)؛ بلکه به این مفهوم است که کاپیتالیسم دیوانسالار [شوروی] نتیجه‌ی عملکردِ قوانین مزبور می‌باشد، به خصوص که گرایش آن به سمت تمرکز[1] و محوریّت[2] سرمایه است. کاستوریادیس به این مرحله‌ی فکری رسید که کاپیتالیسم دیوانسالار در شرق و غرب را به‌گونه فزاینده‌ای به عنوان مرحله‌ای از تحول تاریخی به شمار آورد که در آن، اراده جمعی ـ اساساً اراده

1. concentration
2. centralization

دیوانسالاری، ولی همچنین اراده‌ی طبقه کارگر ـ جایگزین فرایندهای اقتصادیِ کشف شده به وسیله مارکس در کتاب «سرمایه» می‌شود.

تئوری اجتماعی «اراده‌گرایی»[1] را که به این ترتیب در تفکر کاستوریادیس نهفته بود، می‌توان در سه سطح تحلیل او از کاپیتالیسم مشاهده کرد. در وهله اول، تأکید فزاینده‌ای را برای این حقیقت قائل شد که در غرب، «دولت، یک سیاست مستمرِ مداخله آگاهانه را با هدف استمرار گسترش اقتصادی، دنبال می‌کند» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۲۳۴). فنون «کینز»[2] گونه در مورد کنترل تقاضا، که از راه دیوانسالاری کردن «کاپیتالیسم خصوصی» امکان‌پذیر شد، موجب رونق اقتصاد پس از جنگ شده بود. «نتیجتاً بحران‌های ناشی از اضافه تولید، به جای این که یک گرایش مخفی در شیوه‌ی تولید باشند، یک پدیده نسبتاً سطحی هستند که صرفاً متعلق به یک مرحله‌ی خاصّ کاپیتالیسم است» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۲۵۲). این استدلال، به خودی خود مشابه [استدلال‌هایی] بود که نظریه‌پردازان جناح راست سوسیال دموکراسی نظیر آنتونی کراسلند[3] و جان استراچی[4] اقامه کردند. مع‌ذالک کاستوریادیس باور نداشت که کاپیتالیسم دیوانسالار در مقایسه با پیشینیان خود، به مقدار کمتری ظالم یا نامعقول بود. در وهله دوم، او استدلال کرد که رونق اقتصادی پس از جنگ نتوانسته است بر «تضاد بنیادی کاپیتالیسم» ـ خواه به شکل خصوصی یا دیوانسالاری، که مشتمل بر پرداختن به موضوع تولید به عنوان یک عین [شیء] است ـ چیره شود (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۴۱). [به عقیده او] محور اصلی استثمار کاپیتالیستی دقیقاً عبارت است از تفکیک وظایف هدایت [مدیریت] و اجرا [ی تولید]، محروم کردن کارگران از به کارگیری تمامی خلاقیت‌هایشان، و قرار دادن کنترل متمرکز بر فرایند تولید در دستان مدیران. مع‌ذالک این طرح نمی‌تواند عملی شود [زیرا]

---

1. voluntarism [«اختیار» (در برابر «جبر»)]
2. Keynse [عالم و نظریه‌پرداز علم اقتصاد در غرب]
3. Anthony Crosland
4. John Strachey

هیچ کارخانه نوینی قادر نیست به مدت بیست و چهار ساعت کار کند مگر آن که سازمان خودجوشِ کار، که گروه‌هایی مستقل از کسب و کار مدیریت رسمی هستند، با پُر کردن خلأهای رهنمودهای رسمی تولید، از طریق آمادگی برای از کار افتادن غیرقابل پیش‌بینی تجهیزات و موارد متعدد آن، و از راه جبرانِ اشتباهات کادر مدیریت و نظایر آن، کارخانه را دایر نگهدارند.
(کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۶۸)

وجود این «عامل واقعیِ تولید نوین... یک تجمع کارگرانِ» حاضر در «گروه‌های اولیه» که به طور خودجوش در کارخانه‌ها به وجود آمده‌اند «برای هدفِ تولید و... برای هدف پیکار» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحات ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹)، سومین مضمونِ تحلیل او را از کاپیتالیسم دیوانسالار تشکیل می‌دهد. سوسیالیسم صرفاً یعنی خوداگاهی، رشد سازمان یافتهِ مقاومت کارگران در مرحله تولید، اعم از این که این پیکار، آنان را با دیوانسالاری حاکم در شرق یا مدیران و مقامات رسمی اتحادیه‌های کارگری در غرب درگیر کند یا نکند. بنابراین «محتوای سازمانِ سوسیالیستیِ اجتماع در وهله‌ی اول، مدیریت کارگران بر تولید است»، که شکل سیاسی حکومت را در قالب شوراهای کارگران به خود می‌گیرد، اما هنگامی به وجود می‌آید که «هر دستگاه مستقل مدیریت منحل شده و سازمان مزبور برای جامعه کارگران از نو ایجاد شده باشد» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحات ۹۵، ۱۰۲). سلطه‌ی دیوانسالاری در روسیه، در اثر قصور بلشویک‌ها در حفظ و استمرار سلطه‌ی کارگران بر تولید (که در فاصله انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، گسترش یافته بود) به وجود آمد (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد اول، صفحه ۹۷). و در حالی که به وجود «سازمان انقلابی» برای پیکار با سرمایه، نیاز بود، شکل آن [سازمان] می‌بایست حتی‌الامکان شبیه به نوع دموکراسی غیرمتمرکزی باشد که بر شوراهای کارگران حاکم بود[1] (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و

---

۱. شوراهای کارگری در فاصله انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در گوشه و کنار روسیه، به ←

اجتماعی، جلد دوم، صفحات ۲۱۳-۲۱۴). در غیر این صورت، تکرار الگویی خواهد بود که بر طبق آن، «سازمان‌های ایجاد شده به وسیله طبقه کارگر برای رهایی خود، به صورت چرخ دنده‌هایی در نظام استثماری در می‌آید (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۹۳).

تحلیل کاستوریادیس از کاپیتالیسم دیوانسالار باعث توانمندی گروه «سوسیالیسم یا بربریت» شد، همان‌طور که موجب تقویت گروه «سوشیالیست ریویو» در بریتانیا (به فصل ۵ مراجعه شود) و «گرایش جانسون ـ فارست» در ایالات متحده امریکا نیز شد. اما کاستوریادیس برخلاف تروتسکیست‌های مکتبی، یکی از تحولات مهم در غرب پس از سال ۱۹۴۵ را ظهور «مبارزه‌ی نمایندگان کارگران در سطح کارگاهی» تشخیص داد، مبارزه‌ای که به وسیله تمامی اقشار کارگران که مستقل از رهبری رسمی‌شان [اتحادیه‌های کارگری] عمل می‌کردند، صورت می‌گرفت. و این پدیده‌ای بود که در قلب انفجارات اجتماعی (به ویژه در حوادث ماه‌های مه ـ ژوئن ۱۹۶۸ در فرانسه) پایانِ رونقِ پس از جنگ را اعلام می‌کرد. با وجود این، کاستوریادیس در آن زمان از مارکسیسم گسسته بود. اقدام او در گسستن از مارکسیسم، نشانگر تعارضی در کانون تفکر او بود: همان‌طور که خود او ادعا کرد، اگر «یک جنبشِ خودمختارِ نشأت گرفته از پیکارِ کارگران علیه سازمانِ کاپیتالیستی تولید، که به سمت سوسیالیسم پیش می‌رفت، وجود داشت» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۱۹۹) در عصر و زمانه‌ای که دخالت دولت در امور اقتصادی باعث شده بود که «بحران اقتصادی» مهجور و قدیمی شود، پس چه چیزی می‌توانست محرک پیکار کارگران باشد؟ هنگامی که انتقادات کاستوریادیس (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحات ۲۴۲-۲۵۷) از تئوری مارکسیسم [در زمینه‌ی انقلاب پرولتاریا] رنگ و بوی افراطی‌تری به خود گرفت، این گرایش در او به

→

طور مستقل فعالیت می‌کردند و نوعی دموکراسی غیرمتمرکز را اِعمال می‌نمودند. پس از پیروزی انقلاب اکتبر، این شوراها عملاً تابع حزب شدند و از کنگره واحدِ شوراها تبعیت می‌کردند. م.

وجود آمد که بر تمایل سرمایه‌داری «کاملاً [به سمت] دیوانسالاری کردن جامعه» تأکید کند، که طبق ادعای او، «صرفاً تضادهای خود را به همه جا گسترش می‌دهد» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحات ۲۸۱-۲۸۲). ولی همان‌طور که خود او گفت، چون دیوانسالاری کردن حیاتِ اجتماعی موجب بی‌تفاوتی و خصوصی کردن در میان اقشار غربی شد (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحات ۲۲۶-۲۲۷) پس چرا نباید نتیجه‌گیری کرد (مارکوزه نیز در همان زمان، همین استدلال را می‌کرد) که طبقه کارگر در کاپیتالیسم ادغام شده و لذا قوت بالقوّه انقلابی خود را از دست داده است؟

کاستوریادیس از راه افراطی کردن اندیشه‌ی «اراده‌گرایی»، که به طور ضمنی در نظریه او در باب کاپیتالیسم دیوانسالار، به صورت نفیِ داخلیِ قوانین حرکت کاپیتالیسم وجود داشت، معضل مزبور را حل کرد. پیکار طبقاتی به ناچار می‌بایست به عنوان فرایندی تلقّی شود که در آن، عملکردِ کار و سرمایه «موجب یک خلقت تاریخی، یک ابداع شکل‌های جدید سازمان، از مبارزه، یا از زندگی، می‌شود، که به هیچ رو وضعیت پیشین را در خود نهفته ندارد» (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی، جلد دوم، صفحه ۲۶۴). در مقاله‌ای که ابتدا به صورت مسلسل در سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۵ به چاپ رسید، کاستوریادیس پیش‌بینی مزبور را بر مبنای یک فلسفه جدید تاریخ قرار داد. او اکنون مارکسیسم را آشکارا رها کرد و آن را به عنوان یک «عقل‌گرایی عینی» محکوم نمود (کاستوریادیس: نهادِ تخیّلی جامعه، کمبریج، ۱۹۸۷، انتشارات پالیتی، صفحه ۴۱)، و اظهار داشت که جبرگرایی [مارکسیسم] باعث تحریف پویاییِ واقعیِ تحول اجتماعی شده و تضادهای درونیِ این جبرگرایی، موجب ناراحتی مارکسیست‌های مکتبی شده است. مع‌ذالک برخی «بینش‌ها» به ویژه بینش‌هایِ مارکس جوان و لوکاچ، به یک «عنصر انقلابی» واقعی اشاره دارد، «که به طور ریشه‌ای در تضاد با» مارکسیسم مکتبی است (کاستوریادیس: نهاد تخیّلی جامعه، صفحه ۵۷)، و کاستوریادیس می‌کوشید تا آن بینش‌ها را پر و بال دهد. [در باور او] تاریخ، یک فرایند [پدید آمده در اثر] رشد نیروهای مولّد نمی‌باشد، بلکه مخلوقِ «تخیّل است»، [در

واقع] از هیچ[1] خلق شده است» به طوری که تحول نیز عبارت است از: «فرضِ یک نوع جدید رفتار... نهادِ یک ضابطه‌ی جدید اجتماعی... ابداع یک شیء جدید با یک صورت تازه ـ حاصل کلام... یک ظهور یا یک تولید که بر مبنای موقعیت قبلی قابل استنتاج نیست» (کاستوریادیس: نهاد تخیّلی جامعه، فصل ۳، صفحه ۴۴). دیالکتیک نیروهای مولد و مناسبات تولید، زیربنای فرایندهای تاریخی را تشکیل نمی‌دهند، بلکه این فرایندها ناشی از گرایش نهادها برای مستقل شدن از جامعه است، تا این که در اثر یک مداخله‌ی تازه‌ی تخیّل ـ که خود آن تخیل نیز خواه و ناخواه در یک فرایندِ تازه‌ی ازخودبیگانگی[2] گم می‌شود ـ گرایش مزبور از بین برود.

منطق کاستوریادیس (کاستوریادیس: نوشتارهای سیاسی و اجتماعی در دو جلد، ۱۹۸۸، صفحه ۳۲) در انتقاد از مارکسیسم، او را به سمتِ شروع به منحل کردن «گروه سوسیالیسم یا بربریت» در زمستان ۱۹۶۵-۱۹۶۶ سوق داد. نفوذ او به عنوان یک فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ فزونی گرفت. این امر تا حدّی منعکس‌کننده گستره‌ای بود که سازگاری سیاست او با جوّ خشن‌تر دومین جنگ سرد جهانی را تشکیل می‌داد، به خصوص در پاریس، که در آن جا فیلسوفان جدید[3] یک واکنش فکری را علیه مارکسیسم هدایت کردند، که قابل مقایسه با تلاش نسل قبلی روشنفکران نیویورک [در همین زمینه] بود. کاستوریادیس بر مبنای دیدگاه پیشین خود درباره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان پیشرفته‌ترین شکل کاپیتالیسم دیوانسالار (کاستوریادیس: میان پرده گورباچف، نیویورک، ۱۹۸۸، انتشارات نیوپالیتیکز، صفحه ۷۷)، اصلاحات گورباچف را به مثابه یک «میان پرده» در یک فرایند بسیار طولانی‌تر و تحت حاکمیت یک هدفِ فوق‌العاده ـ «انباشت زور به لحاظ توسعه‌طلبی خارجی یا: روسیه به عنوان یک قدرت غالبِ جهانی» ـ توصیف کرد. اما کاستوریادیس علاوه بر این تحلیل

1. ex nihilo
2. alienation [این واژه را مارکس وارد جامعه‌شناسی کرد]
3. nouveaux philosophes

سیاسی که به مذاق نومحافظه‌کاران[1] واشنگتن خیلی خوش آمد، چیزهای دیگری هم داشت که عرضه کند. او فلسفه تاریخ را ارائه داد، ابتدا به طور خلاصه در میانه دهه‌ی ۱۹۶۰، به خصوص در «نهاد تخیّلی جامعه»، که با تمجید و انتقاد هابرماس[2] روبرو شد (هابرماس: بحث فلسفی نوگرایی، کمبریج، ۱۹۸۷، انتشارات پالیتی، صفحات ۳۲۷-۳۳۵). در واقع، این اثر که به عمد مبهم و پیچیده نوشته شده است، صرفاً مثالی از گرایش عمومی در زمینه‌ی تئوری اجتماعی معاصر است، که انسان‌شناسیِ فلسفی مارکس[3] را از ماتریالیسم تاریخی جدا کرده و آن را تبدیل به یک تئوری عمومی می‌کند که در آن فرض شده است انسان از یک توانایی فراتاریخی[4] برای فروپاشی ساختارهای اجتماعی برخوردار است. آنتونی گیدنز[5] (گیدنز: یک نقد معاصر از ماتریالیسم تاریخی، لندن، ۱۹۸۱، انتشارات مکمیلن) و روبرتو آنگر[6] (آر.ام. آنگر: تئوری اجتماعی: موقعیت و وظیفه آن، کمبریج، ۱۹۸۷، انتشارات دانشگاه کمبریج) نمونه‌های روشن‌تر و شاید جالب‌تری را از این نوع تئوری اجتماعی «اراده‌گرایی» ارائه می‌دهند. مطرح بودن نمونه‌ی کاستوریادیس در این جا، از این جهت است که به نظر می‌رسد روش او در این زمینه، نشانگر آن است که حفظ تعهد در قبال

---

1. neo-conservatists
2. Habermas

۳. عنوان صحیح‌تر آن، «انسان‌شناسی گرایی» (anthropologism) است، یک مقوله نسبتاً مهم در فلسفه. انسان‌شناسی‌گرایی یک دیدگاه فلسفی است که به ماهیت و نقش بشر به عنوان یک موجود بیولوژیکی پرداخته و بر یگانگی جسم و روح او تأکید می‌ورزد. این دیدگاه ریشه در عقاید فیلسوفان یونان باستان دارد، ولی در عصر جدید با افکار فویرباخ و چرنیشفسکی، به اوج خود رسید. وجهه نظر فیلسوفان مارکسیست در این باره، مختلط است. از یکسو، آنان می‌پذیرند که انسان‌شناسی‌گرایی خدمت بزرگی به ماتریالیسم کرده است (از طریق انکار برتری ذهن بر ماده). اما از سوی دیگر، تأکید دارند که انسان‌گرایی‌شناسی فقط یک گرایش محدود و ضعیف از ماتریالیسم است زیرا قادر نیست نظریه «شناخت» را با کردار اجتماعی ادغام کند. نتیجتاً ـ همان‌طور که اِنگلس (در «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان») می‌گوید، هواداران انسان‌شناسی گرایی نتوانستند تحول جوامع، پیکار طبقاتی، همبستگی طبقاتی و همیاری اجتماعی را تبیین نمایند. بر اساس مارکسیسم کلاسیک، ماتریالیسم تاریخی قادر به تبیین موضوعات مزبور بوده و انسان‌شناسی را جزیی از ماتریالیسم تاریخی می‌داند. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۱۷). م.

4. transhistorical
5. Anthony Giddens
6. Roberto Unger

سوسیالیسم به عنوان [وسیله‌ی] خود رهایی [کارگران]، مستلزم رها کردن جوهر و اساس تئوری‌های مارکس درباره تاریخ و کاپیتالیسم می‌باشد ــ و شاید هم پذیرشِ دموکراسی بورژوایی غرب. پس بیایید بالاخره به بررسی اقداماتی بپردازیم که در راستای جلوگیری از نتیجه‌گیری کاستوریادیس صورت گرفت.

۵

موضع‌گیری‌های مجدّد

تونی کلیف و نظریه‌ی کاپیتالیسم دولتی مهم‌ترین جنبه در طرح سیاسی تروتسکی، تلاش او برای ادامه سنت مارکسیسم کلاسیک و حفظ همانندی سوسیالیسم و خود رهایی طبقه کارگر بود. دو فصل گذشته این کتاب [۳ و ۴] به نظر می‌رسد که نشان می‌دهد [اجرای] این طرح در واقع ناممکن بود. تروتسکیسمِ مکتبی، کلمات مکتوب تروتسکی را به بهای از دست دادن جوهر و اساس آن، حفظ کرد، زیرا نیروهایی غیر از طبقه کارگر، اینک به عنوان نمایندگان انقلاب سوسیالیستی به شمار می‌آمدند[1]. از سوی دیگر، آن کسانی که درست اعتقادی تروتسکیسم را زیر سؤال بردند ـ به ویژه این فکر را که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، چین و بلوک شرق، دولت‌های کارگری [منّحط] هستند ـ در مرحله بعد متمایل شدند که بی‌درنگ از مارکسیسم بگسلند (مانند شاختمن) و تسلیم «استالینْ هراسیِ» شوند که از فرط خوف، آنان را به آغوش وزارت خارجه امریکا انداخت. نتیجه‌ی طبیعی که از این جریان گرفته شد این بود که تروتسکیسم، و همراه با آن، خود مارکسیسم، به عنوان یک سنّت فکری، از توان افتاده بود. آلاسدر مکینتایر در انتهای کتاب مؤثّرش به نام پس از فضیلت[2] (مکینتایر: پس از فضیلت، لندن، ۱۹۸۱، انتشارات داک‌ورث، صفحات ۲۴۴-۲۴۳) به یادآوری این ادعای تروتسکی در سپتامبر ۱۹۳۹ می‌پردازد که اگر پیشگویی‌های او [تروتسکی] درباره انقلاب، بعد از جنگ جهانی دوم عملی نشود، خود مارکسیسم باطل خواهد شد (نک: فصل دوم کتاب حاضر، بخش

---

۱. اشاره به نیروهای انقلابی غیرپرولتاریایی است که انقلاب‌هایی نظیر چین و اروپای شرقی را رهبری کردند. م.

2. After Virtue

«ترفندهای آیین‌گرا»): پیامد جنگ جهانی دوم نشان داد که «فرضیه‌های خودِ تروتسکی، حکایت از آن داشت که اتحاد شوروی یک دولت سوسیالیستی نبود، و دیگر این که تئوری‌ای[1] که می‌بایست راه بشر به سوی رهایی را روشن کند، به تاریکی گراییده بود.»

نتیجه‌گیری مزبور فرض می‌کرد که تروتسکی در عرضه کردن شقوق زیر، درست می‌اندیشید: یا دیوانسالاری استالینیستی یک تشکّل انگل‌گونه‌ی ناپایدار بود که از یک دولت کارگری تغذیه می‌کرد، یا این که طبقه حاکمِ، یک شکل جدید از جامعه‌ای بود که مبارزه طبقاتی کار و سرمایه را مهجور و قدیمی کرد. اما اگر انتخابی که از میان شقوق مزبور صورت می‌گرفت باعث بی‌اعتباری سایر شقوق و راه چاره‌ها نمی‌شد، یعنی اگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کشورهای اقمار آن شکلی از کاپیتالیسم بودند، آنگاه چه می‌شد؟ انواع گوناگون نظریات مربوط به کاپیتالیسم شوروی که در فصل پیش شرح داده شد، نتوانست امکانات زیادی را برای خود فراهم سازد. نظریه جیمز درباره کاپیتالیسم دولتیِ [شوروی] به مقدار بسیار کمی بسط داده شد، در حالی که شرح کاستوریادیس درباره کاپیتالیسم دیوانسالارِ [شوروی]، در واقع به نظریه‌ی برنهام، ریزی، شاختمن در مورد «کولکتیویسم دیوانسالار» بسیار نزدیک بود، چراکه دلالت بر جامعه‌ای داشت که دیگر تحت حاکمیت قوانینِ ناظر بر حرکت کاپیتالیسم نبود. این تونی کلیف بود که یک نظریه به مراتب دقیق‌تر را درباره کاپیتالیسم دولتی و کار ارائه داد: کاپیتالیسم دولتی او، از تحلیل‌های مارکس در کتاب «سرمایه»، و «کار» نیز از تحلیل‌های اقتصاددانان مارکسیست بعدی، بهره می‌گرفت.

کلیف که به وسیله پدر و مادری صهیونیست در فلسطینِ تحت اشغال بریتانیا بزرگ شده بود، در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ به صورت یک تروتسکیست درآمد. فلسطین را در سال ۱۹۴۶ ترک گفت، در بریتانیا اقامت کرد و در آن جا به کادر رهبری حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) پیوست. یکی از دلایل عمده‌ی رفتن او به اروپا این بود که کتابی بنویسد و طیِّ آن، بحران تروتسکیسم پس از جنگ جهانی دوم

---

۱. اشاره به سوسیالیسم انقلابی (مارکسیسم کلاسیک) است. م.

را حل کند، و به این ترتیب ثابت نماید که هم اتحاد شوروی هم دولت‌های اروپای شرقی، هر دوی آن‌ها دولت‌های کارگری منحّط هستند [نظریه‌ی تروتسکی]. پس از این که به مدت شش ماه روی این کتاب کار کرد، به این نتیجه رسید که تروتسکی اشتباه کرده است زیرا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کشورهای عضو بلوک شرق [در واقع] جوامعِ دولت‌های کاپیتالیستی دیوانسالار [کاپیتالیسم دولتی] هستند. موضوع «کاپیتالیسم دولتی در روسیه» که ابتدا در سند داخلی حزب کمونیست انقلابی (بریتانیا) در ۱۹۴۸ عنوان شد و سند مزبور اساس و مبنای کتاب کلیف به نام کاپیتالیسم دولتی در روسیه قرار گرفت، نخست در سال ۱۹۵۵ به چاپ رسید. تحلیل ارائه شده در کتاب مزبور، شالودهٔ سیاسی را فراهم کرد که بر مبنای آن، گروه «سوشیالیست ریویو»[1] پس از اخراج هواداران کلیف از بین‌الملل چهارم در سال ۱۹۵۰، تشکیل شد (نک: فصل دوم کتاب حاضر، بخش «ترفندهای آیین‌گرا»). شکل و نوع تروتسکیسمی که به این ترتیب بنا شد، معمولاً معروف به «سنّت سوسیالیست بین‌الملل»[2] است، که از نام نشریه‌ی سوسیالیسم بین‌الملل[3] (که در ۱۹۶۰ دایر شد) گرفته شده است. اکثر گروه‌هایی که خود را با این سنّت همانند و یکی می‌دانند، خود را «سوسیالیست بین‌الملل» می‌نامند، هر چند که گروه بریتانیایی آن پس از سال ۱۹۷۷، «حزب کارگران سوسیالیست» نامیده شده است، عنوانی که به قدر کافی مبهم است. (در مورد شرح کلیف درباره تحول عقیدتی خویش و سوسیالیست‌های بین‌الملل و حزب کارگران سوسیالیست. نک: کلیف: یک انقلابی پنجاه و پنج ساله).

نظریه کلیف درباره کاپیتالیسم دولتی، دو جنبه داشت. در وهله اول، او به گونه‌ای منفی کوشید تا خطای تحلیل تروتسکی را ثابت کند، و تبیین خود را در راستای همانندی مالکیت دولتی [کاپیتالیسم دولتی] با یک دولت کارگری، قرار داد:

بر مبنای شکلِ مطلق مالکیت ــ اعم از مالکیت خصوصی، نهادی یا

---

1. Socialst Review
2. International Socialist Tradition
3. Journa l International Socialism

دولتی ـ که از روابط تولید جدا شده باشد، ناممکن است که بتوان خصلت طبقاتی یک نظام اجتماعی را توصیف کرد. این کار نیاز به آگاهی از رابطه‌ی میان مردم و فرایند تولید، روابط میان زحمتکشان و وسایل تولید دارد... «تلاش در این راستا که تعریفی از مالکیت به عنوان یک رابطه مستقل، یک مقوله مجزّی ـ یک ایده‌ی محوریِ انتزاعی ـ به دست دهیم، چیزی جز یک توهّم متافیزیکی [خیالپردازی] یا فتوی[1] نخواهد بود.» [مارکس]

(کلیف: ماهیت روسیه استالینیستی، بولتن حزب کمونیست انقلابی بریتانیا، ۱۹۴۸، صفحه ۷)

کلیف شواهد تجربیِ کافی را ارائه داد تا نشان دهد که «رابطه بین مردم و کنترل تولید» در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با وجوه زیر مشخص می‌شود: محروم کردن کارگران از ابتدایی‌ترین حقوق‌شان برای سازماندهی [تولید]، چه برسد به این که از هرگونه حقوق سیاسی گسترده برخوردار باشند؛ اِعمال کنترل مدیریتی دیکتاتورمآبانه در کارخانه‌ها به عنوان بخشی از فرمانبرداری و تبعیت سیستماتیک از مصرف به تولید[2]؛ وجود نابرابری‌های اجتماعی ـ اقتصادی گسترده (کلیف: کاپیتالیسم دولتی در روسیه، لندن، ۱۹۸۸، انتشارات بوک مارکز، فصل اول). این ویژگی‌های جامعه روسیه باعث شد که توصیف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یک دولت کارگری، ناممکن شود، هر چند که از نوع منحطّ آن باشد.

استدلال مزبور، حداکثر ثابت کرد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یک جامعه طبقاتی بود، در مفهوم مارکسیستیِ جامعه‌ای که در آن، یک اقلیت استثمارگر، تولیدکنندگان بی‌واسطه [کارگران] را از نظارت بر نیروهای مولد

---

۱. (jurisprudence): عقیده و نظری که یک «مُفتی» می‌دهد، خواه در مقام حل و فصل یک دعوی و خصومت و خواه صرفاً به عنوان یک اظهارنظر علمی. در این جا، مقصود «اظهارنظر علمیِ قاطع» است. م.

۲. از لحاظ تئوریک، تولید در یک جامعه سوسیالیستی بر مبنای نیاز صورت می‌گیرد، در حالی که تبعیت تولید از مصرف، از ویژگی‌های کاپیتالیسم است. م.

محروم کرده بود. اما چه نوع جامعه طبقاتی؟ «گرایش جانسون ـ فارست» عنوان می‌کرد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یک دولتِ کاملاً کاپیتالیستی بود زیرا یک «سلسله مراتب در فرایندِ خودِ تولید» وجود داشت (جیمز: کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی، صفحه ۳۷). همان طور که جیمز نیز مطرح کرد (جیمز: کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی، صفحه ۳۱) «گرایش جانسون ـ فارست» فرض می‌کرد که «کارخانه، کانون و مرکز روابط تولیدی است». ولی به نظر می‌رسد که گرایش مزبور برداشتی بسیار تنگ‌نظرانه از کاپیتالیسم دارد. [زیرا] شخصِ خود مارکس (مارکس: گروندریسه، صفحه ۴۴۹) بین تحلیل از «سرمایه در مفهوم عام» که متمایز از «انواع سرمایه در مفهوم خاص» آن است، و تحلیل از «شکل‌های متعدد سرمایه» تفاوت قائل شده است. «سرمایه در مفهوم عام» بالاخّص اشاره به فرایندی از تولید دارد که در آن، سلطه‌ی کاپیتالیستی بر کار، به سرمایه‌دار امکان می‌دهد تا ارزش افزوده را از طریق [کارِ] کارگرانی که به خاطر امرار معاش خویش ناگزیرند کار خود را بفروشند به دست آورد؛ این موضوع در جلد اول کتاب «سرمایه» تشریح شده است. مع‌ذالک [مارکس معتقد است که] «سرمایه وجود دارد، و فقط موقعی می‌تواند وجود داشته باشد که در اَشکال گوناگون باشد»[1] (مارکس: گروندریسه، صفحه ۴۴۹). اقتصاد کاپیتالیستی لزوماً در میان

---

۱. مارکس معتقد است که دو نوع سرمایه وجود دارد: (۱) سرمایه عام و عمومی نظیر اعتبارات مالی، سرمایه سهامی به شکل بازار پول؛ (۲) سرمایه خاص شامل سرمایه‌های ثابت و متغیّر. سرمایه متغیر یعنی حجم پولی که صرف استخدام کارگران می‌شود، و از لحاظ نظری، تنها سرمایه بارور محسوب می‌شود زیرا تنها پولی است که مولد ارزش اضافی است. واژه «متغیّر» به این معناست که برحَسَب میزان سرمایه به کار رفته برای خریداری نیروی کار، تغییر می‌کند. از دیدگاه مارکس، سرمایه متغیّر یک سرمایه زنده است. سرمایه ثابت به حجم پولی گفته می‌شود که صرف خریداری ماشین‌آلات، ابزار و مواد اولیه می‌شود، و این نوع سرمایه، مولّد ارزش اضافی نیست. مارکس می‌گوید که ارزش یک کالا یا «قیمت تولید» آن (M) برابر مجموع سه عامل سرمایه ثابت (Cc)، سرمایه متغیر (Cv) و ارزش اضافی است که در جریان تولید به دست می‌آید. مارکس بر این باور است که سودی که نصیب سرمایه‌دار می‌شود، فقط از طریق سرمایه متغیّر است زیرا از طریق استثمار کارگران به دست می‌آید. (نک: مارکس و مارکسیسم، صفحات ۶۲-۶۴؛ گروندریسه (جلد اول) صفحات ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۶؛ دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۶۲۳). م.

مؤسسات اقتصادی سرشکن می‌شود. این فرایند رقابت، به هیچ رو یک ویژگی ثانوی شیوه تولید کاپیتالیستی به شمار نمی‌آید. برعکس، «نفوذ و تأثیرگذاری سرمایه‌های انفرادی بر یکدیگر، این تأثیر دقیق را دارد که آن‌ها باید به عنوان سرمایه رفتار کنند» (مارکس: گروندریسه، صفحه ۶۵۷). رقابت، بالاخّص موجب انباشت سرمایه، سرمایه‌گذاری مجددِ ارزش افزوده در گسترش تولید و افزایش بهره‌وری می‌شود. فرایند انباشت سرمایه به نوبه خود زیربنای گرایش‌های شیوه [تولید] کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد، به خصوص در محوریت و تمرکز سرمایه و کاهش گرایش به نرخ سود که زیرسازِ تئوری بحران‌ها [ی اقتصادی] است که مضمون اصلی جلد سوم کتاب «سرمایه» را تشکیل می‌دهد. (تفسیر کتاب «سرمایه» که در بالا شرح داده شد، در اثر برجسته‌ی یک تروتسکیست اوکرایینی به نام رومان روسدولسکی[1] آمده است؛ (آر. روسدولسکی: تکوین «سرمایه» مارکس، لندن، ۱۹۷۷، انتشارات پُلوتو؛ همچنین نگاه کنید به: کالینیکوس: آیا مارکسیسم آینده‌ای دارد؟ لندن، ۱۹۸۲، انتشارات مک میلَن، فصل ۳).

لذا تحلیل مارکس از کاپیتالیسم شامل یک تئوریِ روابط میان استثمارگران و نیز مناسبات میان استثمارگران و استثمارشدگان است. این ملاحظه [تئوری مزبور] زیربنای اصرار و سماجت تروتسکی و پیروان مکتبی او، و نیز برنهام، شاختمن و کاستوریادیس را مبنی بر این که دولتی کردن کامل یک اقتصاد باید شامل رهایی آن از چنگال قوانین حرکتِ سرمایه‌داری باشد، تشکیل می‌دهد. یک اقتصاد کنترل شده به وسیله دولت، اقتصادی است که در آن، [نظامِ] بازار سرکوب شده و به این طریق، فرایند رقابت که بر مبنای آن، واحدهای منفردِ تولید ناگزیرند «به عنوان سرمایه رفتار کنند» حذف می‌شود. کلیف راه حلّ ساده‌ای را برای این مسأله ارائه داد. عملکرد داخلی اقتصاد شوروی را، که نسبت به بقیه جهان، در انزوا قرار دارد، می‌توان این چنین درک کرد که گویی «روسیه یک کارخانه بزرگ است که مستقیماً از یک مرکز واحد اداره می‌شود» (کلیف: کاپیتالیسم دولتی در روسیه، صفحه ۲۲۱). «انواع متعدد سرمایه» در داخل

---

1. Roman Rosdolsky

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از میان رفته‌اند. ولی البته روسیه در واقع بخشی از نظام بین‌المللی دولت بود و در معرض فشارهایِ رقابتیِ دست‌اندرکار در درون آن، قرار داشت. این رقابت‌ها عمدتاً شکل رقابت‌های نظامی میان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کاپیتالیسم غربی را در دوره زمانی بین دو جنگ [جهانی اول و دوم]، به ویژه بریتانیا و آلمان، و پس از سال ۱۹۴۵، با ایالات متحده امریکا و هم‌پیمانان آن، به خود گرفت ـ اما تأثیر این فشارها همانند فشارهایی بود که از طریق بازارِ [جهانی بر روسیه] اِعمال می‌شد. رقابت نظامی، دیوانسالاری روسی را ناگزیر کرد تا برای صنایع سنگین و بخش تسلیحات اولویت قائل شود. کلیف استدلال کرد که این وضعیت، شکلی از انباشت سرمایه بود، که طیّ آن، مصرف از تولید تبعیت می‌کند. لذا برهه‌ی زمانی برنامه عمرانی پنجساله اول (۱۹۲۸-۱۹۳۲) نشانگر انتقال و گذار از آن چه که لنین آن را «یک دولت کارگریِ دارای نواقص دیوانسالارانه» می‌نامید، به کاپیتالیسم دولتی بود. این دیوانسالاری که خود را برای تکوین یک پایگاه صنعتیِ ضروری برای رویارویی با چالش غرب متعهد کرده بود،

> تبدیل به یک مظهر و تجسّم سرمایه شد، که از نظر این دیوانسالاری، انباشت سرمایه در روسیه به صورت مهم‌ترین هدف درآمد، می‌بایست از شرّ بقایای کنترل کارگران [بر تولید، به وسیله شوراها] خلاص می‌شد، می‌بایست زور و اجبار را جایگزین اعتقاد راسخ به فرایند کار می‌نمود، می‌بایست طبقه کارگر را کوچک و خُرد می‌کرد، می‌بایست حیات اجتماعی ـ سیاسی را با توسل به زور در یک قالب توتالیتر در می‌آورد.
> (کلیف: کاپیتالیسم دولتی در روسیه، صفحه ۱۶۵)

ارعاب‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ بازتاب شیوه‌ی بسیار متمرکزی بود که طیّ آن «انباشت ابتدایی و اولیه سرمایه» در مدت دهسال صورت گرفت ــ در حالی که همین فرایند در انگلستان، به مدت دو قرن طول کشیده بود.

تحلیل کلیف از استالینیسم، در راستای نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی

صورت گرفت زیرا نظام جهانی کاپیتالیستی را مبنای داوری خود قرار داد. «موقعی که از زاویه‌ی اقتصاد بین‌المللی به روسیه بنگریم، ویژگی‌های اساسی کاپیتالیسم را می‌توان در آن مشاهده کرد. هرج و مرج در تقسیم کار اجتماعی و اِعمال استبداد در کارگاه‌ها، شرایطی هستند که باعث ایجاد یکدیگر می‌شوند» (کلیف: کاپیتالیسم دولتی در روسیه، صفحات ۲۲۱-۲۲۲). در پرداختن به آثار رقابت جهانی به عنوان یک شرط لازم برای موجودیت دولت کاپیتالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، کلیف از نقص عمده‌ی برداشت جیمز از این تئوری [نظریه کاپیتالیستم دولتی] احتراز کرد. جیمز، موقعیت و جایگاه کاپیتالیسم دولتی را کاملاً در «فرایند خودِ تولید» تعیین کرده بود. نتیجتاً او هیچ وسیله‌ای نداشت تا تبیین کند که چرا دیوانسالاری شوروی به اِعمال «استبداد در کارگاه‌ها» پرداخت. از این رو، کاپیتالیسم شوروی را محدود به برخورد کارگران و کادر مدیریت در درون کارخانه‌ها کرد. به همین روال بود که تئوری کاستوریادیس درباره «کاپیتالیسم دیوانسالار»، موضوعِ «اراده‌گرایی» را مطرح کرد، در حالی که این موضوع در هر تحلیل (مانند تحلیل جیمز) که روابط کاپیتالیستی تولید را به تعارض طبقاتی در فرایند تولید مستقیم تقلیل می‌دهد، به طور ضمنی وجود داشت (مکتب آلمانی «منطق سرمایه»[1] یک مثال دیگر از این رهیافت است، نک: کالینیکوس: آیا مارکسیسم آینده‌ای دارد؟، فصل ۶). برعکس، تئوری کلیف توانست فرمانبرداری طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در قالب روند پویای انباشت سرمایه توجیه کند، به این ترتیب که رژیم استالینیستی را در محتوای جهانی آن، یعنی نظام بین‌المللی دولت که درگیر رقابت نظامی است، قرار داد.

تئوری کلیف علاوه بر بهره‌گیری از عقاید مارکس و تروتسکی، از نظریات کدام مارکسیست‌های دیگر بهره‌جویی کرده بود؟ آندرسون، کارل کائوتسکی (نظریه‌پرداز و سوسیال دموکرات) را «پدرِ [تئوری] کاپیتالیسم دولتی» می‌داند (آندرسون: تفسیر تروتسکی از استالینیسم، صفحه ۱۲۵). واقعیت این است که تئوری‌های کلیف و کائوتسکی، گذشته از استفاده از واژه‌ی «کاپیتالیسم دولتی»،

---

1. "capital-logic"

وجه مشترک دیگری ندارند. کائوتسکی رژیم بلشویکی روسیه را از سال ۱۹۱۷ به بعد، «کاپیتالیست دولتی» نامید، به این دلیل که انقلاب اکتبر در کشور عقب‌مانده‌ای روی داد که آمادگی [پذیرش] سوسیالیسم را نداشت، و از دموکراسی پارلمانی گسست (ام. سالوادوری: کارل کائوتسکی و انقلاب سوسیالیستی ۱۸۰۰-۱۹۳۸، لندن، ۱۹۷۹، انتشارات «نیولِفت بوکز»، فصل‌های ۸ و ۹). ولی دلیل مزبور بیش‌تر بازتاب تئوری کائوتسکی در زمینه سیر تکاملی تاریخ و استراتژی سیاسیِ اصلاحگری بود تا یک تحلیل دقیق از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. برعکس، کلیف انقلاب اکتبر را به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی به شمار آورد و [پیدایش] ضدانقلابِ دیوانسالار را به اواخرِ دهه ۱۹۲۰ نسبت داد.[1] تئوری کلیف از قرابت با نوشتارهای بوخارین در طول جنگ جهانی اول[2] و پس از آن، برخوردار بود، و تا حدّی نیز تحت تأثیر آن قرار داشت. در اوایل سال ۱۹۱۵، بوخارین این مطلب را عنوان کرد که گرایش ما به سمت تمرکزِ و محوریت سرمایه (که هیلفردینگ[3] انباشت آن را به عنوان «سرمایه مالی» توصیف می‌کرد، یعنی ادغام سرمایه بانکی و صنعتی) شامل یک روندِ ادغام سرمایه دولتی و خصوصی بود، و این روند نیز به نوبه خود حاوی «تبدیل هر نظام ملیِ» رشد یافته کاپیتالیسم به یک «تراست سرمایه‌داری دولتی» بود (بوخارین: گزیده‌ای از نوشتارها در باب دولت و گذار به سوسیالیسم، ناتینگهام، ۱۹۸۲، انتشارات اسپوکزمَن، صفحه ۱۷). [بوخارین] در عین حال [یادآور شد که] «مرکز ثقل در این پیکارِ رقابتی، به بازار جهانی منتقل می‌شود، در حالی که در داخل کشور، رقابت فروکش می‌کند» (بوخارین: گزیده‌ای از نوشتارها در باب دولت و گذار به سوسیالیسم، صفحه ۱۸). لذا شکلِ رقابت، متمایل به تغییر یافتن بود، زیرا رقابت میان مؤسسات خصوصی در بازار [جهانی] تابع کشاکش نظامی بین دولت‌های کاپیتالیستی بود، و همین فرایند باعث جنگ جهانی اول شد. از این چشم‌انداز، صنعتی کردن اتحاد شوروی به شیوه‌ی

---

۱. از زمان شکست کامل اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی و اجرای برنامه عمرانی پنجساله اول (۱۹۲۸-۱۹۳۲). م.

۲. به خصوص رساله‌ی «امپریالیسم و اقتصاد جهان». م.

3. Hilfreding

استالینیستی را می‌توان این‌گونه تفسیر کرد که علاوه بر این که در راستای تحکیم اقتصادی یک دولت «کارگریِ» صورت گرفت، به مثابه‌ی شکل افراطی یک گرایش عمومیت یافته به سمت کاپیتالیسمِ دولتیِ نظامی شده نیز بود، در حالی که کاپیتالیسم مزبور در اثر بحران بزرگ اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰ تسریع گردید و یک بار دیگر به برپایی جنگ [جهانی دوم] در پایان این دهه انجامید (هارمَن: توجیه بحران، لندن، ۱۹۸۴، انتشارات بوک مارکز، فصل ۲).

آثار و عوارض سیاسی نظریه‌ی دولت کاپیتالیستی چه بود؟ نتیجه‌گیری کلیف (ماهیت روسیه استالینیستی، صفحه ۱۴۲) از نمونه اصلی تئوری‌اش، به صورت این پیش‌بینی بود که «مبارزه طبقاتی در روسیه استالینیستی باید خواه و ناخواه خود را در انفجارهای عظیم خودجوش میلیون‌ها نفر، متجلّی سازد» که در حُکم «نخستین فصلِ انقلابِ پیروزمندِ پرولتاریا خواهد بود»، چشم‌اندازی که در سال‌های بعد، از آن در برابر افرادی نظیر دویچر که انتظار داشتند دیوانسالاری شوروی، خود را اصلاح کند، دفاع کرد (به طور مثال، نگاه کنید به: کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۱۱۸-۱۳۴، ۱۶۶، ۱۹۱). اما درباره غرب چطور؟ آندرسون (تفسیر تروتسکی از استالینیسم، صفحه ۱۲۴) استدلال می‌کند که توصیف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یک «جامعه طبقاتی»، لزوماً مستلزم یک همسازی و انطباق با کاپیتالیسم غرب است، زیرا کاپیتالیسم غرب دارای «آزادی‌های دموکراتیک» است که در شرق وجود ندارد، و لذا به نظر می‌رسد که کاپیتالیسم غرب «کمتر شیطانی خواهد بود زیرا توتالیتر نیست». سرانجام، شاختمن به عنوان یک دموکرات [هوادار] جنگ سرد، افشاگر حقیقت سیاسی تئوری‌های کاپیتالیسم دولتی و نیز کولکتیویسم دیوانسالارانه بود: «منطق این تفسیرها [تئوری‌ها]... همواره در نهایت متمایل به تغییر مسیر هوادارانش به سمت راست بود، هرچند که برحَسَب افراد، استثناهای کمتر با ثباتی وجود داشت» (آندرسون: تفسیر تروتسکی از استالینیسم، صفحه ۱۲۵). منطق شاختمن قوی به نظر نمی‌رسید. تروتسکی از این که تفاوتی میان رژیم‌های سیاسی قائل شده و از یک گروه از قدرت‌های کاپیتالیستی در برابر گروهِ دیگر جانبداری کند، احتراز کرده بود. حتّی در ژوئن ۱۹۴۰، یعنی پس از سقوط فرانسه

[به دست نازی‌ها]، تروتسکی این استدلال را که وجود دموکراسی پارلمانی در بریتانیا باعث می‌شود که در مقایسه با فاشیسم آلمان، کمتر شیطانی باشد، رد کرده بود. تروتسکی متقابلاً استدلال کرده بود که تعارض‌های موجود در تلاش نازی‌ها برای حکومت کردن بر اروپای قاره‌ای از طریق توسل به زور، به انفجارهای انقلابی می‌انجامد (تروتسکی: نوشتارها در سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، صفحات ۲۹۶ـ۲۹۷). «گروه سوشیالیست ریویو» نیز رهیافت مشابهی را در طول جنگ سرد به کار گرفت، از جانبداری از هر یک از دو بلوک شرق و غرب خودداری کرد، و چشم امید به «قیام از پایین» طبقه کارگر دوخت، امیدی که در شعارِ «نه واشنگتن و نه مسکو، بلکه سوسیالیسم بین‌الملل» خلاصه شده بود. عقیده‌ی گروه مزبور مبنی بر این که کشاکش شرق و غرب [در جنگ سرد] یک پیکار میان امپریالیست‌ها است، متضّمن ناامیدی انقلابی‌ای بود که ابتدا به وسیله لنین در طول جنگ جهانی اول ابراز شد، نه این که زاییده‌ی «استالین هراسی» شاختمن باشد.

به طور کلّی، نظریه کلیف درباره کاپیتالیسم دولتی، به او امکان داد تا ایده‌ی سوسیالیسم را به عنوان [وسیله‌ی] خود رهایی طبقه کارگر، با توجه به اهمیت وافر آن در نزد مارکس، مورد تأکید قرار دهد. اگر علاوه بر اتحاد شوروی، اروپای شرقی و چین و ویتنام و کوبا نیز ضمن این که نماینده یک سوسیالیسم منحّط بودند، شکلی از کاپیتالیسم به شمار می‌آمدند، در این صورت مسأله‌ای وجود نداشت که سوسیالیسم بتواند بدون تلاش خود رهایی طبقه کارگر، به دست آید. همچنین امکان داشت که از یک نوع نسبتاً مکتبی سنّت سوسیالیست انقلابی دفاع کرد، نوعی که به وسیله شخصیت‌هایی نظیر لنین، لوکزامبورگ و تروتسکی به وجود آمده بود[1]. تئوری‌های اراده‌گرایی دولت یا کاپیتالیسم دیوانسالار که به وسیله جیمز و کاستوریادیس عرضه شده بودند، متمایل به این بودند که سوسیالیسم را همانند طغیان خودجوش کارگاهی بدانند، و لذا تئوری یک حزب پیشتاز و استراتژی و تاکتیک‌های مربوط به آن حزب را که به وسیله لنین، و به

---

۱. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه [به وسیله لنین و تروتسکی] قیام اسپارتاکیست‌ها (کمونیست‌های آلمان) در ژانویه ۱۹۱۹. م.

خصوص تروتسکی، عرضه شده بود، مردود بشمارند. نوع تئوری کلیف درباره کاپیتالیسم دولتی، مستلزم یک چنین گسستگی از سنت مارکسیسم کلاسیک نبود، و این موضوع در تحقیق عظیم او درباره لنین (کلیف: لنین، در چهار جلد، لندن، ۱۹۷۵-۱۹۷۹، انتشارات پُلوتو) نشان داده شد؛ هر چند که تعهد ضمنی او نسبت به سازندگی یک حزب انقلابی، همراه با تأکید لوکزامبورگ درباره نقش اساسی و خلاّقه‌ای بود که از طریق انفجارهای خودجوشِ قیام طبقه کارگر صورت می‌گرفت.

یک تغییر مسأله به شیوه‌ی مترّقی؟

لاکاتوس می‌نویسد، «یک حقیقت مفروض را فقط موقعی می‌توان به زبان علمی تبیین که متضمّن یک حقیقت جدید باشد.» یک برنامه تحقیقاتی که حقایق جدیدی را پیش‌بینی می‌کند، و دست‌کم برخی از این پیش‌بینی‌ها تأیید شده‌اند، یک «تغییر مسأله به شیوه مترّقی»[1] در تاریخ علوم است (لاکاتوس: مقالات فلسفی، جلد اول، صفحات ۳۳-۳۴). برعکس، تروتسکیسمِ مکتبی نماینده‌ی یک تغییر مسأله به شیوه منحّط بود، زیرا همان‌طور که در فصل‌های ۲ و ۳ این کتاب مشاهده کردیم، تروتسکیسم مکتبی کوشید تا با کمک یک رشته مانورهای دفاعی که پایشان می‌لنگید و قادر به پیش‌بینی حقایق نبودند، مانع ابطال نظریه‌ی تروتسکی درباره استالینیسم شود. شکلِ تروتسکیسمِ به وجود آمده به وسیله کلیف، تا چه اندازه در برابر مصداقِ «تغییر مسأله به شیوه منحّط» تابِ ایستادگی دارد؟ پاسخ دادن به این پرسش، مستلزم آن است که ابتدا شرح اِلی زاهار[2] را درباره ماهیت حقایق جدیدی که به عقیده لاکاتوس باید در یک برنامه تحقیقاتی وجود داشته باشد تا بتواند آینده را پیش‌بینی کند، مورد توجه و بررسی قرار دهیم. بر مبنای یکی از بحث‌های اینشتین درباره نظریه نسبیت، زاهار این موضوع را مطرح می‌کند که هنگام پیش‌بینی قاعده‌بندی یک تئوری، نیازی نیست که حقیقت جدیدی که آن تئوری می‌خواهد عرضه کند از نوع حقایق ناشناخته باشد. بلکه «در رابطه با [قاعده‌بندی] یک فرضیه، حقیقتی را می‌توان تازه و جدید فرض

---

1. a progressive problem-shift　　2. Ellie Zahar

کرد که خارج از صورت مسأله‌ای باشد که فرضیه به خاطر حل آن، بنا می‌شود (زاهار: چرا برنامه [نسبیت] اینشتین جایگزین لورنتس[1] شد؟، ۱۹۷۳، نشریه بریتانیایی فلسفه علم، شماره ۲۴، صفحه ۱۰۳). بنابراین اگر یک تئوری به عنوان یک نتیجه قهری و منطقی، برای حل یک مسأله علمی خاصی قاعده‌بندی شده و دارای مقداری حقیقت اثبات شده‌ای باشد که در مسأله مورد نظر وجود ندارد، آن تئوری به طرزی موفقیت‌آمیز یک حقیقت جدید را پیش‌بینی کرده است.

ملاحظات مزبور شامل وضعیت دشوار تروتسکیسم بعد از جنگ جهانی دوم نیز می‌شود [چون در فرضیه تروتسکیسم، تحولات صورت گرفته در اروپای شرقی و غرب، به آن صورت پیش‌بینی نشده بود و طبیعتاً فرضیه‌ای باطل به شمار می‌آمد.] زیرا بین‌الملل چهارم علاوه بر روبرو شدن با پیروزی استالینیسم در شرق اروپا، شاهد گسترش کاپیتالیسم در غرب نیز بود [در حالی که تروتسکیسم خلافِ تحولات مزبور را پیش‌بینی کرده بود.] کلیف (کلیف: یک انقلابی پنجاه و پنج ساله، صفحه ۱۵) که نگرش او به بریتانیای پس از جنگ، از زاویه‌ی فلسطین تحت اشغال بریتانیا بود [پس از آن که به انگلستان رفت] از مشاهده‌ی این حقیقت حیرت کرد که [در انگلستان]:

> سطح زندگی کارگران بالا بود. موقعی که برای نخستین بار به خانه یک کارگر رفتم ـ فقط یک خانه معمولی ـ از شغل او پرسیدم و پاسخ داد که یک مهندس است. زبان انگلیسی من خیلی خوب نبود و پیش خودم فکر کردم که شاید منظورش یک مهندس دارای مدرک دانشگاهی است. اما او یک کارگر مهندس[2] نیمه ماهر بود. کاملاً حیرت کرده بود. وضعیت رفاهی بچه‌ها خیلی بهتر از دهه‌ی ۱۹۳۰ بود. تنها جایی که من بچه‌ها را

---

۱. Hendrik Anton Lorentz (۱۸۵۳-۱۹۲۸)، فیزیکدان هلندی است. او از نخستین دانشمندانی بود که روابط ریاضی بین الکتریسته، مغناطیس و نور را تدوین کرد. تبدیلات لورنتس که مختّصات زمانی و مکانی دو دستگاه متحرک را مرتبط می‌سازد، در بسط نظریه اینشتین (به ویژه در «اصل ثابت بودن سرعت نور در خلأ») مؤثر بوده است. م.

۲. در زبان انگلیسی بریتانیایی، کلمه‌ی engineer (مهندس) به کارگران نیمه ماهر نیز گفته می‌شود، نظیر افرادی که به تعمیر تلویزیون و وسایل صوتی می‌پردازند. م.

> بدون کفش [پابرهنه] در اروپا دیدم، در دوبلین [پایتخت جمهوری ایرلند] بود. اما بچه‌ها، دیگر دچاری بیماری نرمی استخوان نمی‌شدند. مشاهده این وضعیت، به من کمک کرد تا متوجه شوم که بحران واقعی [اقتصادی] به زودی روی نخواهد داد.

نخستین خدمت کلیف به جنبش تروتسکیسم بریتانیا، انتقاد کتبی او در سال ۱۹۴۷ از اقدامات ماندل برای منکر شدن بهبود اقتصادی پس از جنگ بود (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۲۴-۳۷). با این وصف، این حقیقت که «بحران واقعی [اقتصادی] به زودی روی نخواهد داد» نقشی را در «صورت مسأله» به کار رفته در قاعده‌بندی تئوری کلیف درباره کاپیتالیسم دولتی ایفا نکرد، بلکه به وسیله آن چه که کلیف آن را به مثابه «تعارض برطرف نشدنی میان تعریف روسیه به‌عنوان یک دولت کارگری منحط و عناصر بنیادی مارکسیسم نظیر خود بسیجی[1] و خودآگاهی توده‌ها به مثابه یک عنصر ضروری برای انقلاب سوسیالیستی» به شمار می‌آورد تعریف شد (کلیف: ماهیت روسیه استالینیست، صفحه ۱ مقدمه).

معذالک در تحلیل کلیف از کاپیتالیسم دولتی، شرحِ رونق اقتصادی پس از جنگ، به‌طور ضمنی ذکر شده بود. در این تحلیل، رقابت نظامی میان شرق و غرب به‌عنوان ساز و کار عمده‌ای که پویایی انباشت سرمایه در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را الزامی می‌کرد، شناسایی شده بود. بالا گرفتن جنگ سرد به ازدیاد غیرمنتظره‌ی هزینه‌های تسلیحاتی در دوران صلح انجامید، به خصوص در دو ابرقدرت [امریکا و شوروی]. در سال ۱۹۶۲، هزینه‌های نظامی [در کشورهای جهان] معادل با نیمی از تشکیل سرمایه‌ی ناخالص جهان بود (کیدرون: کاپیتالیسم و تئوری، لندن، ۱۹۷۴، انتشارات پُلوتو، صفحه ۴۹). اینک تولید تسلیحات از دیدگاه اقتصاد مارکسیستی، دارای صفات و خواص عجیبی بود. تولید تسلیحات نه باعث ایجاد وسایل جدید تولید شد (بخش I اقتصاد) و نه در میزان مصرفِ طبقه کارگر مؤثر افتاد (بخش IIa اقتصاد). لذا بازده بخش تسلیحات موجب «پس‌خوراندِ[2]»

---

1. self-mobilization
2. feedback

[واکنش، تحریکِ] مستقیم یا غیرمستقیم تولید به مقدار بیش‌تر نشد. مصرف تسلیحات، شکلی از مصرف غیرمولّد است، مشابه مصرف کالاهای تجملی به وسیله خود کاپیتالیست‌ها (بخش IIb و III اقتصاد) ـ کلیف، تسلیحات را «مصرفِ جمعیِ طبقه سرمایه‌دار» می‌نامد، که به آن طبقه امکان می‌دهد تا از طریق توسعه نظامیگری، «سرمایه جدید و امکانات تازه‌ی انباشت [سرمایه] را فراهم سازند» (کلیف: ماهیت روسیه استالینیست، صفحات ۱۲۱-۱۲۲). چون [سودِ حاصل از تولید] تسلیحات، برخلاف سود سرمایه یا کالای مزدی، دوباره وارد چرخه تولید نمی‌شود، لذا می‌تواند نشان دهد که نرخ سود در بخش تسلیحات کمکی به تشکیل نرخ عمومی سود نمی‌کند. نتیجه‌ی قهریِ بسیار مهمی که از وضعیت مزبور به وجود می‌آید این است که در صورت مساوی بودن سایر عوامل اقتصادی، تولید تسلیحات به دلایل زیر تأثیری تثبیت‌کننده در اقتصاد کاپیتالیستی دارد. اول، تغییر مسیرِ ارزش افزوده به سمت سرمایه‌گذاری در بخش نظامی، گرایش به این دارد که نرخ انباشت [سرمایه] را کُند کند، و لذا گرایش به سوی «ترکیب سازمند»[1] (نسبتِ سرمایه به کار افتاده در وسایل تولید به سرمایه مشابه در نیروی کار [سرمایه متغّیر]) افزایش می‌یابد زیرا به گفته مارکس، فقط کار است که مولّد سود است، و نرخ عمومی سود را پایین می‌آورد. دوم، یک ترکیب سازمند سرمایه در بخش تسلیحات، که بالاتر از سطح معمول باشد، موجب افزایش نرخ سود نمی‌شود. سوم، تولید تسلیحات با به کارگیری عوامل اقتصادی استفاده نشده، باعث تحریک تقاضا می‌شود، که همراه با همان نتایجی برای بازده تولیدی و اشتغال است که اقتصاد مبتنی بر نظریه کینز، چشم انتظار آنان است (نک: هارمَن: توجیه بحران، صفحات ۳۵-۴۶).

کلیف برخی از این خواصّ تولید تسلیحات را که تثبیت کننده اقتصاد می‌باشد، مورد استفاده قرار داد تا بتواند بهتر تبیین نماید که چرا کاپیتالیسم دولتی روسیه چرخه‌ی کلاسیک رونق و رکود را (که وجه مشخصه اقتصادی‌های آزاد است) تجربه نکرد (کلیف: ماهیت روسیه استالینیست، صفحات ۱۲۱-۱۲۵. این مطلب

---

1. organic composition

در چاپ‌های بعدی این اثر، بسیار کوتاه‌تر شده است؛ مقایسه کنید با کلیف: کاپیتالیسم دولتی در روسیه، صفحات ۲۴۳-۲۴۴). کلیف بعداً متوجه شد که خواص مزبور می‌تواند به تشریح رونق اقتصاد در درازمدت نیز کمک کند. شکل خاصی که او در این تبیین به کار گرفت (و در ۱۹۵۷ به چاپ رسید) عمدتاً مبتنی بر «دلیل سوم» بود که در بالا شرح داده شد. سطوح بالایِ تولید تسلیحات پس از جنگ [جهانی دوم] موجب اشتغال کامل از طَریق تأثیرگذاری آن در تحریک تقاضاست (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۱۰۱-۱۰۷). مایکل کیدرون[1] (نزدیک‌ترین همکار کلیف در دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰) کسی بود که یک تئوری به مراتب دقیق‌تر را درباره «اقتصاد تسلیحاتی مستّمر» عرضه کرد. او در تئوری خود، به توجیه اصلیِ کلیف در زمینه‌ی «هزینه‌های نظامی»، که متمرکز بر نقش تولید تسلیحات در متعادل کردن «کاهش گرایش نرخ سود» بود، وفادار ماند. (کیدرون آثاری را به‌نام‌های کاپیتالیسم غربی پس از جنگ؛ کاپیتالیسم و تئوری؛ اقتصاد تسلیحاتی مستّمر؛ به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۷۰، ۱۹۷۴ و ۱۹۸۹ تألیف‌کرد). ولی‌قوی‌ترین قاعده‌بندی این تئوری، بعدها به وسیله کریس هارمَن[2] صورت گرفت (هارمَن: توجیه بحران). «نظریه‌ی اقتصاد تسلیحاتی مستّمر» به «سوسیالیست‌های بین‌الملل» امکان داد تا واقعیتِ رونق اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را پذیرا شده و از انواع واکنش‌های [منفی] که وجه مشخصه تروتسکیسم مکتبی بود اجتناب کنند ــ خیالبافی‌های فاجعه‌آمیز «هیلی» و مانورهای مدافعانه ماندل. اما این تئوری در عین حال پیش‌بینی کرد که کاپیتالیسم فقط یک ثبات [اقتصادی] موقت را تجربه می‌کند. کلیف یادآور شده بود که هزینه‌های تسلیحاتی با منحرف کردن ارزش افزوده از ورود به سرمایه‌گذاری مولّد، متمایل به این هستند که با حفظ یک تمایلِ درازمدت به سمت رکود[3]، از رکودهای خفیف[4] اقتصادی جلوگیری کنند. آن اقتصادهایی که دارای یک سطح نسبتاً بالای هزینه تسلیحاتی بودند و خود را

---

1. Michael Kidron   2. Chris Harman

۳. (stagnation): وضعیتی که در آن، درآمد واقعی سرانه ثابت می‌ماند یا رو به کاهش است. م.

۴. (slump): تنزل موقت در حجم کار و کسب عمومی یا یک صنعت ویژه و یا یک ردیف محصول، که ناشی از تغییر بنیادی اقتصادی نیست؛ کسادی بازار. م.

در یک وضع نامساعد رقابتی می‌دیدند، از طریق افزایش سهم سرمایه‌گذاری در صنایع غیرنظامی واکنش نشان دادند و به این ترتیب به گرایش‌های متمایل به‌یک چرخه‌ی تجاری کلاسیک[1] امکان می‌دادند تا از نو ابراز وجود نماید (به‌طور مثال، نک: کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۱۰۶-۱۰۷). لذا بر طبق تحلیل مذکور، رقابت‌های فزاینده در درون بلوک غرب و بین ایالات متحده امریکا از یکسو، و ژاپن و آلمان غربی از سوی دیگر، یک نتیجه‌ی قابل پیش‌بینیِ توزیع نابرابر بارِ تسلیحاتی در درون اتحادیه آتلانتیک [ناتو] بود، که ثمره‌ی آن، یعنی «هزینه‌های نظامیِ کمتر» فقط می‌توانست منجر به کاهش نرخ سود و رکودهای[2] جهانی نظیر رکودهای سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۷۵ و ۱۹۷۹-۱۹۸۲[3] شود (نک: هارمَن: توجیه بحران، صفحات ۹۳-۹۹).

تئوری کلیف درباره کاپیتالیسم دولتی، و گسترش آن به تئوری اقتصاد تسلیحاتی مستّمر، دو نتیجه‌ی دیگر نیز داشت. اولاً شالوده و بنیانی را برای درک تحولات در جهان سوم فراهم کرد. کیدرون (کیدرون: کاپیتالیسم و تئوری، فصل ۶) و نیگل هَریس[4] (هریس: امپریالیسم امروزی، در اثر هریس و جی. پالمر تحت عنوان بحران جهان، لندن، ۱۹۷۱، انتشارات هاچینسون) برخی عناصر تئوری لنین را درباره امپریالیسم، به ویژه این اندیشه او را که مستعمرات (که در آن زمان مستعمرات سابق نامیده می‌شدند) نقش اساسی را برای کشورهای پیشرفته به عنوان بازارها، منابع مواد خام و مکان‌های سرمایه‌گذاری ایفا می‌کنند، زیر سؤال بردند. هَریس

---

۱. (trade cycle): شامل مراحل چهارگانه‌ی رونق، رکود، بحران و بهبود. م.
۲. (recession): دومین مرحله در چرخه‌ی تجاری است؛ به رکود و کسادیِ فعالیت اقتصادی گفته می‌شود که به شدت یک بحران (crisis) نیست و نوعی رکود خفیف است. م.
۳. رکود اقتصادی غرب در سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۷۵، سوای بحران‌های عامّ سرمایه‌داری، تا حدود زیادی ناشی از تحریم نفتی اعراب در سال ۱۹۷۳ (پس از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل) بود. در مقطع زمانی ۱۹۷۲-۱۹۸۲ نیز علاوه بر رکودهای کوتاه مدت در اقتصاد غرب، باز هم عامل نفت مؤثر بود. زیرا در جریان انقلاب اسلامی ایران، تولید نفت ایران متوقف شد و همین امر باعث شد که قیمت یک بشکه نفت اوپک به ۳۴ دلار برسد (شوک سوم نفتی). م.

4. Nigel Harris

تلاش کرد تا به طور تفصیل نشان دهد که در نتیجه‌ی سوق داده شدن برخی قدرت‌های بزرگ در دهه‌ی ۱۹۳۰ به سمت «سیاست خودکفایی»[1]، و نیز در اثر اقتصاد تسلیحاتی پس از جنگ، روندهای عمده تجارت و سرمایه‌گذاری در بازار جهانی عمدتاً در میان خودِ کشورهای پیشرفته صورت گرفت، جهان سوم اهمیت اقتصادی خود را برای سرزمینِ مادری غرب، به طور کلی از دست می‌داد. این تغییر که در مرکز ثقل اقتصاد جهانی صورت گرفت، زمینه‌ساز تجربه‌ی نسبتاً مسالمت‌آمیز فروپاشی امپراتوری‌های استعماری پس از سال ۱۹۴۵ شد؛ ولی در عین حال نشانگر یک آینده تیره و تار برای کشورهای نواستقلال بود؛ این کشورها یک برنامه توسعه اقتصادی را دنبال می‌کردند، در حالی که محروم از دسترسی به منابع مولّد [تکنولوژی و ماشین‌آلات] متمرکز در غرب بودند. کیدرون و هَریس گاهگاه این نتیجه‌ی افراطی را می‌گرفتند که هرگونه پیشرفت در جهان سوم، ناممکن می‌باشد؛ ادعایی که طلوع کشورهای به تازگی صنعتی شده [نظیر کره جنوبی و تایوان] بر آن مُهر بطلان زد (نک: هریس: پایان یافتن جهان سوم، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات آی. بی توریس؛ کالینیکوس: امپریالیسم، کاپیتالیسم و دولت در جهان امروز، ۱۹۸۷، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل، جلد دوم، فصل ۳۵، صفحات ۷۱-۱۱۵). مع‌ذالک اصلاح تئوری لنین در باب امپریالیسم، به آنان امکان داد تا این باور را که از سال ۱۹۵۰ به آن سو در جناح چپِ غرب هواداران زیادی داشت و مبنی بر این بود که جنبش‌های آزادیبخش ملّی در جهان سوم مظهر چالشِ بزرگ در برابر کاپیتالیسم هستند، زیر سؤال ببرد. کلیف به نظریه لنین درباره «کار اشرافی» خرده گرفت؛ این نظریه می‌گفت که چون کارگران کشورهای غربی سهمی از منافع استعماری کشورهای خود را دریافت می‌کنند لذا به لحاظ سیاست، در امر استعمار سهیم هستند (کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۱۰۸-۱۱۷). کلیف و کیدرون تأیید کردند که تقسیم عمده‌ی [قدرت] در جهان، صرف نظر از رزمگاه‌هایشان، بین سرمایه بین‌المللی و کار بین‌المللی است. لذا برای سوسیالیست‌ها در غرب، «بهترین خدمتی که می‌توانیم به سوسیالیسم بین‌الملل

---

1. autarcy (autarky)

کنیم این است که به دامن زدن به آتش‌های داخلی کمک کنیم» (کیدرون: کاپیتالیسم و تئوری، صفحه ۱۶۴).

ولی انقلاب‌های بزرگ جهان سوم ـ نظیر چین، ویتنام، کوبا ـ چگونه با تحلیل مزبور هماهنگی داشت؟ تروتسکیست‌های مکتبی، این انقلاب‌ها را به مثابه‌ی تأیید نظریه انقلاب مداوم به شمار آورده و استدلال می‌کردند که انقلاب‌های مزبور منجّر به تأسیس دولت‌های کارگری جدید ولی منحط شده است (نک: فصل سوم کتاب حاضر، بخش «نیروهای بزرگ تروتسکی»). اما کلیف نتیجه‌گیری مزبور را رد کرد، چراکه متضمن آن بود که سوسیالیسم می‌تواند بدون فعالیت مستقیم طبقه کارگر، به وجود آید. [از سوی دیگر] نظریه انقلاب مداوم فرض کرده بود که چون بورژوازی مستعمراتی به سرمایه خارجی متکی است و از طبقه‌ی کارگرِ خود در هراس است، لذا مبارزه علیه امپریالیسم را رهبری نخواهد کرد؛ از این رو، پرولتاریا وظایف دموکراتیک طبقه بورژوا و انقلاب‌های پرولتاریایی را یکجا عهده‌دار خواهد شد (نک: فصل اول کتاب حاضر، بخش «انقلاب مداوم»). اما چه اتفاقی می‌افتاد اگر طبقه کارگر نیز جنبش‌های مزبور را برای نجات ملی رهبری نمی‌کرد؟ کلیف وضعیت‌های متعددی را در این راستا بیان کرد ـ که مهم‌ترین آن‌ها، بین فرمانبرداری سیاسی طبقه‌ی کارگر در کشورهای عقب‌مانده، تسلط سیاستِ همکاری طبقاتی و معمولاً از طریق نمایندگی استالینیستی، تا رخوت پرولتاریا در جهان سوم، در نوسان بود. خلأیی که به این ترتیب به وجود می‌آمد، به وسیله یک نیروی اجتماعی دیگر، یعنی روشنفکران شهرنشین، پُر می‌شد. این گروه از روشنفکران که در اثر محرومیت‌ها و تحقیرهای سلطه استعماری، گرایش‌های افراطی پیدا کرده بودند، تحت تأثیر قویِ موفقیت آشکار روسیه استالینیستی در امر صنعتی کردن بر اساس خودکفایی اقتصادی، قرار داشتند. جنبش‌های آزادیبخش ملی که به وسیله چنین روشنفکرانی رهبری می‌شد و معمولاً زیر پرچم مارکسیسم ـ لنینیسم گام بر می‌داشت، به جنگ‌های دهقانی دست یازیدند و توانستند در شرایط مساعد و مطلوب، به سلطه‌ی خارجی بر کشورهایشان پایان دهند. با این وصف، این رژیم‌های جدید انقلابی از نوع دولت‌های کارگری موصوف [منحّط] نبودند

بلکه نظام‌های کاپیتالیسم دولتیِ دیوانسالار جدیدی بودند که از الگوی اصلی استالینیسم تقلید می‌کردند. کلیف (کلیف: انقلاب مداوم منحرف شده، لندن، ۱۹۸۳، انتشارات بوک مارکز) این فرایند را به عنوان «انقلاب مداوم منحرف شده» توصیف کرد. پویایی اجتماعی که به وسیله تروتسکی [در نظریه انقلاب مداوم] تحلیل شده بود، به علت وجود نداشتن جنبش‌های طبقه کارگر و نیز هدایت نشدن کارگران به وسیله احزاب کمونیست، منتهی به شکل عجیب و غریب انقلاب بورژوایی شد.

ثانیاً تحلیل کاپیتالیسم معاصر که به وسیله کلیف و همکارانش برای طبقه کارگر غرب انجام گرفته بود، چه آثار و عوارضی داشت؟ آنان این مطلب را عنوان کردند که یکی از آثار عمده‌ی رونق اقتصادی دراز مدت در غرب، «یک جابجایی در موقعیت اصلاحگری بود» [تغییر موقعیت احزاب و گروه‌های اصلاحگر] (به طور مثال، نک: کلیف، نه واشنگتن و نه مسکو، صفحات ۲۱۸-۲۲۳). توضیح این که وضعیت اشتغال کامل، به کارگران امکان داد تا به پیشرفت‌های مهمّی در سطح زندگی‌شان از طریق حَل و فصل کردن مسائل دستمزد در واحدهای انفرادی یا بخش‌هایی از یک واحد تولیدی، نایل شوند. نتیجتاً احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست که در راستای اصلاح نظام پارلمانی موضع‌گیری کرده بودند، در نزد اقشار کارگران، کم اهمیت شدند. قوی‌ترین وفاداری‌های اقشار کارگران به جای این که به نهادهای کاریِ رسمی نظیر «نمایندگان کارگران در سطح کارگاهی» (در بریتانیا) وابسته شود، مستقیماً پذیرای فشارهای اتحادیه‌های کارگری و ابزار کارساز جنگ چریکی در کارخانه‌هایی شد که دستمزدها را مستقل از «چانه‌زنی جمعی»[1] در سطح ملی، بالا بردند. بی‌تفاوتی سیاسی «کارگر مرفه» که در چرخش دهه‌ی ۱۹۵۰ از سوی بسیاری از دانشمندان [اقتصاد و علوم اجتماعی] یک امر مسلّم فرض شد و برای آن نوحه سر دادند، نه تنها نشانگر پایان مبارزه طبقاتی، که نشان دهنده تغییر مسیر آن در مجاری دیگری بود. مع‌ذالک مشکلات فزاینده‌ای که اقتصاد جهانی در نیمه دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ تجربه کرد، به

---

۱. (collective bargaining): مذاکرات نمایندگان کارگران با نمایندگان کارفرمایان درباره دستمزد، ساعات کار، شرایط کار و مسائل مشابه آن. م.

این معنا بود که طبقه حاکم ناگزیر است شعار «سازمان اصلاحگر[1]، خودت انجام بده» را در عرصه کارگاه‌ها ـ به طور مثال از طریق تحمیل کنترل‌ها بر دستمزد ـ کمتر به کار برد. رویارویی منتّج از آن که بین کاپیتالیست مهاجم و اقشار کارگران دارای اعتماد به نفس و رزمنده صورت گرفت، شکل انفجارآمیزی داشت، به خصوص به علت انحطاط سازمان‌های اصلاحگر پُر عضو:

> مفهوم بی‌تفاوتی یا خصوصی کردن[2]، یک مفهوم ایستا و ثابت نیست. در یک مرحله پیشرفت ـ موقعی که راه اصلاحات انفرادی تنگ شده یا بسته شده است ـ بی‌تفاوتی می‌تواند تبدیل به نقیض [ضد] خود شود، یعنی اقدام جمعی سریع. مع‌ذالک این چرخش جدید در قالب یک پیامدِ مرحله قبل، از راه می‌رسد؛ آمیزه‌ای از مؤخرّه و مقدمه‌ی کارگرانی که وفاداری خود را به سازمان‌های سنتی از دست داده‌اند، سازمان‌هایی که نشان داده‌اند در پی سال‌ها فلج شدن [رخوت]، به ناچار به پیکارهای افراطی و انفجارآمیز روی می‌آورند.

(کلیف: نه واشنگتن و نه مسکو، صفحه ۲۳۴)

تجربه شکست

اوضاع بریتانیا در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ به نحوی بود که به نظر می‌رسید چشم‌انداز مذکور [پیکارهای افراطی کارگران] را کاملاً تأیید می‌کند. سیاست‌های دستمزد که ابتدا به وسیله کابینه کارگری و سپس توسط کابینه محافظه‌کار تحمیل شد، باعث شد که سرسختی پراکنده کارگران در زمینه دستمزد به اعتصاب‌های ملّی‌ای بیانجامد که غالباً شکل پیکارهایی میان جنبش اتحادیه کارگری و دولت را به خود گرفت. در سال ۱۹۷۲، یک اعتصاب معدنچیان که از قشرهای پایین کارگران و به وسیله کارگران

---

۱. اشاره به تشکیلاتی نظیر «کمیسیون قیمت گذاری» و «هیأت تعیین دستمزد» است. م.
۲. «خصوصی کردن» در این جا به معنای این است که یک کارگر، کار خود را یک امر خصوصی تلقی کرده و به وضعیت سایر کارگران توجّهی ننماید. م.

فعال این جنبش صورت گرفته بود، به شکست خفّت بار کابینه هیث[1] انجامید، و سپس کارگران بنادر [باراندازها] همان رویه را در سرپیچی از قانون روابط صنعتی، به کار گرفتند. دومین اعتصاب معدنچیان در آغاز سال ۱۹۷۴، باعث سقوط کابینه [ادوارد هیث] شد. در این جوّ که مسائل کارگری یک حالت بسیار سیاسی به خود گرفته بود، «سوسیالیست‌های بین‌الملل» که تعداد زیادی دانشجو به آنها ملحق شده بودند، و نیز در اثر سال شگفت‌انگیز[2] ۱۹۶۸ [3] افراطی‌تر شده بودند، توانستند به سرعت رشد کنند، به طوری که هنگام سقوط کابینه هیث [۴ مارس ۱۹۷۴] تعداد اعضایشان به متجاوز از ۳/۰۰۰ نفر می‌رسید، در حالی که بسیاری از آنان نمایندگان کارگران در کارخانه‌های مبارز بودند. این تجربه آنان به هیچ رو یک تجربه منحصر به فرد نبود. سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۷۶ شاهد بزرگ‌ترین تحول در پیکارِ طبقاتیِ بود که اروپا پس از پیامد مستقیم انقلاب روسیه [۱۹۱۷] تجربه کرده بود ـ اعتصاب عمومی در فرانسه در ماه‌های مه ـ ژوئن ۱۹۶۷، «پائیز داغ» ۱۹۶۹ [4] ایتالیا، انقلاب ۱۹۷۴-۱۹۷۵ [5] پرتغال، و اعتصاب‌هایی که لحظات احتضار رژیم فرانکو در اسپانیا را نزدیک‌تر کرد.[6] چپ

---

1. Heath
2. anus mirabilis

۳. اشاره به حوادث ماه‌های مه ـ ژوئن ۱۹۶۸ در فرانسه است که حکومت شارل دوگل را در آستانه سقوط قرار داد. م.

۴. ظاهراً اشاره به تأسیس «بریگاد سرخ» (یک گروه تروریستِ چپ‌گرا) است که در شروع کار، به یک رشته اقدامات خشونت‌آمیز در پائیز ۱۹۶۹ دست یازید. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۸۴). م.

۵. انقلاب ۱۹۷۴-۱۹۷۵ (معروف به «انقلاب گل میخک» نوعی از «انقلاب از بالا» بود که به وسیله ژنرال اسپینولا در آوریل ۱۹۷۴ به اجرا درآمد و رژیم دست راستی افراطی «آمریکو توماس» و نخست‌وزیر مارسلو کائتانو را ساقط کرد. این انقلابِ نظامیان پرتغال را باید در راستای آثار ناگوار ادامه سیاست استعماری پرتغال در افریقا، تبیین و تحلیل نمود زیرا رژیم جدید بلافاصله موضوع استقلال مستعمرات مزبور را که در غرب افریقا قرار داشتند (نظیر آنگولا و موزامبیک) مطرح کرد. پس از برگزاری یک انتخابات آزاد، یک حکومت غیرنظامی بر سر کار آمد. (نک: فرهنگ علوم سیاسی (جلد ۳) صفحات ۷۸-۷۹؛ یک بستر و دو رؤیا، صفحات ۳۵۷-۳۶۸). م.

۶. اعتصاب‌های مزبور در راستای اعدام پنج چپ‌گرا صورت گرفت که متهم به قتل یک مأمور

←

افراطی اروپا، در این شرایط قادر بود که قلمروی خود را گسترش داده و یک پایگاه کارگری کوچک اما محترمانه را ایجاد کند. [در این میان] مرامی که بیش‌ترین نفع را برد، مائوییسم بود. مائوییسم، به طور مثال، نفوذ عمده‌ای در ایتالیا داشت؛ در آن جا، سه سازمان چپ‌گرای افراطی، در اوج قدرت خود بودند، ۳۰/۰۰۰ عضو داشتند و هر یک از آن‌ها یک روزنامه یومیه را انتشار می‌داد. با این حال، گروه‌های تروتسکیست نیز رشد چشمگیری را تجربه کردند ــ به عنوان مثال، رشد سوسیالیست‌های بین‌الملل در بریتانیا و شاخه‌های فرانسوی و اسپانیایی «دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم» (در مورد شرح عمومی تحول بزرگ مزبور در اواخر دهه ۱۹۶۰ و عواقب سیاسی آن، نک: هارمَن: آتش در آخرین بار، لندن، ۱۹۸۸، انتشارات بوک مارکز).

برای چپِ تندرو هیچ چیز طبیعی‌تر از آن نبود که استمرار این فرایند را به عهده گیرد، در حالی که مبارزات تشدید شده کارگران در فرایند مزبور، امکان ایجاد احزاب انقلابی پُر عضوی را فراهم می‌ساخت که قادر به چالش با احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست جنبش کارگری غرب بودند. حتّی یک تروتسکیستِ تقریباً جدا شده از تروتسکیسم، یعنی پِری اَندرسون، می‌توانست در سال ۱۹۷۴ بنویسد که «نشانه‌های اولیه وحدت مجدد تئوری و عمل در یک جنبش انقلابی انبوه و فارغ از موانعِ دیوانسالاری، به چشم می‌خورد» (اَندرسون: ملاحظاتی درباره مارکسیسم غرب، صفحه ۱۰۱). اما چنین امیدهایی، در نیمه دوم دهه‌ی ۱۹۷۰ بر باد رفت. زیرا به جای ایجاد یک افراط‌گراییِ مترقیِ جنبش کارگران، احزاب سوسیال دموکرات جدید یا تجدید حیات یافته، توانستند خود را به عنوان نیروی مسلط در صحنه چپ‌گراها، مستقر سازند، مبارزه طبقه کارگر را در خودشان جای داده و آن را دوباره به سمت سیاست انتخاباتی هدایت کنند ــ فرایندی که منجرّ به پیروزی فرانسوا میتران در فرانسه، فیلیپ گونزالس در اسپانیا، و

→

پلیس بودند. در آن زمان (سپتامبر ۱۹۷۵) فرانکو آخرین ماه‌های عُمر خود را سپری می‌کرد زیرا او در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۵ درگذشت. (نک: یک بستر و دو رؤیا، صفحات ۳۵۷-۳۶۸). م.

آندریاس پاپاندرو در یونان شد (برچال: نجات دادن نظام، لندن، ۱۹۸۶، انتشارات بوک‌مارکز). در بریتانیا، کابینه کارگری در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۹، به شکرانه قرارداد اجتماعی که درباره آن با رهبران کنگره اتحادیه‌های کارگری به مذاکره پرداخت، توانست پیکارِ کارگاهی را که باعث سقوط کابینه هیث شده بود مهار کند[1]. تحلیل «سوسیالیست‌های بین‌الملل» از زوال و انحطاط سازمان‌های اصلاحگر پر عضو، ضمن این که به طرز صحیحی فرسایش سازمان‌های مزبور را به عنوان چارچوب نهادیِ زندگی طبقه کارگر به شمار می‌آورد، لیکن وفاداری سیاسی باقیمانده، حتی وفاداری اعضای اتحادیه کارگری رزمنده را، نسبت به حزب کارگر دست کم می‌گرفت، در حالی که این وفاداری می‌توانست نقش مهمّی را در شرایط نابسامان اقتصادی و اجتماعی ایفا کند. با نگاهی به گذشته در اوایل دهه ۱۹۷۰، کلیف این چنین تفسیر کرد:

> ما درک کردیم که به لحاظ سیاسی، کارگران چه چیزهایی را نمی‌خواهند. آنان خواستار سیاست [دولت در زمینه] دستمزدها نبودند، خواهان قانون روابط صنعتی نبودند، کابینه‌ی محافظه‌کاران را نمی‌خواستند. اما به هیچ رو برای ما روشن نبود که کارگران چه چیزی را در مفهوم مثبت می‌خواستند. موقعی که فریاد زدند: «هیث باید برود» ما نفهمیدیم که آنان خواستارِ روی کار آمدن کابینه حزب کارگر هستند. بنابراین برای ما روشن نبود که روی کار آمدن یک کابینه کارگری چه تأثیری به جا خواهد گذاشت.

(کلیف: یک انقلابی پنجاه و پنج ساله، صفحه ۱۹)

در پی تجدید حیات احزاب اصلاحگر سنتی در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، سیاست‌های

---

۱. کابینه جدید به ریاست هارولد ویلسون، اقدامات جدّی را برای پایان دادن به اعتصاب‌های کارگری به عمل آورد و با دادن ۲۹٪ اضافه دستمزد به معدنچیان، به اعتصاب‌ها خاتمه داد. سپس با لغو «قانون روابط صنعتی» و به تصویب رساندن «قانون اتحادیه‌های کارگری و روابط کار»، یک «قرارداد اجتماعی» جدید مبتنی بر توافق داوطلبانه اتحادیه‌های کارگری برای حفظ دستمزدها و جلوگیری از اعتصاب‌ها به امضا رسید. (نک: تحولات سیاسی در بریتانیا، صفحات ۶۷-۶۸). م.

اقتصادی غیر لیبرالی آمد ــ که خواه به وسیله کابینه [بانو] تاچر[1] در بریتانیا و خواه حکومت میتران در فرانسه به اجرا درآمد ــ و بسیاری از اصلاحات [لیبرالیستی] پس از جنگ جهانی دوم را تضعیف کرد. این جوّ سیاسی که به گونه‌ای فزاینده نامساعدتر می‌شد، همراه با ناامیدی از امیدهای پیشین، چپِ تندروِ اروپایی را به درون بحران عمیقی پرتاب کرد (هارمَن: بحران چپِ انقلابی اروپا، ۱۹۷۹، انتشارات سوسیالیسم بین‌الملل، جلد دوم، فصل ۴، صفحات ۴۹-۸۷؛ هارمَن: آتش در آخرین بار، فصل ۱۶). سازمان‌های مائوییستی بسیار آسیب دیدند، هم به علت پایگاه استالینیستی معمولاً خشن خود به لحاظ تئوریک و هم به علت تأثیر دگرگونی شدید سیاست چین پس از مرگ مائو[2]. گروه‌های تروتسکیست نیز آسیب دیدند. «مجمع کمونیست انقلابی» (شاخه فرانسوی «دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم») یکی از رهبران بسیار با استعداد خود به نام هانری وِبر[3] را از دست داد، او به حزب سوسیالیست پیوست (نک: وِبر: پس از بیست سال، پاریس، ۱۹۸۸، انتشارات سویی)، و به لحاظ تعدادِ [کمترِ] اعضا، همبستگی و نفوذ جداً اُفت کرد. سوسیالیست‌های بین‌الملل بریتانیایی («حزب کارگران سوسیالیست» از ۱۹۷۷ به بعد) یک بحران حادّ را در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ تجربه کردند، که طیّ آن با این مسائل عمده کلنجار می‌رفتند: اول، این مسأله‌ی واقعی که آیا تحول [کارگری] منجر به سقوط کابینه هیث، هنوز هم به قوت خود باقی است یا به سَر رسیده است؛ دوم، این مسأله که چگونه باید پاسخ «جنبش‌های اجتماعی جدید» به شکل‌های گوناگون ظلم (در حق زنان، سیاهان، همجنس‌بازان و نظایر آن‌ها را) با پیکار طبقه کارگر به خاطر سوسیالیسم، مرتبط کرد. بالاخره این

---

1. Thatcher

۲. پس از مرگ مائوتسه تونگ (۹ سپتامبر ۱۹۷۶) و بعد از بازداشت اعضای «باند چهار نفره» به رهبری جیانگ چینگ، دِنگ شیائو پینگ به تدریج یک فضای باز سیاسی را در چین به وجود آورد و برنامه اقتصادی جدیدی را به اجرا درآورد که مبتنی بر سیاست «درهای باز» و «نوسازی اقتصادی» بود. از لحاظ سیاست خارجی نیز چین روش‌های معقول و مصلحت‌بینانه‌ای را در روابط با امریکا و غرب اتخاذ کرد و تندروی‌های مرامی عصر مائوتسه تونگ را عملاً کنار گذارد. (نک: تحولات سیاسی در جمهوری خلق چین). م.

3. Henri Webert

مسائل حل شد و حزب کارگران سوسیالیست توانست دهسال حکومت بانو تاچر را پشت سر بگذارد، در حالی که تعداد اعضای آن چیزی بیش‌تر از ۴/۰۰۰ نفر بود و روحیه سیاسی خوب داشت. برخی گروه‌های دیگر تروتسکیست نیز افول نکردند ــ به طور مثال، گروه «مبارزه کارگری» در فرانسه[۱]، تنها سازمان مهمی که به موضع بین‌الملل چهارم از سال ۱۹۴۵ به آن سو، وفادار مانده بود، و بر مبنای این موضع: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یک دولت کارگری [منحطّ] و دولت‌های اروپای شرقی بورژوا بودند، تحلیلی که آشکارا به قدری متضاد بود که گروه «مبارزه کارگری» ترجیح داد به جای بحث مسلکی درباره آن، عملاً به تقویت گروه‌های هوادار خود در کارخانه‌ها مبادرت کند.

این سازمان‌های تروتسکیستی، نظیر حزب کارگران سوسیالیست (در بریتانیا) و گروه مبارز کارگری (در فرانسه)، که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به شکل معقولی ظاهر شدند، خود را در یک جوّ نامساعدتری در مقایسه با اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ یافتند. [زیرا] جنبش کارگری غرب نسبتاً خشنود باقی ماند، تا حدّی به شکرانه یک دوره بهبود دراز مدت در اقتصادهای غرب پس از رکود اقتصادی اوایل دهه ۱۹۸۰. [در این دوران] شکل‌های خالصِ جناح راست سوسیال دموکراسی، در عرصه فعالیت سیاسیِ چپ مسلط بودند. وجه مشخصه جوّ فکری این دوران، مردود شمردن بسیار جدّیِ مارکسیسم بود که قابل مقایسه با کمونیسم‌ستیزی لیبرال‌ها در آغاز جنگ سرد [مک کارتیسم] بود ــ نوعی مردود شمردن که غالباً شکلِ یک «پسامارکسیسم به ظاهر تندرو»[۲] یا حتی «پسامدرنیسم»[۳] را به خود گرفته بود. واکنش تروتسکیست‌ها به این صورت ظاهر شد که استدلال کردند دهه‌ی ۱۹۸۰ فقط یک «میان پرده» [یک

---

۱. (Lutte Ouvriere)؛ به رهبری آرلت لاگیه (Arlete Laguiller). م.

۲. (post-marxism): گرایش‌های مارکسیستی که در دهه ۱۹۷۰ به وجود آمد و ضمن مردود شمردن جزم‌اندیشی‌های مارکسیسم کلاسیک، خواستار پیشرفت جنبش سوسیالیسم بین‌الملل از راه‌های مسالمت‌آمیزتر بود. م.

۳. (post-modernism): گرایش‌ها یا جنبش‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در هنرها و ادبیات پدید آمد و واکنشی بود نسبت به جزمیات، اصول، یا سنت‌های معتبر «مدرنیسم»، به ویژه در معماری و هنرهای تزیینی. م.

مرحله موقت و گذرا] بود، یک تثبیت زودگذر کاپیتالیسم غربی؛ در حالی که ارکان آن به مراتب شکننده‌تر از دوران رونق اقتصادی طولانی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود، و مطلب دیگر این که بحران‌های اقتصادی و انفجارهای اجتماعی نیز پیش رو بود (به طور مثال، نک: کِریَون و بِن‌سه: آری ماه مه!، پاریس، ۱۹۸۸، انتشارات بِرش ـ پک؛ هارمَن: آتش در آخرین بار؛ کالینیکوس: در برابر پسامدرنیسم، کمبریج، ۱۹۹۰، انتشارات پالیتی). [البته] آنان حرف دیگری هم برای گفتن داشتند [: ترجیح انقلاب بر اصلاح].

جنبش سوسیالیست فرانسه بی‌شک پس از چرخش قرن نوزدهم و شاید پس از آن که بلانکی[1] افسانه‌ی «اصلاحات تدریجیِ»[2] سوسیالیست‌های خیالپرداز[3] در فرانسه‌ی عصر لویی فیلیپ[4] را به زیر سؤال برد[5]، درگیر مباحثه‌ای میان هواداران اصلاح و انقلاب شد، بین کسانی که باور داشتند می‌توان کاپیتالیسم را به طرز مسالمت‌آمیزی متحول کرد و آن کسانی که استدلال می‌کردند طبقه کارگر ناگزیر است با توسل به زور، دولت بورژوایی را سرنگون سازد. ادوارد برنشتاین و رُزا لوکزامبورگ مظاهر کلاسیک دو دیدگاه مزبور بودند[6]، اما این مباحثه باز هم بارها از سر گرفته شده است، به طور مثال در

1. Blanqui
2. gradualism
3. utopian
4. Louis philippe (1773-1850)

۵. لویی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) یک انقلابی معروف فرانسه است که نوشتارهای او جان تازه‌ای به کالبد جنبش سوسیالیست افراطی داد. بلانکی به خاطر فعالیت‌های انقلابی‌اش، مدت سی سال را در زندان گذرانید و به صورت مظهر و نمادی برای آرمان انقلاب سوسیالیستی درآمد. بلانکی هوادار برپایی انقلاب به وسیله گروه کوچکی از سوسیالیست‌های انقلابی راستین، برقراری کوتاه مدت دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن (ملی کردن) صنایع و بخش خدمات و کشاورزی بود. کارل مارکس برخی از اندیشه‌های بنیادی خود را از بلانکی گرفت، نظیر: پیکار طبقاتی، انقلاب پرولتاریایی، دیکتاتوری پرولتاریا، ولی سایر افکار او، به خصوص «مشارکت تمامی اقشار مردم در انقلاب» را رد کرد. بلانکیسم (Blanquism) به یک مکتب عقیدتی در جنبش سوسیالیسم اطلاق می‌شود که مبتنی بر افکار و آراء بلانکی است. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۴). م.

۶. ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰-۱۹۳۲) سوسیالیست نامدار آلمانی و رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. او چند صباحی با اِنگلس و کائوتسکی همکاری داشت و وصی اِنگلس

←

مباحثه‌ای که در اواخر دهه ۱۹۵۰ به وسیله کراسلند[1] در آینده سوسیالیسم[2] بر انگیخته شد. پس از دهه‌ی ۱۹۳۰، این تروتسکیسم بوده است که محکم‌ترین گفته‌ها را درباره موردِ انقلابی [برتری انقلاب بر اصلاح] ارائه داده و دو دلیل را اقامه کرده است. دلیل اول: آثار مکتوب تروتسکی درباره استراتژی و تاکتیک باعث گسترش و عمومیت استدلال‌های سوسیالیست‌های انقلابی اولیه نظیر مارکس، لنین و لوکزامبورگ شد. دلیل دوم: ظهور رژیم‌هایی که مدعی سوسیالیسم هستند، ولی به لحاظ [سیاست داخلی] ظالم‌اند و از نظر سیاست بین‌المللی مشی محافظه‌کارانه دارند، نیاز به قاعده‌بندی شکلی از مارکسیسم را مطرح کرد که ضمن ارائه تحلیلی از این رژیم‌ها، استراتژی سرنگون کردن آن‌ها را نیز پیش‌بینی کند. سوسیالیسم انقلابی می‌توانست فقط از طریق ادامه انتقاد از استالینیسم و کاپیتالیسم، بقای خود را حفظ کند؛ و یک بار دیگر، شخصِ تروتسکی این انتقاد را آغاز کرد. به طوری که پیش‌تر شرح داده شد، میراث سیاسی و فکری که تروتسکی برای پیروانش باقی گذارد، به هیچ رو «عاری از مشکل»[3] نبود. کتاب حاضر نیز با این هدف نگاشته شد که راه‌حل‌های گوناگون سه نوع تروتسکیسم را برای معضل مزبور، تحلیل نماید. جان فولس[4] در رمان ستوانِ زنِ فرانسوی[5] سرانجام‌هایی را به عنوان راه‌حل [تجربی] ارائه می‌دهد؛ من

←

در چاپ آثار کارل مارکس و اِنگلس بود. برنشتاین در سال‌های آخر عمرش از مارکسیسم انقلابی به مارکسیسم تکاملی (اصلاحگر) تغییر موضع داد و بسیاری از آراء اصلی مارکس را مردود شمرد، نظیر: پیکار طبقاتی، قانون فقر فزاینده کارگران، اجتناب‌ناپذیر بودن فروپاشی کاپیتالیسم، انقلاب پرولتاریایی خشونت بار. به جای آن، از انتقال مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم از طریق اصلاحات تدریجی در نظام‌های موجود، جانبدار کرد.

رُزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، مارکسیست لهستانی، یکی از نظریه‌پردازان بنام در مارکسیسم انقلابی است و عقاید او کاملاً در جهت مخالف آراء برنشتاین قرار دارد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۴۱، ۳۲۸-۳۲۹؛ اندیشه‌های سیاسی، صفحات ۱۱۱-۱۲۷؛ تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم)، صفحات ۹۷۷-۹۷۹). م.

1. Anthony Crosland
2. Future of socialism
3. unproblematic
4. John Fowles
5. The French Lieutenant's Woman

شخصاً معتقدم که راه‌حلّ «فولِس» کافی‌ترین پاسخ را در خود نهفته دارد و من آن را آخرین راه‌حل و راه چاره می‌دانم. این راه‌حل هر چه که باشد، این حقیقت همچنان به قوت خود باقی است که تا وقتی بحث اصلاح یا انقلاب ادامه دارد، تروتسکیسم مدعی جایگاه اختصاصی خود [در این بحث] به عنوان [هوادار] استمرار سنّت مارکسیسم کلاسیک [انقلاب پرولتاریایی] است و از موضع خود رهایی طبقه کارگر به وسیله اقشار کارگران، جانبداری می‌کند. هر نظریه‌پرداز اجتماعی که اعلام کند مباحثه بزرگ درباره گذار و انتقال از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، به پایان رسیده است، نظریه‌پرداز عجولی است.

منابع

۱ـ فارسی

آبرکرامبی، نیکلاس: فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پویان، تهران، انتشارات چاپخش، ۱۳۶۷
آشوری، داریوش: دانشنامه سیاسی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۰
آقایی، بهمن و علی بابایی، غلامرضا: فرهنگ علوم سیاسی (جلدهای ۳ و ۷)، تهران، شرکت نشر ویس، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۸
آکسنیوک. آ. و سایرین: جهان معاصر، ترجمه غلامحسین متین، تهران، ۱۳۶۱، سازمان انتشارات جاویدان
ادیبی، حسین: جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی، تهران، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون، ۱۳۵۴
اسعدی، مرتضی: جهان اسلام (جلد اول)، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶
انصاری، مسعود: تشنجات سیاسی پس از جنگ دوم جهانی، تهران، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۳
اشپنگلر، اسوالد: فلسفه سیاست، ترجمه هدایت‌الله فروهر، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹
بردیایف، نیکلای: منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، انتشارات ایران زمین، ۱۳۶۰
بندانا، اِله خاندرو: نیکاراگوا، ترجمه سهراب بهداد، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸
بیرو، آلن: فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر ساروخانی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۶
پازارگادی، بهاءالدین: تاریخ فلسفه سیاسی (جلدهای ۲ و ۳)، تهران، کتابفروشی زوّار، ۱۳۵۹
پهلوان، چنگیز: اندیشه‌های سیاسی، تهران، نشر پاپیروس، ۱۳۶۶
پیرن، ژاک: جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر (جلد ۴)، ترجمه رضا مشایخی، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات امیرکبیر
پی‌یتر، آندره: مارکس و مارکسیسم، ترجمه شجاع‌الدین ضیائیان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲

تارله، ی. و.: ناپلئون، ترجمه محمد قاضی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۶
تراویک، باکنر: تاریخ ادبیات جهان (جلد دوم)، تهران، نشر و پژوهش فرزان، ۱۳۷۳
توماس، هنری: بزرگان فلسفه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، انتشارات کیهان و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵
خلج، منصور: درام‌نویسان جهان، تهران، جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۵
داربی شِر، یان: تحولات سیاسی در بریتانیا، ترجمه فریدون زندفرد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱
داربی شِر، یان: تحولات سیاسی در جمهوری خلق چین، ترجمه عباس هدایت وزیری، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸
داربی شِر، یان: تحولات سیاسی در فرانسه، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، انتشارت و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹
روتیچ، ن.: حزب کمونیست شوروی بر سریر قدرت، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، تهران، انتشارات فروردین، ۱۳۵۵
روزبه، خسرو: واژه‌های نو، تهران، انتشارات بامداد، ۱۳۵۸
ژید، شارل: تاریخ عقاید اقتصادی (جلد دوم)، ترجمه کریم سنجابی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴
ساجدی، احمد: از جورج واشنگتن تا جورج بوش، تهران، انتشارات محراب قلم، ۱۳۷۰
ستیس، و. ت.: فلسفه هگل (دو جلد)، ترجمه حمید عنایت، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷
سدی‌یو، رِنه: تاریخ سوسیالیسم‌ها، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳
سووه، توماس: فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی، ترجمه و تألیف خلیل ملکی، تهران، انتشارات رواق، ۱۳۵۸
سیواچیوف، ن. و یازکوف، ا.: تاریخ ایالات متحده امریکا پس از جنگ جهانی اول، ترجمه رحیم نامور، تهران، انتشارات ابوریحان، ۱۳۶۱
شسنو، ژان: تاریخ چین (جلدهای ۳ و ۴)، ترجمه شهرنوش پارسی‌پور، تهران، نشر علم، ۱۳۷۴
صالحی، داود: انقلاب در نیکاراگوا، تهران، انتشارات سهروردی، ۱۳۶۴
علی‌بابایی، غلامرضا: فرهنگ روابط بین‌الملل، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵
فارسون، کارل: سرمایه‌داری دولتی در الجزایر، تهران، ترجمه پیروز الف، نشر تُندر، ۱۳۶۰
فرهنگ، منوچهر: فرهنگ علوم اقتصادی، تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۵۱
فونتن، آندره: یک بستر و دو رؤیا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر نو،

۱۳۶۲
فیروزنیا، فیروز: گرنادا: آزادی برای چه کسی؟، تهران، دفتر امریکای لاتین، ۱۳۶۴
قدیری اصلی، باقر: سیر اندیشهٔ اقتصادی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۶
کارر دانکوس، هلن: برادر بزرگتر، ترجمه ژاله عالیخانی، تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۳
کرانکشاو، ادوارد: خاطرات سیاسی خروشچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات رسام، ۱۳۶۵
کمالی طه، منوچهر: کوبا، کاسترو و انقلاب، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۹
کنان، ژرژ: روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، انتشارات ایران‌مهر، ۱۳۴۴
کوزلف، گ.آ.: اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، ترجمه ف. مجیدی، تهران، انتشارات مازیار، ۱۳۶۰
گلریز، حسن: فرهنگ توصیفی لغات و اصطلاحات علوم اقتصادی، تهران، مرکز بانکداری (بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)، ۱۳۶۸
گیتاشناسی کشورها، تهران، انتشارات گیتاشناسی، ۱۳۶۵
لیتل‌فیلد، هنری. و.: تاریخ اروپا از سال ۱۸۱۵ به بعد، ترجمه فریده قره‌چه‌داغی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (انتشارات علمی و فرهنگی فعلی)، ۱۳۵۱
مارکس، کارل: گروندریسه؛ مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام و احمد تدّین (دو جلد)، انتشارات آگاه، ۱۳۶۳ و ۱۳۷۵
ماله، آلبر: تاریخ قرن هیجدهم؛ انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
ماله، آلبر: تاریخ قرن نوزدهم (معاصر)، ترجمه حسین فرهودی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
مدودوف، روی: در دادگاه تاریخ، ترجمه منوچهر هزارخانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰
مصاحب، محمود: مقالات علمی اینشتین، تهران، انتشارات پیروز و سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳
مورن، ماکسیم: تاریخ دول معظّم، ترجمه علی‌اصغر شمیم، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۸
موروا، آندره: تاریخ انگلستان، ترجمه عنایت‌الله شکیباپور، تهران، انتشارات جمهوری، ۱۳۶۶
ناس، جان: تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی‌اصغر حکمت، تهران، انتشارات پیروز (و سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی)، ۱۳۴۵
نوو، آلک: تاریخ اقتصادی شوروی، ترجمه پیروز الف، تهران، نشر تُندر، ۱۳۶۱
وسلنسکی، میکائیل: نوما نکلاتورا، ترجمه غلامرضا وثیق، تهران، انتشارات امیرکبیر،

۱۳۶۴

ویلسون، هارولد: نخست‌وزیران انگلیس، ترجمه جلال رضائی‌راد، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۶

هالیدی، فِرد: تکوین دومین جنگ سرد جهانی، ترجمه هرمز همایون‌پور، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۴

هیوز، استوارت: تاریخ معاصر اروپا، ترجمه علی‌اکبر بامداد، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱

۲- خارجی

Derek J.R. Scott: Russian Political Institutions, New York, Frederick A. Praeger Publishers, 1966.

Isaac Deutscher: The Prophet Armed, The Prophet Unarmed, The Prophet Outcast, London, Oxford University Press, 1970.

Walter Laqueur: A Dictionary Of Politics, New York, the Free Press, 1973.

A.W. Palmer: A Dictionary Of Modern History, England, Penguin Books, 1962.

David W. Pearce: Macmillan Dictionary of Modern Economics, London, Macmillan Press LTD, 1986.

Jack C. Plano and Roy Olton: The International Relations Dictionary. U.S.A. Longman, 1988.

Arthur Pollard: New World Companion to English literature, New York, Popular Library, 1970.

Josef Wilczynski: An Encyclopedic Dictionary of Marxism, Socialism & Communism, London, Macmillan Press LTD.

نمایه

ق

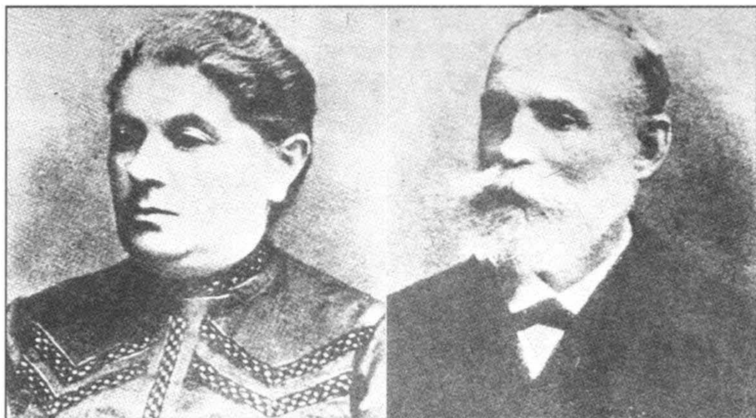
ک

گ

ی

تصاویر

ترجمه شرح تصاویر:
آرزو حسین‌قلی



داوید لئونتیویچ برونشتین
پدر لئو برونشتین (تروتسکی)

آنّا برونشتین
مادر لئو برونشتین (تروتسکی)



۱۸۸۸. تروتسکی در «اودسا» به مدرسه می‌رود.



۱۸۹۹. تروتسکی در زندان «اودسا» کتاب‌های گوناگون مارکسیستی را مطالعه می‌کند و با تاریخچه و تشکیلات فراماسونری آشنا می‌شود.



۱۹۰۶. ماه اوت، قلعه‌ی پیترپول. تروتسکی در سلول انفرادیِ کوچکش آماده‌ی رفتن به دادگاه است.



۱۹۰۷. شرایط زندگی تبعیدیان بسیار سخت است
آنان خواهان رسیدن به حقوق مشترک هستند.



۱۹۰۷. تروتسکی همراه دوستان تبعیدیش.



۱۹۰۷. تروتسکی پس از فرار از زندان.



۱۹۱۳. اوضاع سیاسی روسیه بر وفق مراد تروتسکی است.
او، به آینده‌ای که به پیروزی منجر می‌شود، فکر می‌کند.



۱۹۱۵. خانواده‌ی تروتسکی همراه وی به فرانسه مهاجرت می‌کنند.
تروتسکی و دخترش نینا در فرانسه.



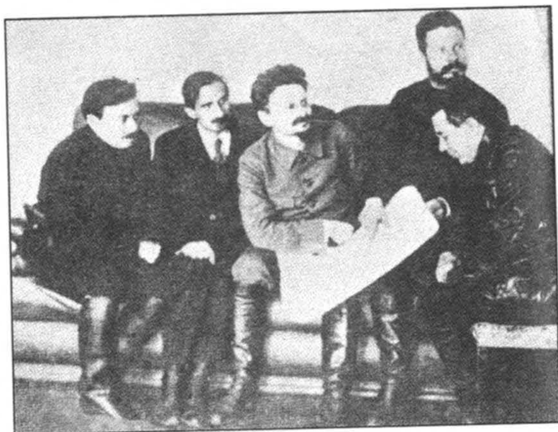
۱۹۱۷. اعضای گارد سرخ، تحت رهبری تروتسکی
خود را برای حمله به قصر زمستانی آماده می‌کنند.



۱۹۱۹. تروتسکی فرمانده کلّ ارتش سرخ.



۱۹۲۰. تروتسکی در لباس فرماندهی کلّ ارتش سرخ
الکسی رایکوف و ایمپازمین در عکس دیده می‌شوند.



۱۹۲۰. روسیه در کشاکش جنگ‌های داخلی، از راست:
کوسف، فرونزم، تروتسکی، روزمر و بلاکون.



۱۹۲۰. تروتسکی اندیشه‌های نوین اقتصادیش را مطرح می‌کند.
که با مخالفت لنین و سایر رهبران انقلاب روبرو می‌شود.



۱۹۲۰. کنگره دوم انترناسیونالیست؛ کامنف، لنین و تروتسکی سرگرم گفت و گو هستند.



۱۹۲۱. در پایان سال، وضع جسمانی لنین وخیم می‌شود
تروتسکی و لنین کمتر می‌توانند با هم تماس کاری داشته باشند.



۱۹۲۶. تروتسکی و استالین، تابوت فلیکس دزرژینسکی را حمل می‌کنند.



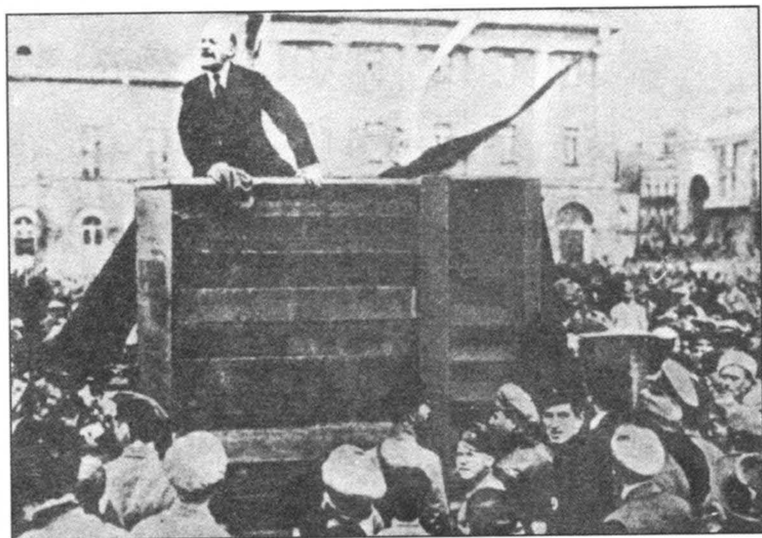
۱۹۲۸. آلما آتا، مرکز قزاقستان، مأمورین گ. پ. او،
تروتسکیِ تبعید شده را تحویل می‌گیرند.



۱۹۲۹. ترکیه، پرین کیپو. تروتسکی در اتاق کار خود،
وی کتاب «زندگی من» را در این اتاق نوشت.



۱۹۲۰. پنجم مه، میدان سفردولف، لنین مشغول سخنرانی است،
تروتسکی و کامنف در سمت راست تصویر، دیده می‌شوند.



همان صحنه، همان تاریخ، به دستور استالین،
تصویرهای تروتسکی و کامنف در فیلم رُتوش و حذف می‌شوند.



۱۹۳۹، مکزیکوسیتی. تروتسکی، سوا و ناتالیا.



۱۹۳۹-۴۰، مکزیکوسیتی. استالین نُه تن از رهبران انقلاب از جمله، کامنف، بوخارین، رادک را از سر راه خود برداشت. تروتسکی در تبعید، در کنفرانس‌های متعدد شرکت و به استالین اعتراض می‌کند.



۱۹۱۵، پاریس. ناتالیا سروا، همسر دوم تروتسکی، که تا آخرین لحظه در کنار او بود.



۱۹۳۵. ناتالیا سروا در پاریس.



۱۹۳۰. ناتالیا سروا در ترکیه



استالین که تمام رقبای سیاسی خود را در داخل روسیه به دیار نیستی فرستاده است، خیالش از جانب قوی‌ترین و قدیمی‌ترین دشمن خود، تروتسکی آسوده نیست. استالین مصمم می‌شود تروتسکی را از میان بردارد و موفق هم می‌شود.
۱۹۴۰، ۲۰ اوت، مکزیکوسیتی. تصویر بالا را در بیمارستان، ساعاتی قبل از مرگ، نشان می‌دهد.



استالین دستور ترور تروتسکی را صادر می‌کند. سازمان مربوطه، رامون مرکادور، کمونیست اسپانیاییِ تربیت شده‌ی مسکو را برای این کار انتخاب می‌کند. مرکادور برای ایجاد رابطه، ابتدا با سیلویا، پرستار تروتسکی، طرح دوستی می‌ریزد و سپس با وی نامزد می‌شود. وی روز ۱۷ اوت ۱۹۴۰، به اتفاق سیلویا به بهانه‌ی نشان دادن مقاله‌ای که نوشته بود، نزد تروتسکی می‌رود که محل را بررسی کند. روز ۲۰ اوت ۱۹۴۰، به اتاق تروتسکی می‌رود و با تبر ضربه‌ای به سر تروتسکی، که در حال مطالعه بود، وارد می‌آورد. شدّت ضربه به حدّی بود که نوک تبر هفت سانتیمتر در مغز تروتسکی فرو می‌رود. تروتسکی بلافاصله نمی‌میرد، بلکه با ضارب خود گلاویز می‌شود. در اثر سرو صدا، محافظین تروتسکی به اتاق او می‌آیند و مرکادور را مضروب و دستگیر می‌کنند. اما چه سود، او مأموریتش را انجام داده است. تروتسکی ۲۶ ساعت بعد، در بیمارستان جان‌می‌سپارد. رامون‌کادور روانه‌ی زندان‌می‌شود و استالین به‌او لقب «قهرمان‌اتحاد جماهیر شوروی»می‌دهد.



۱۹۴۰، ماه اوت، مکزیکوسیتی. تشییع جنازه تروتسکی.